

# رفع شبهات باگزیده های از بیانات

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه)

(قسمت اول)

صد و هفتادم

فهرست  
رفع شبهات باگزیده نایبی از بیانات  
حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجزوب علیشاه)  
(قسمت اول)  
جزوه صد و هفتاد و دوم

صفحه

عنوان

۷	درباره‌ی اجتهاد و تقلید، شرایط مجتهد و مرجع تقلید
۴۱	درباره‌ی قانون / عُرْف و فرهنگ جامعه / اعتقاد و عرفان / حکومت
۶۳	درباره‌ی شریعت و طریقت
۷۷	درباره‌ی شیعه و سُنی
۱۰۳	درباره‌ی درویشی و سیاست
۱۴۱	درباره‌ی عزاداری
۱۶۳	درباره‌ی حجاب
۱۷۳	فهرست جزوات قبل

\* با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه) پانچ نامه و سوالات را، عموماً در جلسات قهری بیان می فرمایند و امکان پانچ جداگانه به تک تک نامه و سوالات نمی باشد. لطف نماید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سوال به دقت مطالعه بفرمایید.

\* فقط کسانی جزوات را بگیرند که مطالعه می کنند. نه اینکه بگیرند و گوشه ای بگذارند.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه مندان به خصوص قهرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر

جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه تهیه جزوات بیانات، مستل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می گیرد، خواهشمند است

بجهت اعلام سفارش جزوات و آشنایی با نحوه اشتراک، با شماره ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲

تماس حاصل فرمایید.

\* بدینوسیله از همه ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته اند،

سپاسگزاری می شود.

\* مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان پذیر می باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک

و شامل: مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پنذصلح، گفت وگوهای عرفانی،

جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی

موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

[WWW.JOZVEH121.COM](http://WWW.JOZVEH121.COM)

هر کسی نامه می نویسد یا مطلبی می گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی توانم بنویسم. به این دلیل از ضبط صوت استفاده می شود.

خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می شود و منتشر می گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته ام جواب ندادید. آخر می گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح علی شاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه ای که آنها سلام می رسانند، التماس دعا می گویند، همان لحظه، دعا و خواسته شان به ما رسیده است... به علاوه بعضی چیزها هست که بارها و دفعات زیادی به دیگران گفته ام و جواب داده ام؛ دیگر به هر کسی نمی توانم جواب بدهم.

ما تا در این دنیا هستیم، هر وقت فکر کنیم، سؤال داریم. هیچ انسانی بی سؤال نمی شود. فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می رسد. این عده ای که ما هستیم، چقدر سؤالات هست؟ اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤالی، خود آن شخص را بخواهیم و با هم صحبت کنیم، نمی شود این کار را کرد، نمی رسیم. برای اینکه غیر از این جلسه، خیلی جلسات دیگر هم هست.

بنابراین خواهش می کنم درباره ی سؤالی که در ذهنتان پیدا می شود، توجه کنید که اگر من باید جواب بدهم، آنطور سؤالات را حتماً جواب داده ام. این جزوه هایی هم که درمی آید، برسید که چه موقعی جواب داده ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و برسید. برای اینکه هم کار من راحت تر بشود، بتوانم به عده ی بیشتری جواب بدهم و هم اینکه هیچ سؤالی بی جواب نماند.

مثلاً می نویسند شش بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده بار هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟ برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

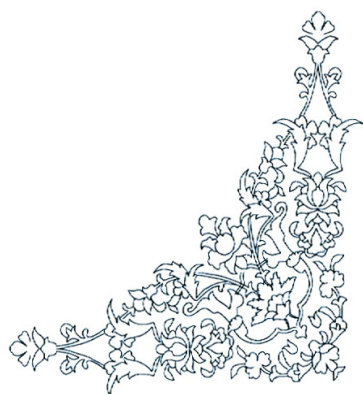
عناوینی که در قسمت بعدی  
رفع شبهات باگزیده‌هایی از بیانات  
حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب‌علیشاه)  
ان شاء الله ملاحظه خواهید فرمود:

درباره‌ی اعتقاد به امام زمان / درباره‌ی عارف و فقیه / درباره‌ی سلسله‌ی گنابادی / درباره‌ی حسینیه و خانقاه / درباره‌ی صورت فکریّه و مصافحه / درباره‌ی حالات فقرا / درباره‌ی ائحاد مؤمنین / درباره‌ی مشایخ و نحوه‌ی احترام به آنها و محدوده‌ی مکانی و زمانی اجازات / درباره‌ی معنای ﴿يُؤْتِي الْاَعْلٰى الْاَعْلٰى لَاسَيْفٍ الْاَذْوَالْفُقَارِ﴾ / درباره‌ی قاعده‌ی لطف، رشته‌ی ولایت، سلسله‌ی اولیاء، خطبه‌ی روز جمعه / درباره‌ی مستحبّ و واجب و اجازه‌ی انجام مستحبّ / درباره‌ی استهلال ماه و عید فطر / درباره‌ی سود بانکی و حرمت ربا / درباره‌ی القاب عرفانی / درباره‌ی موسیقی و سماع / درباره‌ی جن / درباره‌ی رمل و اسطرلاب و اطلاع از آینده / درباره‌ی مواد مخدّر و معتاد / درباره‌ی کار و بیکاری / درباره‌ی تمرکز، مدیتیشن، یوگا، هیپنوتیزم و تسلط بر خود / درباره‌ی وسواس / درباره‌ی خودکشی.



درباره‌ی

اجتهاد و تقلید، شرایط مجتهد و مرجع تقلید





## فهرست

### درباره‌ی اجتهاد و تقلید، شرایط مجتهد و مرجع تقلید

در مورد انتخاب مرجع تقلید / درباره‌ی راه‌های تشخیص مرجع تقلید / چه تقلیدی واجب است و چه تقلیدی حرام؟ / مسائل اعتقادی و احساسی قابل تقلید نیست / تقلید با ارادت و پیروی که یکسره تسلیم شدن است، فرق می‌کند / وقتی پیرو شدیم، باید اطاعت کنیم؛ «كَلِمَاتٍ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَلِ» / در مورد مکتب اصولی و مکتب اخباری / می‌گویند: مسلمان باید یا مجتهد یا عامل به احتیاط و یا مقلد باشد / وظیفه‌ی ولایتی و بیعت ضروری است، هر کسی باید با امام و مرجع خود بیعت کند، این مرجع غیر از مرجع تقلید است / درباره‌ی «إِحْدَى الصَّوَابَيْنِ» برای مجتهد / توضیح در مورد حکمت و یا یک جهت عمده‌ی اینکه خداوند گفته تقلید کنید / داستان علی بن یقظین و سؤال طرز وضو گرفتن از امام / لزوم راکد نماندن تفکر شیعیان / جاهایی که باید تقلید کنید به رساله مراجعه می‌کنید، نه جاهایی که باید فکر کنید / به‌عنوان راهنمایی به آقایان توصیه کرده بودم که از این چهار نفر (و همه‌ی کسانی که واجد شرایط مرجعیت نمی‌باشند) تقلید نکنید / درباره‌ی این بحث که آیا می‌توانید در یک مسأله از یک آقا تقلید کنید و در یک مسأله‌ی دیگر از آن آقا؟ / متأسفانه دامنه‌ی تقلید را توسعه داده‌اند که ملت‌ها را مثل ماشین بار بیاورند، اما تقلیدی که ما، در شیعه می‌گوییم، غیر از این است / درویش‌ها نسبت به متخصص و استاد كَلِمَاتٍ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَلِ هستند یعنی باید دستوراتی که می‌دهند را عمل کنیم نه اینکه تقلید کنیم از کسانی که خود آنها مثل ما گمراه هستند؛ تقلید با تسلیم و سرسپردن فرق دارد / سست نباشید، هر ایرادی که می‌گیرند یا انتقادی می‌کنند، خوب فکر کنید و محکم‌تر شوید / اجتهاد بابی است که مسلمین را از بسیاری از خطاها نجات می‌دهد، اجتهاد واقعاً از افتخارات شیعه است ولی آن اجتهادی که ائمه فرمودند و بزرگان اولیه‌ی اسلام گفتند / در مورد چهار صفتی که مجتهد باید داشته باشد / درباره‌ی «لِيَتَّقَهُوا فِي الدِّينِ»: در دین دانشمند و دانا شوند / شریعت تنها کافی نیست. خواندن عبارات کافی نیست، معنای اینها باید در ما رسوخ کند، این یک اعتقاد است / چیزی را که نمی‌دانی تقلید نکن برای اینکه چشم و گوش و قلب (قلب منظور نتیجه‌ی تفکر) نزد خداوند مسئول هستند / وقتی به درگاه خداوند می‌رویم باید آداب و رسومش را که ما را از همه غیر خدا جدا می‌کند، بدانیم / باید فکر کنید چه چیزی جزء آداب درویشی است و چه چیزی نیست / در مورد اینکه می‌گویند: «خلق را تقلیدشان برباد داد» / می‌فرمایند: در مسائلی که بعداً به وجود می‌آید مثل الان که مثلاً تلقیح



مصنوعی، سفر به فضا و... داریم به روایت حدیث رجوع کنید. نمی‌فرمایند از روایت حدیث تقلید کنید/ اگر مرجع تقلیدتان فوت شد می‌توانید به همان تقلیدی که بودید، ادامه دهید/ هر کاری برای خدا کردید قبول است/ درباره‌ی توفیق توبه/ اینکه عید [عید فطر] هست یا نیست، مسأله‌ی تقلید نیست/ در مورد یکی از شهرستان‌ها که کسی گفته بود قبله کمی تفاوت دارد و نمی‌آمد نماز بخواند، گفتم: نماز پشت به قبله گناهش کمتر از این تفرقه‌ای است که ایجاد کنند/ ما فقرا هر واقعه‌ای را باید موجب برای اتحاد و اتفاق بگیریم و به هم کینه نداشته باشیم/ توسعه‌ی اسلام، مسائلی را پیش آورده، همینطور توسعه‌ی درویشی/ در مورد مجسمه‌سازی، نقاشی، صنعت عکاسی و خطر بت‌سازی در قدیم/ درباره‌ی اینکه حکم شرعی عوض نمی‌شود، جای حکم شرعی عوض می‌شود و مثال‌هایی در این مورد/ راجع به بحث اعلیّت در انتخاب مرجع تقلید/ در مورد تجزّی در اجتهاد/ درباره‌ی شورای مرجعیّت/ داستان ابن‌امّ‌مکتوم، زمینه‌ای نیست که آقایان با فقه و اصول حل کنند، زمینه‌ای است که او با وجودی که چشم ظاهری نداشت ولی چشم باطنش روشن بود، می‌فهمید. این چیزی است که درس خواندنی نیست/ در مورد دستورات اسلامی و راجع به اسراف/ درباره‌ی تسامح و تساهل/ راجع به آنچه با عقل خودمان حل نمی‌کنیم، آنجا باید در اعمال مقلّد و در اعتقادات محقّق باشیم/ می‌نویسد که فقیه نباید در اعتقادات اظهار نظر کند، بعد خودش اظهار نظر می‌کند. این اصلاً صلاحیّت مرجعیّت ندارد/ در فتوای علمای، فتواها به مناسبت روز است؛ داستان تحریم استعمال توتون و تنباکو در زمان ناصرالدّین‌شاه/ می‌گویند تقلید از میّت جایز نیست ولی ادامه‌ی تقلید از میّت نه/ درباره‌ی چهارشنبه‌سوری و نظر علمای تقسیم‌بندی به شریعت و طریقت نه اینکه دوتا است، دو صفتی است که باید اعمال ما داشته باشد، کاملاً هم به هم مربوط است/ شریعت و طریقت در ضمن اینکه با هم هستند، جدا هستند و در ضمن اینکه جدا هستند، یکی هستند/ در مورد پرداخت عشریه.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

ما موظف به رعایت احکام شرع هستیم ولی مسائلی که در آنها قواعد اصول مثل قاعده‌ی استصحاب و امثال اینها مطرح می‌شود، مربوط به کسانی است که برای درک حکم شرعی کوشش می‌کنند ولی بر ما به‌عنوان مقلد، دانستن آنها لازم نیست. ما بایستی حکم را اجرا کنیم و اما چگونه حکم را اجرا کنیم؟ در این باره از حضرت صادق ع نقل است که مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.<sup>۲</sup> اگر فقیه (یعنی کسی که در راه پیدا کردن حکم شرعی کوشش کرده است) دارای این شرایط بود، عوام از او تقلید کنند یعنی در اعمال خودشان به او اقتدا کنند؛ در اینکه چگونه نماز بخوانند، چگونه روزه بگیرند و امثال آن. تشخیص این فقیه به عهده‌ی خود شخص گذاشته شده که چه کسی دارای این خصوصیت است. وقتی شخص کوشش کرد و منطبق با کوشش خود عمل کرد و چنین فقیه‌ی را پیدا کرد و هر چه او گفت به آن عمل کرد، دیگر بر او حرجی نیست.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۳</sup>

در مسأله‌ی شریعت و مرجع تقلید، بعد از اینکه تشخیص دادید از چه کسی تقلید کنید، هر سؤال دیگری هم که داشتید از همان می‌پرسید. به این می‌گویند مرجع تقلید؛ یعنی برای شما مرجعی است که هر وقت بخواهید از مسائل شرعی اطلاعی پیدا کنید از او می‌پرسید. حالا برای یافتن مرجع تقلید، شما از او نمی‌پرسید ولی او خود در کتاب‌ها و روزنامه‌ها می‌گوید که من مثلاً شاگرد فلان کس بودم، الان ببینید در شرح حال‌ها و رساله‌ها می‌گویند من شاگرد فلان کس بودم و از او اجازه دارم و او از که و او از که تا می‌رسانند (غالباً در ایران) به شیخ بهایی یا مجلسی. از آن به بعد را می‌گویند چون در کتاب‌ها هست کمتر می‌نویسند. اما اگر شما مراجعه کردید به مرجع تقلیدی که چنین چیزی نداشت، لازم نیست او را قبول کنید، باید بپرسید تو از کجا فهمیدی که مرجع هستی؟ اگر تشخیص دادید که این مرجع صحیح نیست، به یک مرجع دیگر مراجعه می‌کنید که تشخیص این را هم به خود شما واگذار کرده‌اند.

اولین راه تشخیص مرجع این است که بدانید این کسی که به او به‌عنوان خبره‌ی کار مراجعه می‌کنید آیا نزد استادی، شاگردی کرده، یا نه؟ اگر چنین چیزی نداشت همان اول او را رد کنید. بعد در همان اندازه‌ی عرفی که می‌توانید بررسی کنید، ببینید آن چهار صفتی را که باید داشته باشد دارد یا نه؟ اول درس خواندن است، درس فقهی که همه صحبت اقوال است نه صحبت دل.

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۸/۷/۲۲ ه. ش.

۲. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۲، ص ۸۸.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش.

صحبت دل در قلمرویی است که اصلاً این حرف‌ها در آن نیست. بنابراین هر کسی را نمی‌شود مرجع دانست؛ هر کسی شالی دور سر می‌پيچد و مثلاً اول مداح می‌شود و بعد روضه‌خوان می‌شود، نمی‌شود بروید از او مسائل شرعی بپرسید. اگر به شما کمک کرد که خیلی خوب است، اگر نه، حرف او را قبول نکنید. خصوصاً این چند صفت را بررسی کنید: یکی اینکه دروغ نگوید، به مال دنیا بی‌اعتنا باشد، به مقام دنیا بی‌اعتنا باشد، نه اینکه مقامی دارد تنبلی کند، نه! بی‌اعتنا از لحاظ شخصیت خودش. وقتی این صفات را در او دیدید می‌توانید از او مسائل شرعی را بپرسید. این صفات در همه‌ی قلمروها هست هم در مسائل عملی، هم در مسائل دینی. در رساله‌ی شریفه پندصالح در مبحث شریعت و طریقت نیز ذکر شده است. اینها مسأله‌ی شریعت است ولی مسأله‌ی طریقت چیز دیگری است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

در مورد تقلید، خداوند از کفار می‌پرسد من آنچه می‌گویم، خیلی روشن و واضح است، من می‌گویم: این آسمان و زمین را چه کسی آفریده؟ شما می‌گویید: این را، بت آفریده. پس چرا باز هم گوش نمی‌دهید؟ کفار در جواب می‌گویند: دیدیم پدرانمان چگونه رفتار کردند، ما هم در پی آنها همان کار را می‌کنیم، إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ<sup>۲</sup>، این همان تقلید ناپسند است که به قول مولوی:

خلق را تقلیدشان برباد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد<sup>۳</sup>

ولی از طرف دیگر از مرجع تقلید، تقلید می‌کنیم. سؤال این است: چه تقلیدی واجب است و چه تقلیدی حرام؟ مثالی می‌زنیم: اگر یک اسکیمو که در منطقه‌ی سردسیر است و به سرما عادت کرده و یک آفریقایی که به گرمای زیاد عادت دارد هر دو به تهران بیایند، آن آفریقایی می‌گوید: سردم است، کما اینکه یک بار پادشاه عربستان که در چله‌ی تابستان آمد، گفته بود: من نمی‌توانم در کاخ سعدآباد زندگی کنم، من را به شهر بیاورید؛ اما آن اسکیمو می‌گوید: مردم از گرما. آیا آن اسکیمو می‌تواند از آن آفریقایی تقلید کند و بگوید هوا خیلی سرد است؟ در این صورت باید به او گفت: بیجا می‌گویی زیرا مسأله‌ی تجربی و یا اعتقادی که تقلیدی نیست، یا آن دیگری که می‌گوید من سرما می‌خورم از این یکی تقلید کند؟ نه. اصولاً مسائل اعتقادی و احساسی قابل تقلید نیست و آن تقلیدی مذموم است که «خلق را تقلیدشان برباد داد»، به همین دلیل هم در اول همه‌ی رساله‌های عملیه‌ی آقایان مراجع می‌نویسند این مسائل مربوط به اعمال است و نه

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳/۲/۱۳۸۷ ه. ش.

۲. سوره زخرف، آیه ۲۳.

۳. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، بیت ۵۶۵.

اعتقادات. راجع به اعتقادات، خود بروید و تحقیق کنید. پس در اینجا یک تقلید حرام و یک تقلید واجب داریم. شما نمی‌دانید چگونه نماز بخوانید، مرجع تقلید می‌گوید: اینطوری کن و شما باید همان کار را بکنید، این تقلید واجب است.

در فروردین سال ۱۳۴۵ که به بیدخت رفته بودیم، مرحوم پروفیسور پیاتیه استاد اقتصاد در کشور فرانسه و خانم او آمده بودند، آنها مسلمان و مشرف هم شدند، واقعاً چه زن و مرد روشنی بودند، نام آنها را هم حضرت آقای صالح علیشاه محمود روشن و مریم روشن گذاشتند. نماز ظهر که شد به آقای محمود روشن که تازه مسلمان شده بود گفتند پهلوی من بایستد و هر کاری که می‌کنم، انجام بدهد، او از من تقلید کرد، باید هم می‌کرد، وقتی که تسلیم قطب شد دیگر آنچه قطب می‌گوید، باید انجام دهد. این تقلید نیست، اطاعت است. مثل همان مورچه‌ای که مثال زدیم، اگر مورچه‌ای بیاید و مورچه‌ی دشمن به او بگوید: بیا از این راه برویم، او باید بگوید: نه! من نمی‌دانم، اول باید تحقیق کنم. تحقیق می‌کند و می‌گوید: نه! تو راه را بلد نیستی ولی وقتی آن ناظر و نگهبان می‌آید، او تحقیق می‌کند و با او می‌رود، دست او را می‌گیرد. اما در این حالت دیگر نمی‌گوید کجا برویم؟ من خودم باید بروم، نه! هر جا او گفت می‌رود. این دیگر تقلید نیست، پس یک تقلید حرام داریم که خلق را تقلیدشان بر باد داد، یک تقلید واجب داریم که معنی آن این است که در اعمال نگاه کنیم و نه اعتقادات، ببینیم که او چطور اعمال خود را انجام می‌دهد، همان کار را انجام دهیم و یک ارادت داریم یعنی یک پیروی داریم که یکسره تسلیم شدن است. اینها با هم فرق می‌کند. در زندگی همه‌ی اینها را می‌بینید، مثلاً در سلمانی نشستید، هفت، هشت تا قیچی گذاشته‌اند، من چه می‌دانم هر کدام به چه کار می‌آید، باید کَالْمَيْتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَسَّالِ باشم. این اصطلاحی است به معنای مثل مرده زیر دو دست مرده شور بودن. سلمانی وقتی چیزی را برمی‌دارد، من نمی‌گوییم: آقا چرا این را برمی‌داری؟ یا نمی‌گوییم: این را برندار، دیگری را بردار. اگر چنین بگوییم، خواهد گفت: به تو چه، بگذار کارم را بکنم. همینطور وقتی پیرو شدیم، باید اطاعت کنیم.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

در شیعه می‌گویند دو مکتب فقهی یعنی مکتب اصولی و مکتب اخباری وجود دارد. مکتب اخباری می‌گوید که فقط آنچه اخبار می‌گوید ملاک است و صراحت اخبار را قبول دارند. علمای اخباری می‌گویند: ما حقّ چون و چرا و بحث نداریم، وقتی کسی راجع به مسأله‌ای سؤال می‌کند، همه‌ی اخباری که راجع به آن سؤال وجود دارد به او می‌گوییم، او می‌تواند خود بررسی کند، ما چیزی در این مورد به او نمی‌گوییم. اما مکتب اصولی می‌گوید: ما بررسی و استدلال

می‌کنیم یعنی آیات قرآن و اخبار را بررسی می‌کنیم و روی هم رفته حکمی می‌دهیم. طرفداران مکتب اصولی می‌گویند: هر مسلمانی یا باید خود مجتهد باشد (که کمتر این اتفاق می‌افتد) یا اگر مجتهد نیست، عمل به احتیاط کند. عمل به احتیاط این است که در موارد مختلف طوری عمل کند که همه او را قبول داشته باشند. مثلاً فرض کنید در تسبیحات اربعه در نماز، بعضی از علما می‌گویند: یک بار بگویند کافی است، بعضی علما می‌گویند: یک بار درست نیست، باید اقلاً سه بار گفته شود. یکی عمل به احتیاط می‌کند، همیشه سه بار می‌گوید که کسی به او ایراد نگیرد و هر دو درست باشد؛ البته اینگونه رفتار کردن در همه‌ی موارد خیلی مشکل است، اما اگر کسی بتواند عمل به احتیاط کند، درست است. اگر هیچکدام از اینها نبود، باید تقلید کند، نه تقلیدی که حرام است، بلکه تقلیدی که آدم جاهل از عالم می‌کند. مثلاً شما وقتی کسالتی دارید دکتر می‌روید (البته الان همه طبیب هستند و سر خود مقداری دوا می‌خورند ولی فرض کنید چنین نیست) دکتر می‌گوید: شب زود بخواب، صبح که بلند شدی یک لیوان آب بخور، چه کار کن و چه کار نکن. این فرد بیمار نیز همه‌ی دستورهای پزشک را انجام می‌دهد در امور شرعی هم همینطور است، می‌پرسد: من می‌خواهم نماز بخوانم، چطور بخوانم؟ به او می‌گویند: بلند شو، در مقابل قبله بایست و چنین کن و چنان کن. هر چه او می‌گوید، انجام می‌دهد. اصلاً بیخود اسم این کار را تقلید گذاشته‌اند. این را باید انجام بدهد منتها از این استنباط کرده‌اند که مسلمان باید یا مجتهد یا عامل به احتیاط و یا مقلد باشد، می‌گویند: اگر شما مرجع تقلید نداشته باشید و مقلد نباشید، همه‌ی کارهای شما باطل است. نه! اگر ندانید و از پیش خود نماز بخوانید غلط است ولی اگر چند کتاب را دیده باشید و همانطور نماز بخوانید درست است، مرجع تقلید نیاز نیست، آن حکم شرعی که ممکن است بگوید و باید اجرا شود، آن مورد نیاز ماست، وقتی آن را دانستیم دیگر کاری نداریم ولی این مطلب در مورد کسی که باید با او بیعت کنیم صدق می‌کند.

در خبری آمده که اسلام بر پنج رکن بنا شده: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت. البته این حدیث چند نوع مختلف روایت شده ولی یک مسأله در تمام آنها هست و آن ولایت است و بعد می‌گویند: خداوند ممکن است از آن چهار مورد اغماض کند ولی از این یکی نمی‌تواند یعنی وظیفه‌ی ولایتی و بیعت ضروری است؛ این است که در اینجا هر کسی باید با امام و مرجع خود بیعت کند؛ این مرجع غیر از مرجع تقلید است. مرجع تقلید موارد شرعی را در کتاب می‌نویسد و آدم می‌خواند و پیروی می‌کند ولی این مرجع طریقتی می‌گوید: «درسی نبود هر آنچه در سینه بود». اینها را با هم نباید اشتباه کرد. منتها آقایان این اهمّیت و واجب بودن را به آن قسمت تسری داده‌اند و می‌گویند: واجب است مرجع تقلید داشته باشید. من اگر موسم حج نباشد و نخواهم حج بروم، چه احتیاجی دارم احکام حج را بدانم؟ آنها بر حسب احتیاط است ولی این بر حسب احتیاط فطری است، فطرت

احتیاج به این دارد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

کسی پرسیده: آیا داشتن مرجع تقلید برای ما واجب است و اگر پاسخ مثبت است در تشخیص فرد مورد نظر، ما را یاری فرمایید. وظیفه‌ای که برای ما شیعیان، علما، علمای عاملین یعنی علمایی که خودشان به آنچه می‌گویند عمل می‌کنند، به ما گفته‌اند و یاد داده‌اند که شما مکلف هستید یعنی کسی که به سنّ تکلیف رسیده و باید وظایف الهی را انجام بدهد، سه گروه هستند. یک گروه آنهایی که توانسته‌اند مطالعه کنند و چون در قلمرو یاد گرفتن است و اعمال مدّ نظر است، مسأله‌ی دل در آن قابل تقسیم‌بندی نیست، اینها وظایف شرعی را فرموده‌اند که فرد می‌تواند از دستوراتی که داده‌اند و دسترسی دارد بخواند، تکلیفش را پیدا کند و عمل کند. این خودش هر چه فکر کرد، هر چه به نظرش آمد آن نظر حکم شرعی اوست، باید انجام دهد. به اینها می‌گویند مجتهد. لغتش این است. آنوقت می‌گویند: مجتهد در هر مسأله‌ای که به او مربوط می‌شود باید نظر بدهد به هر جهت باید کوشش کند نظری بدهد و در این صورت اَقْلًا اِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ را یا اِحْدَى الصَّوَابَيْنِ را می‌برد یعنی این نظرش اگر در عالم واقعیت منطبق با امر الهی باشد این شخص که چنین حرفی زده دو تا ثواب دارد، یکی اینکه امر الهی را که مربوط به جهاد و کوشش است انجام داده و یکی دیگر این است که حکم الهی را به دیگری رسانده است. اما اگر خدای ناکرده خطا کار باشد (اشتباه کرده باشد، نه خطای عمدی) کوشش کرده یک حکم پیدا کند اما اشتباه کرده؛ در آن صورت یک ثواب دارد و آن ثواب کوشش است. از آن جهتی هم که اشتباه کرده (نه عمدی) ثوابی نمی‌برد. پس اِحْدَى الصَّوَابَيْنِ یکی از دو ثواب را حتماً می‌برد.

گروه دوّم آنهایی که خودشان نظری نمی‌دهند یعنی مطالعاتشان این قسمت نبوده و اینها از فتوای دیگران می‌توانند عمل به احتیاط کنند. عمل به احتیاط یعنی طوری عمل را انجام بدهند که هیچ نظری آن را خطا نداند. عمل به احتیاط خیلی مشکل است.

گروه سوّم گروهی است که اکثریت همه‌ی ما هستیم. فرض کنید فلان مهندسی که دارد یک ساختمان عظیم می‌سازد یا فلان طبیبی که جراح است، اینها مطالعاتشان، کارشان در آن رشته است، اینکه مثلاً چطوری نماز بخوانند را از یکی باید بپرسند. از یکی که مطلع است، این را می‌گویند تقلید. البته یک نوع تقلید هم هست که به قول مولوی در مثنوی:

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

خلق را تقلیدشان برباد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد<sup>۱</sup>.  
 که ما غالباً گرفتار این تقلید هستیم. تقلید جایز را اصلاً بیخود اسمش را تقلید گذاشته‌اند. باید یک چیز دیگری بگویند یک لغت دیگری، برای اینکه کسی که خبره در کاری نیست به خبره مراجعه می‌کند. شما مریض می‌شوید، اگر ساده باشد که هیچ وگرنه پیش طبیب می‌روید، هر چه طبیب گفت همان را انجام می‌دهید نمی‌شود گفت شما از طبیب تقلید می‌کنید ولی لغتش تقلید است. بنابراین هر کدام از ما باید این نوع تقلید را در نظر بگیریم. البته تقلید از هر کسی نباید کرد. در خبر هست: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِعَوَاذِ أَنْ يُقْلَدُوهُ.<sup>۲</sup> نگویند که من نمی‌توانم. این یک وظیفه‌ای است که خداوند بر عهده‌ی خود مردم گذاشته است، بر عهده‌ی خود مکلف. به چند دلیل شاید این کار را ما دلیل برای تقلید ذکر می‌کنیم و الا خدا که نگفته به این دلیل این کار را بکنید. خدا گفته تقلید بکنید ولی هر چه گفته حکمتی دارد. گاهی می‌گردیم آن حکمت را پیدا می‌کنیم، لا اقل قسمتی از آن حکمت را. یک جهت عمده‌اش این بوده که در زمان پیغمبر و ائمه هر چه پیشوا می‌گفت یعنی پیغمبر یا امام، دیگر فصل الخطاب بود، در آن حرفی نبود؛ حتی اگر ظاهرش مخالف شرع بود. در داستان‌ها داریم (داستان‌ها نه اینکه افسانه، نه! واقعیت است) علی بن یقطين از رجال زمان حضرت جعفر صادق بود، آنوقت‌ها هم جزء رجال ایشان و هم حضرت موسی بن جعفر بود. مرد خیلی بزرگوار و شیعه‌ی خیلی بزرگوار بود. از بس که خوبی او آشکار بود دیگر حتی هارون الرشید هم او را وزیر خودش کرده بود. یک وزارت‌ی به او داده بود که بارها توطئه کردند که این شیعه است یا سُنی؟ گفتند: ببینیم چطور می‌وضو می‌گیرد. خیلی هم مورد اعتماد امام بود. جلسه‌ای در منزلش بود و باز هم از همین بزرگان شیعیان بحث می‌کردند که آخر ما می‌گوییم در وضو آب از بالا به پایین بریزید. این سُنی‌ها هم که خیلی زیادتر هستند می‌گویند آب از طرف دیگر بریزید. بحث می‌کردند که اینطور است یا آنطور است؟ گفتند: همین حالا محرمانه بنویسیم از امام (حضرت موسی بن جعفر) بپرسیم. یک نامه‌ای خود علی بن یقطين نوشت و با یک آدم مطمئن خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد بعد همان شبانه فرستاده بود جوابش را بگیرد کسی رفت و جواب گرفت. حضرت موسی بن جعفر مرقوم فرموده بودند که وضوی صحیح از بالا به پایین است از بالا باید آب بریزید و اما تو (یعنی علی بن یقطين) مثل اینها وضو بگیر یعنی تو باید از طرف دیگر وضو بگیری. حکم دین که دو تا نمی‌شود. حکم دین آن چیزی است که امام بفرماید. آن حکم دین است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۵.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۸.

بنابراین ما برای اینکه بدانیم از چه کسی تقلید کنیم در غیبت امام همان دستوری که خود امام فرموده‌اند که تا امام زنده بود ما محتاج به بررسی و تحقیق نبودیم از امام می‌پرسیدیم، هر چه گفت همان بود، ولو بگویند که وضو از طرف دیگر باشد. بنابراین علی بن یقین در آن ایام اگر مثل ما وضو می‌گرفت گناه کرده بود. بر او واجب بود که آنطور وضو بگیرد ولی هنگام غیبت، در آن ایام این نحوه‌ی تفکر شیعیان شاید راکد می‌شد. همه می‌رفتند می‌پرسیدند بدون آنکه فکر کنند؛ مثلاً حتی آن کسی که در خراسان بود و در یک مسأله‌ای مشکل داشت باید می‌رفت به خدمت امام و می‌پرسید. در این فاصله که یکی، دو ماه طول می‌کشید اصلاً فکر نمی‌کرد که آب اینطوری بریزم بهتر است یا اینطوری. می‌گفت: به من چه؟ می‌رفت می‌گفت هر چه امام فرمودند. در آخر شاید هم خود امام زمان بودند، فرمودند: آنچه ضرورت زندگی ما شیعیان است فرموده‌اند یعنی دیگر لازم نیست ما صریحاً چیزی بگوییم، خودتان فکر کنید، از آن گفته‌ها وظیفه‌تان را پیدا کنید یعنی شیعیان را به تفکر دعوت کردند. درست در آن ایامی که اهل سنت معایب این اجتهاد را فهمیده بودند که در شهر بغداد می‌گویند پانصد نفر مجتهد سنی بود. حالا هر کدام هم می‌گفته نظر من این است.

شیعیان را خداوند توسط امر امام مأمور کرد به اینکه تفکر کنند، استدلال منطقی کنند. تمام این علوم هم در واقع از اینجا ناشی شد. وقتی مثلاً آیه‌ی قرآن را می‌خواندند یک جایی می‌دیدند این لغت یعنی چه و... علم لغت پیدا شد. بعد که می‌دیدند این جمله با آن جمله‌ی بعدی چه ارتباطی دارد و از ارتباط اینها چه نتیجه‌ای پیدا می‌شود، مثلاً تفسیر به وجود آمد و بعد منطق و یکی یکی این علوم اسلامی که حالا علوم اسلامی می‌گوییم؛ قبلاً هم بود. منطق هم بود، تفسیر هم بود همه چیز بود ولی اسلامی شدنش از اینجا بود. حالا برای اینکه کسی تکلیفش را بداند به کتاب مراجعه می‌کند. شما وقتی عقیده‌ی فلان دانشمند و فلان شخص را می‌خواهید، به نوشته‌هایش مراجعه می‌کنید که چه گفته است. بنابراین در اجتهاد هم همینطور است به نوشته‌هایش مراجعه می‌کنید. علما هم همینطور، فقها هم همینطور، حالا اسمش شده رساله؛ رساله می‌نویسند؛ مثلاً رساله‌ی آقای عمرو یا زید، یا خالد است. وقتی رساله‌ی آقای عمرو در اختیاران است وقتی گیر کردید دیگر به او مراجعه می‌کنید؛ جاهایی که باید تقلید کنید، نه جاهایی که باید فکر کنید. این وظیفه را هم خداوند به عهده‌ی خود شیعیان گذاشته است؛ باز برای اینکه شیعیان تمرین کنند و فکرشان باز بشود، نگفته‌اند که مثلاً از امام جمعه‌ی مسجد جامع بغداد بپرسید، هر چه او گفت، نه! فکر کنید که این است یا آن؟ به همین جهت است که به عهده‌ی خود اشخاص گذاشته‌اند. نمی‌تواند مرجعی به شما بگوید از فلان کس تقلید کنید. او چنین وظیفه‌ای ندارد، نه او، نه شما. فقط البتّه من به عنوان راهنمایی به آقایان گفته بودم که از این چهار نفر (و



همه‌ی کسانی که واجد شرایط مرجعیت نمی‌باشند) تقلید نکنید. من هم نگفتم نکنید. توصیه کردم و دلیلش را هم گفتم. بنابراین تشخیص آن با خود شماست ما نه اینکه موظفیم مرجع تقلید داشته باشیم، نه! باید تقلید کنیم.

البته این بحث هم باز در بین فقها و همه بوده که آیا شما می‌توانید در یک مسأله از این آقا تقلید کنید، در یک مسأله‌ی دیگر از آن آقا؟ اکثراً می‌گویند نه، باید یک روال را رعایت کنید. این است که می‌گویند شما در یک مسأله از این آقا تقلید کردید، سایر مسائل را هم از همان تقلید کنید. منطقی هم در واقع این است که نمی‌گویند این آقا خوب است آن یکی نه. به عنوان مثال فرض کنید نمک و عسل هر دو خوب هستند اما اگر با هم بخورید حالتان به هم می‌خورد، مهوع است. شما هم از یک آقایی تقلید کردید، روال او را دارید، حالا یا نمک یا عسل. در سایر کارها هم همان روال را باید داشته باشید. این است که مرجع تقلید و رساله متداول شده است. رساله هم اول بار، به شکل امروزی از طرف شیخ بهایی در سیصد، چهارصد سال پیش نوشته شد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

یک اصطلاحی هست که: كَالْمَيْتِ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَلِ، مثل مرده در بین دست غسل یعنی مرده از خود اختیاری ندارد. در زبان عادی ما می‌گوییم مثل مومیایی البته مومیایی اینطور نیست. یعنی هر دستوری به او داده شود (حالا از کجا و چطوری کار نداریم) انجام می‌دهد. خود او تصمیم نمی‌گیرد.

در مقابل، در شریعت مسأله‌ی تقلید را گفته‌اند یعنی هر چه آن آقا عمل کرد جواب سؤال شماست. اینها را نباید با هم اشتباه کنیم و یک خرده تجاوز از هر کدام، اصلاً هدف را خراب می‌کند. آخر بعضی‌ها ایراد گرفته‌اند که شما خود، عقل به خرج نمی‌دهید هر چه به شما بگویند همان را انجام می‌دهید. آیا مریضی که در رختخواب خوابیده دکتر می‌آید می‌گوید که سر سه ساعت این کار را بکن و شما انجام می‌دهید، به شما می‌گویند که چرا خودت فکر نمی‌کنی؟ نه. او دکتر است وقتی دستور داده، انجام می‌دهید. اینطور اطاعت‌ها از نوع رجوع آدم ناوارد به آدم خبره یا کارشناس است یعنی در یک مسأله‌ی است که خُبْرَوِيَّتِ ندارید، اطلاعاتی ندارید، هر چه او گفت انجام می‌دهید، این تقلیدی که در قرآن منع شده نیست. بدون فکر نیست که انجام می‌دهید قبلاً فکر کرده‌اید می‌دانید که باید به خبره رجوع کنید و به خبره هم رجوع کرده‌اید، او اینطور گفته است. به علاوه جهت هم این نوع تقلید است چون گفته‌اند این کار را که بکنید خودبه‌خود این اثر پیدا می‌شود. شما آن اثر را که خواستید، گفتند: این کار را بکنید.

متأسفانه دامنه‌ی تقلید را توسعه داده‌اند. این مال دوران اخیر است که در همه جا رو به این جهت می‌رود که ملت‌ها را یک‌طوری مثل ماشین بار بیاورند. اما تقلیدی که ما، در شیعه می‌گوییم، غیر از این است. ما در شیعه، در اسلام در واقع دو زمینه داریم: یکی زمینه‌ی افکار و اطلاعات در هر مسأله‌ای، یکی هم زمینه‌ی اعمال. مثلاً یک کشاورز که می‌خواهد کشاورزی کند، کود می‌خواهد بدهد، باید فکر کند چه کودی بدهد؟ نمی‌دانم اسم‌های آنها را کودهای مصنوعی، کود نیترات یا چه و چه، بعد این کود را چگونه باید بدهد؟ باید همین‌طور خشک بگذارد در آفتاب؟ هم خود کود فاسد می‌شود و هم زراعت. طرز اجرا کردن این را باید بی‌پرسد. در اعمال و افکار هم همین‌طور است. اصل افکاری که در همه‌ی ادیان هست به ما گفته‌اند و ما خودمان هم فکر کنیم به این نتیجه می‌رسیم و آن توحید و نبوت و معاد است. این اصل افکاری است که ما باید داشته باشیم. البته فکر را نمی‌شود گفت باید این‌طوری باشد یعنی به نتیجه برسید. این، آنقدر بدیهی است که این را قبول می‌کنید یعنی توحید و نبوت و معاد. اگر نه، می‌روید در آن دسته.

شما که توحید را شناختید و نبوت را شناختید به این دو درگاه، درگاه خدا و درگاه پیغمبر و جانشین او باید اظهار ارادت کنید. باید عبادت کنید. این طرز عبادت را خود آنها گفته‌اند و شما هر وقت ایرادی داشتید و هر وقت خواستید، نگاهی می‌کنید به کتاب‌ها در کتاب‌ها نوشته‌اند یعنی مسأله‌ای در این زمینه نیست که نتوانید از کتاب درآورید. اما مسأله‌ی اصلی در این عبادات این است که آن توحید و نبوت که معتقد هستیم صاحبان آن از ما راضی باشند یعنی خدا و پیغمبر راضی باشند که معاد ما خوب باشد برای این باید فکر کنید یعنی وقتی عبادت می‌کنید گفته‌اند توجه شما به عبادت باشد. اینجا دیگر مسأله‌ی تقلید پیش نمی‌آید، باید اول بفهمید و حساب خود را مشخص کنید، بعد در تمام مسیر سلوک خود، آن فکر را داشته باشید. بنابراین اینکه گفته‌اند درویش‌ها کَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَسَّالِ هستند، بله، ما نسبت به متخصص و استاد این‌طور هستیم یعنی باید دستوراتی که می‌دهند را عمل کنیم ولی نه اینکه تقلید کنیم از کسانی که خود آنها مثل ما گمراه هستند. این است که تقلید با تسلیم و سرسپردن فرق دارد. اینها سرسپردن را اشتباهی می‌گویند؛ تقلید یعنی هر چه شد هیچ عقل و شعوری ندارید، نه! اما ایراد که فراوان هست که می‌گویند: «سر زلف تو نباشد، سر زلف دگری». این ایراد را رفع کنید چهار تا ایراد دیگر می‌گیرند. از اینها در نروید و سست نباشید که از اینها فرار کنید، هر ایرادی می‌گیرند یا انتقادی می‌کنند، خوب فکر کنید و محکم‌تر شوید، ان شاء الله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۱</sup>

شاید یکی از حکمت‌های غیبت امام، به نظرم می‌رسد این باشد که شیعیان هر مشکلی داشتند به امام رجوع می‌کردند و هر چه امام می‌گفت قاطع بود. فکر آنها را کد ماند یعنی شاید استدلال و منطق را فراموش کردند. هر چه امام می‌گفت، گوش می‌کردند جزئیات زندگی را هم می‌رفتند از امام می‌پرسیدند که مثلاً اگر هر روز آبگوشت بخوریم خلاف شرع است؟ امام شاید عصبانی هم می‌شدند و می‌گفتند: نه. منظور، جزئیات را می‌پرسیدند. در اخبار هست که می‌بینیم اینطور سؤالاتی هم کرده‌اند. بعد برای اینکه مردم و شیعیان نیروی فکری شخصی هم پیدا کنند (نیروی معنوی داشتند برای اینکه تابع حق و حقیقت بودند) امام غیبت کردند و فرمودند که هر چه برای مردم لازم بود، اول قرآن گفته است و بعد هم هر چه لازم بوده در تفسیر آن گفته‌ایم، دیگر وجود ما لازم نیست و هر سؤالی که دارید به این اخبار و احادیثی که آمده مراجعه کنید، آنها را بررسی کنید؛ یعنی اجتهاد.

در شیعه اجتهاد پیدا شد و اجتهاد یک بابی است که مسلمین را از بسیاری از خطاها نجات می‌دهد. منتها تا اجتهاد پیدا شد مثل سفره‌ای که گسترده و غذاهای خیلی خوب در آن گذاشتند فوری گرسنه‌ها آمدند و نشستند و این سفره را در اختیار گرفتند. این است که اجتهاد واقعاً از افتخارات شیعه است؛ منطق شیعه و حقوق شیعه است ولی آن اجتهادی که ائمه فرمودند و بزرگان اولیه‌ی اسلام گفتند و چون اتفاقی که در بغداد رخ داد، داشت بین مسلمان‌ها هم پیدا می‌شد. امام (فرض کنید زمان ظهور) یا در مدینه بودند یا در بغداد و سامرا، آن وقت‌ها از خراسان تا بغداد خیلی راه بود یک سال باید در راه باشند. در اینجاها مجتهد پیدا شد و مجتهدین زیاد شدند. بعد برای اینکه این همه مجتهد که پیدا شده یکی از اینها نگوید من جانشین امام هستم، از طرف امام اجازه دارم و بگویم هر چه من می‌گویم همان را گوش بدهید، ائمه گفتند: از بین این فقها کسی که دیندار باشد، با تقوی باشد، دین خود را حفظ کند و چه و چه بکند، مردمی که اطلاعی ندارند از او تقلید کنند. تقلید یعنی چه؟ آیا در فکر می‌شود تقلید کرد؟ فکر تقلید ندارد. تقلید در عمل است. از اینجا مرجع تقلید پیدا شد.

بنابراین همه‌ی چیزهایی که پیدا شده در اول بسیار خوب و مفید بوده و نمی‌شود گفت مضر بوده. اگر مضر بوده آن کسی مضر بوده که می‌خواسته از این سوءاستفاده کند و ضرر زده است و الا خود مسأله مفید بوده و به همین طریق در واقع شیعه با همه‌ی فرق اسلامی و همه با شیعه مخالف بودند. شیعه ماند و روزه روز هم محکم تر شد. حالا هم همینطور است. اگر خرابی در آن پیدا

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۸ ه. ش.

می‌شود از خود ماست. «هر عیب که هست از مسلمانی ماست».

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>.

چیزی که برای خود ما پیش می‌آید و آن این است که ما مقلد فلان آقا هستیم. در چی؟ این آقا اگر هر روز صبح مثلاً یک استکان سرکه می‌خورد، تقلید کنیم؟ نه معده‌ی ما خراب می‌شود. به علاوه، چه کسی گفته هر چه آقا بگوید ما قبول می‌کنیم؟ می‌گویند: آخر خود شما گفتید مرجع تقلید و فلان. گفتیم: مرجع تقلید در این حد یعنی اولاً باید دارای این صفات باشد (چهار تا صفت). مجتهدی که درس خوانده است، اگر آن چهار صفت را داشت از او تقلید می‌کنیم؛ که به نظر من این آقا ندارد. ثانیاً ما اگر بخواهیم از این آقا تقلید کنیم کتاب او را باز می‌کنیم همان اول رساله‌اش نوشته، این رساله راجع به اعمال است. راجع به اعتقادات، خود مکلف باید تحقیق کند. این است که ما تحقیق کردیم و این راه را برگزیدیم. در این امر چون اعتقاد شخصی است تقلید مورد ندارد. این پاسخ سفسطه است.

حالا خود تقلید چیست که ما هم از لغت تقلید بدمان می‌آید و هم می‌بینیم به ما گفته‌اند فلان کس مقلد کیست. یک آیه‌ی قرآن مشهور است به آیه‌ی نفر. نفر یعنی سفر کردن، دور شدن: فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ<sup>۲</sup>، در جنگ می‌فرماید همه به یک راهی نروید، برای خود دین هم بعضی از شما بروند و تحقیق کنند تا فقیه در دین شوند، نگفته‌اند که فقیه شوند تا فقط احکام شریعت، طهارت، نجاست، وضو و تیمم را بدانند، آن هم یک جزئی است، لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ، در «دین» دانشمند و دانا شوند، فقه یعنی این. وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ، و اینکه در دین دانشمند شدند وقتی برمی‌گردند قوم خود را انذار کنند، متوجه کنند و از گناهان بترسانند. حالا آیا اگر این رساله‌ها را باز کنید، کسی که اصلاً مسلمان نیست آن را بخواند از خدا می‌ترسد؟ چرا این را جزء دین می‌گیریم؟ برای اینکه پیغمبر و امام گفته است اینطوری تیمم بگیرید. اطاعت از امر او اطاعت از دین است. این است که ما این تقلید را می‌کنیم. اما خود او معتقد است ما باید از او تقلید کنیم و تقلید هم می‌کنیم، بگوید در مورد اعتقادات بروید خود فکر کنید. اعتقاد ما این است که شریعت تنها کافی نیست. یعنی الله اکبر را، این عبارت‌ها را خواندن کافی نیست، معنای اینها باید در ما رسوخ پیدا کند نمی‌توانند بگویند این اعتقاد درست است یا نه؟ این یک اعتقاد است اگر خود آنها توفیق داشته باشند به این اعتقاد می‌رسند، اگر هم نداشتند در همان جایی که هستند بمانند. این از آنهایی است که ضعف ایمان مخاطب را زیاد می‌کند و از ایمان او کاسته می‌شود و

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۲۹ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

فکر کردم یادآوری کنم که بدانید.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>.

یکی از سؤال‌ها مسأله‌ی تقلید است، یک جا در قرآن می‌گوید: از کفار و مشرکین می‌پرسند چرا این کار را می‌کنید؟ بت می‌پرستید؟ می‌گویند: که إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ<sup>۲</sup>، ما دیدیم پدران ما این کار را می‌کردند ما هم از آنها تقلید می‌کنیم که در مورد همین تقلید هم مولوی می‌گوید:

خلق را تقلیدشان برباد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد  
و از این تقلیدی که خلاف شرع است و در قرآن هم ذکر کرده، به جامعه‌ی بشری و به افراد خیلی ضرر می‌رسد. داستان‌های کلیله و دمنه، داستان بوزینه و نجار را بخوانید. یک تقلید این است که خود قرآن می‌فرماید: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ<sup>۳</sup>، اگر نمی‌دانید از اهل ذکر یعنی از کسانی که خداشناس هستند بپرسید یعنی تقلید کنید. این نشان می‌دهد که در هر چیزی اول باید فکر کنید چون می‌گوید: إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ که علمی پیدا نکنید، اگر پیدا نکردید، از اهل ذکر بپرسید. علم پیدا کردن هم چگونه است؟ باز خود قرآن می‌گوید: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا<sup>۴</sup>، چیزی را که نمی‌دانی تقلید نکن برای اینکه چشم و گوش و قلب (قلب منظور یعنی نتیجه‌ی تفکر) نزد خداوند مسئول هستند. خداوند می‌فرماید: أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ<sup>۵</sup>، آیا ما چشم و گوش را نیافریدیم برای اینکه بفهمید؟ یک چیزهایی است که برای انسان ضررش یا نفعش فرق نمی‌کند این کار را بکنید یا نکنید، فرقی نمی‌کند یا خدا گفته از این طرف نماز بخوان، نماز ما اگر قبول باشد از آن طرف هم بخوانیم قبول می‌کند. هیچ فرقی نمی‌کند. اینجا چرا فقط از یک جای خاصی تقلید می‌کنیم، از یک جای خاصی، روش خاصی، به نماز می‌ایستیم؟ برای اینکه اینطور پیغمبر به شما فرموده‌اند یعنی تقلید می‌کنیم. این تقلید است. پیغمبر اینطور نماز می‌خواند ما هم اینطور نماز می‌خوانیم. اینجا تقلید در قلمروی إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ است. شریعت در لغت یعنی آن جاهایی که رودخانه یک کمی پایین رد می‌شود، آنهایی که می‌خواهند آب بردارند که نمی‌توانند از کوه بلند است بپرند یا پله درست کنند. یک راهی درست می‌کنند بطور مثال از پنجاه قدمی که این راه شیب می‌شود و تالاب رودخانه می‌رود. اینکه می‌گویند «شریعه‌ی فرات» این است. (روضه‌خوان‌ها هم «شریعه‌ی فرات» را خیلی می‌گویند، شاید

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۳/۲. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره زخرف، آیه ۲۳.

۳. سوره نحل، آیه ۴۳ / سوره انبیاء، آیه ۷.

۴. سوره اسراء، آیه ۳۶.

۵. سوره بلد، آیات ۹-۸.

معنی اسمش را هم نمی‌دانند) این راه را شریعه می‌گویند. بنابراین شریعت به معنای کلی و بزرگش بگوییم، یعنی راهی که شما را به رودخانه‌ی رحمت الهی می‌رساند. نه اینکه این شریعت به تنهایی، یعنی احکام. آنوقت این شریعت دو تا تقسیم‌بندی دارد: شریعت و طریقت. حالا همانطور که گفتیم سلوک عارف، سلوک کامل و صحیح و اینکه به نتیجه‌ی خوب برسد سلوکی است که بین صحو و سُکر باشد. می‌گوید:

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه که این خمّار خام است

میان مسجد و میخانه راهی ست غریبم عاشقم این ره کدام است

این راه صحیح که می‌خواهید. در این راه صحیح شما باید هم رعایت احکام و آداب ظاهری را بکنید و هم رعایت خود معنی. با یکی که دوست هستید وقتی او را می‌بینید اوّل می‌گویید: سلام، حال شما چگونه؟ او می‌گوید: بفرمایید. می‌نشینید. اگر این کار را نکنید و تا در را باز کرد بروید آنجا بنشینید، شیرینی بردارید بخورید، نمی‌شود. این امر، به دوستی شما خلل وارد نمی‌کند ولی دوبار اگر این کار را کردید دیگر قبولتان نمی‌کند. به درگاه خدا می‌خواهید بروید، نماز بخوانید همینطور باید آن آداب را رعایت کنید. اقلّ فایده‌اش این است که عادت می‌کنید وقتی می‌خواهید بروید پیش فلان شخص کاری دارید اوّل که وارد می‌شوید به او سلام می‌کنید. منتها این آداب و رسوم یک چیزی است که دیگر ما هر مرتبه به آن فکر نمی‌کنیم نمی‌گوییم در را که باز کردند اوّل باید سلام کنیم. خودبه‌خود آن کارها را انجام می‌دهیم، آداب را انجام می‌دهیم. در این مسائل تقلید می‌کنیم این، آن تقلیدی که خلق را تقلیدشان بر باد داد نیست، آن تقلید در مورد مسائلی است که باید همان وقت تصمیم بگیرید حالا این را در روش سلوک خودمان پیاده کنیم.

در سلوک، دلمان می‌خواهد با خداوند که معشوق اصلی همه‌ی سلاک است در مکالمه باشیم حالا مکالمه هم این نیست که فقط با این زبان باشد، با دل در مکالمه باشیم ولی برای این یک آدابی باید بچینیم اگر برای مثال، جورابتان خیلی تنگ باشد در هر صورت وسط آنکه حرف می‌زنید حواستان پرت می‌شود، برای مثال با خدا حرف می‌زنید دستتان می‌خارد اصلاً خدا می‌گوید: تو چه کسی هستی که پیش من آمدی و اصلاً به فکر من نیستی و داری دستت را می‌خارانی یا تشنه هستی و به فکر آن هستی. این است که وقتی به درگاه خداوند می‌رویم باید آداب و رسوم را که ما را از همه غیر خدا جدا می‌کند، بدانید. در دانستن آنها اگر ما می‌شناختیم، می‌دانستیم که خدا چه می‌خواهد که دیگر محتاج به راهنما نبودیم، خودمان راهنما بودیم ولی ما نمی‌دانیم. چه کسی می‌داند؟ آن کسانی که می‌دانند به ما گفته‌اند. در اینجا باید از آنها تقلید کنیم یعنی هر چه آنها گفته‌اند، همان کار را بکنیم. منتها در مورد تقلید باید تشخیص بدهیم که در چه چیز تقلید کنیم؟ آداب چیست؟ مثلی است که به شما گفته‌ام، خدا مرحوم حاج آقای ممتحنی

و مرحوم سرهنگ طباطبایی را رحمت کند. سرهنگ طباطبایی در سال هجده یا نوزده به بیدخت آمده بود و مشرف شد و حاج آقای ممتحنی هم آنجا بودند. با هم برگشتند. سرهنگ طباطبایی می‌گفت من تازه درویش بودم می‌گفتم ببینم آقای ممتحنی که درویش قدیمی است چه کاری می‌کند، من هم بکنم. برای مثال دیدم که حاج آقای ممتحنی خوابش می‌برد یک مگس که می‌آید روی صورتش، با دستش کنار می‌زند یا سرش را تکان می‌دهد من هم همان کار را می‌کردم، فکر می‌کردم این از آداب درویشی است، نه! این را مثال می‌زنم برای اینکه بدانید برای همه، این موارد پیش می‌آید. اینجا را باید فکر کنید که چه چیزی جزء آداب است و چه چیزی نیست. در خود رساله‌هایی که آداب را می‌نویسند، رساله‌ی عملیه‌ی همه‌ی آقایان اولش می‌نویسند این رساله راجع به اعمال است، راجع به اعتقادات که خودتان بروید فکر کنید. بنابراین اینجا فکر کنید.

حالا که معلوم شد اعتقادات با خودمان است ولی اعمال را باید بدانیم و بپرسیم، چه کار کنیم؟ از چه کسی بپرسیم بعد هم که او گفت، انجام بدهیم یا نه؟ این مسلم است که بله، اگر آن کسی که می‌پرسیم درست باشد، هر چه می‌گوید باید انجام دهیم. این می‌شود تقلید. پس این تقلید با آنکه «خلق را تقلیدشان بر باد داد» با هم فرق دارد، ضد هم است. این تقلید، واجب و آن تقلید، حرام است. یکی نیست، اسمشان یکی است، بیخود اسمش را گذاشته‌اند تقلید. دو اسم جداگانه باید باشد ولی چون لغت نداشتند به هم‌هاش تقلید گفته‌اند.

در اخبار ائمه است (ائمه‌ی آخری حالا یادم نیست کدامیک از ائمه) یک جا می‌فرمایند: *وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقَعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا*<sup>۱</sup>، در مسائلی که بعداً به وجود می‌آید برای مثال الان ما خیلی چیزها مثل تلقیح مصنوعی داریم، سفر به فضا داریم، در اینگونه چیزها می‌فرمایند که به روایت حدیث ما رجوع کنید. نمی‌فرمایند از روایت حدیث تقلید کنید. می‌فرمایند: رجوع کنید به آنها بگویید در این زمینه چه روایاتی دارید، شنیده‌اید؟ او می‌گوید، بعد خودتان فکر کنید. البته این حرفی است که اخباریون هم همین را می‌گویند. می‌گویند ما اجتهاد نمی‌کنیم، حدیث را می‌گوییم، شما خودتان فکر کنید.

یا یک خبر دیگری است که می‌فرماید: *مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاةٍ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقْلِدُوهُ*<sup>۲</sup>، چهار شرط قائل هستند، هر یک از فقها که این چهار شرط را داشتند به یکی از آنها رجوع کنید و از او احکام را بپرسید. بپرسید، یعنی چه؟ یعنی تقلید کنید. بپرسید که نماز چگونه بخوانیم؟ می‌گوید رو به این طرف بایستید، وضو بگیرید، همان کارها را بکنید. این تقلید واجب است. حالا از چه کسی؟ فرموده‌اند: بپرسید از کسی که این شرایط را

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۹۰.

۲. بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸.

دارد. این به عهده‌ی خودتان است که نگاه کنید فلان کسی که رساله نوشته یا مرجع تقلید است این چهار شرط را دارد؟ البتّه خداوند می‌فرماید: لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا<sup>۱</sup>، ما هیچکسی را بیشتر از قدرت خودش موظّف نمی‌کنیم. به هر اندازه قدرت دارید تحقیق کنید ببینید اگر شرایط را دارد، از او تقلید کنید؛ اگر نه که هیچ و این هم به عهده‌ی خود مکلف است. این مسائل تقلیدی به عهده‌ی خود مکلف است. بله اگر کسی که مرجع معنوی شماست در مسأله‌ای حکم داد، فتوی داد، همان را باید اطاعت کنید. اگر نه، در خیلی از مسائل باید به یکی از علما مراجعه کنید. تشخیص این هم با خود شماست و نه با دیگری.

خیلی‌ها از من پرسیده‌اند: از چه کسی تقلید کنیم؟ من همین را گفتم خودتان باید تحقیق کنید. بعضی از رساله‌ها را بخوانید ببینید یا از دیگران هم پرسید. به هر جهت بدانید فقط من چهار نفر را گفتم، این چهار نفر مغرض هستند، از اینها تقلید نکنید، همین. دیگر من نمی‌گویم از چه کسی تقلید بکنید. اما اگر مرجع تقلیدتان فوت شد می‌توانید به همان تقلیدی که بودید ادامه دهید یعنی رساله‌ی همان آقا را بگیرید و هرطوری او گفت انجام بدهید یا اینکه یک نفر دیگری که به نظرتان صاحب شرایط است طبق رساله‌ی او انجام دهید. خود تقلید را هم اینها آمده‌اند یک وظیفه قرار داده‌اند. تقلید برای چیست؟ تقلید مجاز (نه تقلید حرام) تقلید واجب برای چیست؟ برای اینکه بدانید وظیفه‌تان چیست؟ بعد اینها آمده‌اند خود تقلید را واجب قرار داده‌اند یعنی واجب است که تقلید بکنید، نه! نتیجه‌ی تقلید این است که شما بدانید وظیفه‌ی واقعی شما چیست؟ مخصوصاً خانم‌ها خیلی ممکن است احکام شرعی لازم داشته باشند چون خودشان باید به رساله مراجعه کنند، این است که از من پرسید که از چه کسی تقلید کنیم. از من پرسیده‌اند: از چه کسی تقلید نکنیم؟ من گفتم ولی از هر کدام خواستید با خود شماست، این حکم شرعی آن است اما صورت واقعی و ظاهری، همه‌ی رساله‌ها را یک‌طور نوشته‌اند، اصلاً کپی کرده‌اند، بطوری که شماره‌ی مسأله‌ها هم حتی با هم منطبق است. این است که فرق نمی‌کند از هر رساله‌ای در واقع نگاه کردید حکم در می‌آید. منتها بعد از آنکه درآوردید، خواستید مطمئن بشوید همین کار را بکنید آنوقت پرسید: این آقا که این حرف را گفته، آیا می‌شود از او تقلید کرد؟ می‌گوییم: بله.

یک بحث دیگری در مورد تسبیحات اربعه است یعنی سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ، فرض کنید بعضی‌ها می‌گویند در نماز تسبیحات اربعه که در رکعت سوّم و چهارم است را سه بار بگویید یا بعضی می‌گویند یک بار بخوانید. آیا شما می‌توانید وسط نماز فرض کنید از آقای ایکس (البتّه اینها هیچکدامشان ایکس و ایگرگ نیستند ولی من ناچار هستم مثال بزنم) که



معمولاً از این آقا تقلید می‌کنید، نوشته است که تسبیحات اربعه را باید سه بار بخوانید، اگر یک بار بخوانید باطل است وسط کار می‌گویید نه آقا من از او تقلید نمی‌کنم، این آقا که می‌گوید یک بار بخوانید من یک بار می‌خوانم، از این یکی به آن یکی می‌شود، این خیلی جای حرف دارد، به هر جهت هر کاری برای خدا کردید قبول است. البته این اجازه‌ای نیست که هرطوری بخواهید رفتار کنید، نه! بعد از آنکه این وظایف را که تحقیق است و تقلید انجام دادید بعد هر تصمیمی که گرفتید، عمل بکنید. اگر خدا خواست قبول می‌کند مثل آیه‌ی قرآن می‌فرماید که لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً، خدا همه‌ی گناهان را می‌بخشد.

یکی از رابعه پرسید: من خیلی گناهکارم خدا توبه‌ی من را قبول می‌کند؟ اگر قرآن خوانده بود نمی‌پرسید ولی رابعه نه تنها قرآن خوانده بود بلکه اصلاً جزء وجودش بود. رابعه گفت: نه، بلکه اگر خداوند به تو توفیق داد، به تو توفیق توبه می‌دهد یعنی آن توبه‌ای که تو می‌گویی توبه نیست توبه وقتی است که خدا به تو توبه می‌دهد. حالا هر کاری کردید خدا داده بود و با نیت خدمت به خداوند و انجام وظیفه‌ی خودتان انجام دادید، قبول خدا است. بنابراین از این حیث نگران نباشید چون بعضی‌ها می‌گویند اگر برای مثال مُردید و مرجع تقلید نداشتید به جهنم می‌روید. این است که تا دم مرگ باید مرجع تقلید داشته باشید. بله، این تا حدّی درست است ولی وقتی مرجع تقلید نداشتید خودتان می‌توانید عمل به احتیاط بکنید. چون مکلف می‌گویند یا باید مجتهد باشد، اگر نه خودش احکام را بفهمد یا تقلید کند ولی یکی ممکن است نه مجتهد باشد، نه تقلید کند، عمل به احتیاط می‌کند یعنی یک عملی را می‌کند که دیگر هیچکس بر او ایراد نگیرد. مثلاً در آن مسأله‌ی تسبیحات اربعه که گفتیم حتماً سه بار می‌خواند، دیگر آن یک بار هم ایرادی ندارد، نمی‌گوید زیاد خواندی، اینکه سه بار می‌گوید او را هم قبول دارد، این را عمل به احتیاط می‌گویند. عمل به احتیاط البته از هر دو مشکل تر است. به هر جهت در مورد این سؤال که راجع به مرجع تقلید شده بود، بیشترش را خودتان در هر رساله‌ای می‌خواهید بخوانید و یا از مرجع تقلید خودتان بپرسید. من خیلی از مسائل را می‌توانم خودم بگویم ولی بهترین است که خودتان بگردید و از کتاب یا از شخص پیدا کنید.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

یک وقتی در یکی از شهرستان‌ها صحبت شده بود که فلان کس می‌گوید که قبله‌ی اینجا را درست نکرده، باید به جای اینکه اینطوری باشد آنطوری است؛ خیلی کم تفاوت دارد. این است

۱. سوره زمر، آیه ۵۳.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۷/۴ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

که نمی‌آید اینجا نماز بخواند. من گفتم نماز در اینجا پشت به قبله (نه اینکه یک خرده انحراف بلکه نماز پشت به قبله) گناهش کمتر از این تفرقه‌ای است که ایجاد کنند.

یکی هم مسأله‌ی عید گرفتن که بدانید امروز بگیرید یا فردا بگیرید یا پس فردا بگیرید. یک مسأله‌ی فقهی نیست که ما تقلید کنیم تبعیت کنیم. آخر ما از این آقا تقلید که کنیم، ماه دیده می‌شود؟! از آن آقا تقلید کنیم ماه دیده نمی‌شود؟! ماه اگر زبان داشت به ما می‌خندید. می‌گوید عجب آدم‌هایی هستند. خدا خواسته ما را سرگردان نگذارد. گفته آقا از این پیرس. این هم تبعیت نیست. تبعیت از کسی نیست. الان آن تقلید، غیر از تبعیت است. ما، در اعمال تقلید می‌کنیم. عید هست یا نیست، مسأله‌ی تقلید نیست ولی اگر عید گرفتیم اینکه نماز چطوری بخوانیم، فطریه را چطور خرج کنیم، آنها تقلید است. کتابش را باز می‌کنیم.

البته باید از یک آقایی تقلید کرد، مرجع تقلید داشت، رساله‌ی او را هم در منزل داشت. به هر جهت هر واقعه‌ای اتفاق می‌افتد همه‌ی مسلمین به خصوص ما فقرا که می‌گوییم لب اسلام شیعه است و شیعه‌ی واقعی ما هستیم. به خصوص برای ما هر واقعه‌ای را باید موجب برای اتحاد و اتفاق بگیریم و ما فقرا، به هم کینه نداشته باشیم. ما هم تبعیت از خدا می‌کنیم: **فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**.<sup>۱</sup> ان شاء الله روزه‌های شما قبول باشد. عیدتان هم قبول باشد. باز هم تبریک می‌گوییم.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

توسعه‌ی اسلام، مسائلی را پیش آورده و پیش می‌آورد، همینطور توسعه‌ی درویشی. به این معنی که هر کسی، هر مسلمانی، سنی، شیعه و غیر از آن، باید احکام شرعی را یعنی وظایف خودش را بداند. از طرفی این وظایف، خیلی زیاد است، وظایف جدید هم ایجاد می‌شود. یک مثال ساده این است که مثلاً عکس، عکسبرداری، مجسمه‌سازی و نقاشی و اینها را در زمان قبله، دوره‌ی قبله، جایز نمی‌دانستند، جهتش هم شاید این بود که همین نقش‌ها، همین مجسمه‌ها، همین چیزها بعداً ممکن است بُت بشود ولی بعد کم‌کم عادی شد، روشن شد، کما اینکه مثلاً از زمان آقای سلطان علیشاه علیه السلام به قبل ما عکس نداریم. عکسی منسوب به آقای رحمت علیشاه شیرازی است ولی نمی‌دانم واقعیت دارد یا نه؟ گمان نکنم ولی کم‌کم این صنعت عکاسی که در واقع همان نقاشی قدیم بود منتها به صورت فتی، توسعه پیدا کرد، آنوقت آن خطر بُت‌سازی منتفی شد، اوّل بار مثلاً در زمان ناصرالدین شاه، حاج ملاعلی‌کنی از بین علما جزء اولین کسانی بود که اجازه داد از او عکس بردارند. بعد ناصرالدین شاه در سفری که به مشهد کرد از مرحوم حاج ملاهادی عکس

۱. سوره بقره، آیه ۳۸.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۹/۱۲ ه. ش.

برداشت. بعد آقای سلطان‌علیشاه اجازه دادند، مرحوم موثق، برادر مرحوم فریدونی، در سن پیرمردی رفت عکاسی یاد گرفت، مدتی کار کرد بعد دوربین خرید، رفت و عکس‌هایی از ایشان برداشت عکس‌هایی که حالا هست، منحصرأً همانهاست، پنج تا عکس، پنج تا فیلم داریم.

این مستلزم این بود که افکار و نظریات تغییر کند. حکم شرعی عوض نمی‌شود، جای حکم شرعی عوض می‌شود. مثلاً فرض کنید شربت به‌لیمو حلال است، چه در ظرف شیشه‌ای باشد، چه در ظرف کاشی یا ظرف چینی. شراب حرام است، چه در ظرف شیشه‌ای باشد، چه ظرف نقره‌ای باشد، ظرف هر چه باشد حرام است. احکام شرعی، محتوا را در نظر دارد که حلال و حرام می‌شود. بعد توسعه‌ی جمعیت اقتضای دیگری هم اضافه کرد، برای اینکه مردم در دوران مختلف وظایف مختلف دارند. مثلاً چند صد سال پیش مسلمان‌ها نمازی داشتند و روزه‌ای و مسأله‌ای نبود.

به تدریج مسائل جدیدی ایجاد شد، فرض کنید که این مسأله‌ی تلقیح مصنوعی، در اثر پیشرفت علم پیدا شد، عده‌ای می‌خواهند بدانند، این حلال است، حرام است؟ چه کار کنند؟ باید آن دوران طولانی را درس بخوانند که بفهمند؟ اینکه نمی‌شود! یک عده‌ای در واقع دلشان، هم‌تشان را گذاشتند در اینکه این مسائل را بدانند. دیگران که نمی‌دانستند، از آنها سؤال می‌کردند و بیخود اسمش را تقلید گذاشتند، اینکه تقلید نیست، چون لغت تقلید بد است، می‌پرسیدند و عمل می‌کردند، اسم این حالت را گفتند تقلید. باز هم چون جمعیت کم بود فرض کنید در دهی مثل گناباد و بیدخت، در آن زمان‌ها مرحوم حاج ملاعلی (غیر از حاج ملاعلی که بعداً نورعلیشاه علیه السلام شدند) مجتهدی در بیدخت بود، مرجعیت بیدخت و گناباد را داشت، سؤالاتی اگر داشتند می‌آمدند، یا حکام هم برای زیارت به دیدن ایشان می‌آمدند. به این طریق عده‌ی زیادی مرجع بودند، یکی ممکن است برود از فقیه‌ی سؤالی بکند که ایشان بگویند حلال است، جایز است، به آن یکی دیگر مراجعه کند بگوید حرام است. به آن یکی دیگر مراجعه کند، بگوید مکروه است. به آن یکی دیگر بگوید مستحب است. این امر کم کم یک مشکلی می‌شد، این مشکل را اول بار اهل سنت و خلفای عباسی متوجه شدند، برای اینکه آنها بایستی قاضی که انتخاب می‌کردند، از بین مجتهدینشان باشد، اگر مسأله‌ای می‌خواستند بدانند. اعتقاد چندانی نبود ولی در عمل خیلی دقت می‌کردند، به چه کسی ارجاع کنند. در خود بغداد نوشتند که پانصد نفر مجتهد بودند. این است که آنها در واقع برای راحتی خودشان، البته شاید هم نیت خیری داشته‌اند ولی راحتی خودشان هم در آن مندرج بود. گفتند که اینها را باید کم کرد. آنقدر کم کردند تا به شش نفر رسیدند. این چهار نفری که فعلاً ائمه‌ی فرقه‌ی سنی هستند، به اضافه‌ی طبری و داود. بعد آنها کم کم حذف شدند، همین چهار نفر ماندند. آنوقت‌ها عده‌ای کوشش می‌کردند که مذهب جعفری را هم پنجم قرار بدهند که شرح آن مفصل است، عده‌ای جمع شدند ولی در آخر نشد. کما اینکه قرن‌ها بعد نادرشاه

خواست این کار را بکند، باز هم نشد. او را کشتند.

در شیعه هم مرجعیت پیدا شد، یک عده‌ای که اهل علم بودند، شیعه هم به مستند آن آیه‌ی قرآن که به نام آیه‌ی نَفَر مشهور است: *فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا*<sup>۱</sup>، می‌فرماید لازم نیست همه بروید دنبال علم که یاد بگیرید. یک عده‌ای از هر طائفه‌ای، از هر قبیله‌ای بروند دین را یاد بگیرند. *لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ*؛ نگفتند بروید مسائل شکیات و سهویات و... را یاد بگیرید، البته آنها هم جزء دین است ولی به همان اندازه‌ای که جزء دین هست، بروید یاد بگیرید بعد برگردد و هم‌ولایتی‌های خودش را آگاه کند. این است که یک عده‌ای مرجع تقلید شدند. اینجا دو بحث پیش آمد، یکی اینکه اگر بین این مراجع اختلاف نظر بود، چون همه مرجع بودند، چه کار باید کرد؟ (تاریخچه‌ای هم که می‌گویم تقریباً در زندگی اجتماعی و سایر مسائل هم مشاهده می‌شود، بنابراین می‌شود در ادوار فعلی هم الگو گرفت). گفتم هر کسی مرجع تقلید انتخاب می‌کند، خودش باید انتخاب بکند. این است که خیلی از فقرا هم از من پرسیده‌اند: از چه کسی تقلید کنیم؟ گفتم: شما باید تقلید کنید، بگردید این زحمت پای خودتان است که البته پیدا کردنش خیلی مشکل است.

کسی مشمول این حدیث است که: *مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ*، کسی از فقها یعنی آنهایی که تحصیل کرده‌اند، عرفاً آنهایی که فقه می‌دانند و گرنه مسلمین بی‌سواد هستند که دارای مقامات معنوی خیلی بالایی هستند، ما اهل عرفان آن را تشخیص می‌دهیم، می‌بینیم، می‌دانیم چنین چیزی هست ولی آنهایی که اهل علم و دیپلم و اجازه‌نامه و اینها هستند می‌گویند چنین چیزی نیست. اما گفته‌اند که وقتی کسی از یک نفر تقلید کرد و مرجع تقلید را انتخاب کرد، دیگر حق ندارد عوض کند. اگر مرجع تقلیدش گفت که این کار را بکن، دیگر نباید از دیگری تقلید کند، همین را باید انجام بدهد. البته بعضی‌ها مخالف بودند و می‌گفتند مرجع تقلید را می‌توان کلاً و یا جزئاً عوض کرد. باز هم این مسأله درست حل نشد و به علاوه توسعه‌ی روزافزون اسلام، اقتضای مسائل دیگری هم داشت. گفتند برای اینکه راحت باشید از اعلم تقلید کنید یعنی اگر تحقیق کردید و دیدید دو تا عالم هر دو خوب هستند، البته این را همیشه یادتان باشد، آن چهار شرطی که گفتم باید در مرجع باشد. اگر مثلاً دو تا مرجع دیدید که هر دو مثل هم هستند، فقط یکی که علمش زیادتر است، آنکه اعلم است، به عنوان مرجعیت انتخاب کنید. از اینجا در تاریخ شیعه، بحث اعلمیت پیدا شد. خیلی اوقات، حتی این به مباحثات و جزو بحث‌هایی کشید که چه کسی اعلم است؟ به هر جهت تشخیص آن هم با خودتان است ولی در این بین یک بحث دیگری هم پیدا شد. مثلاً همین مسأله‌ی تلقیح مصنوعی که جدیداً پیدا شده،

می‌خواهید بدانید چیست؟ جایز است یا نیست؟ از مجتهدی می‌پرسید، یا مجتهد اگر آدم منصفی باشد می‌گوید من نمی‌دانم. اگر هم نظری به شما گفت، مثلاً گفت که جایز است، بگویید شما که می‌گویید جایز است، چه چیز جایز است؟ نمی‌داند چه چیزی جایز است!

بحث دیگری که پیش آمد، بحث تفکیک در مرجعیت، به اصطلاح تجزّی در اجتهاد است که کتابی هم به نام مرجعیت و روحانیت نوشته شد، کتاب کوچکی است، جالب است. خیلی از این آقایان اظهار نظر کرده‌اند که اجتهاد به تجزّی جایز است یعنی مجتهدی می‌گوید: من در مسائل عبادی مجتهد هستم، نمازتان را می‌خواهید سؤال کنید، روزه بگیرید، نذر کنید، من جواب می‌دهم. اما اگر سؤال کردید از محرمیت که چه نسبت‌هایی هست که محرمیت بین زن و مرد است می‌گوید من اطلاعی ندارم، به مجتهد دیگری رجوع کنید. ما امروز تقریباً ناچار هستیم این رویه را قبول کنیم. تجزّی در اجتهاد، یک مشکل دیگری پیش می‌آورد و آن این است که فرض کنید مثلاً در یکی از شهرها، مثلاً شهر قم که مرکز به اصطلاح روحانیت است، یکی راجع به همین مسأله می‌خواهد سؤال کند که تلقیح مصنوعی چیست؟ هیچ عالمی که این درس را خوانده باشد در آنجا نیست. یا فرض کنید کسی می‌خواهد در آمریکا، در شهر لوس آنجلس یا هر کجا راجع به نمازش بپرسد، وضویش بپرسد، آنجا کسی نیست. یک مجتهد مسلم از تهران ممکن است آنجا رفته باشد ولی وارد آن مسائل نیست، این است که شورای مرجعیت، پیشنهاد کردند. در اوایل پیشنهاد شد که خوب است شورای مرجعیتی تشکیل بشود مثلاً از هفت نفر یا از یازده، دوازده نفر، که از همه‌ی رشته‌ها باشند، مجتهد باشند، فرض کنید متخصص در مسائل خوراکی، مسائل حلال و حرام و... بعد هر کسی سؤالی دارد، از این شورا پرسیده بشود. در شورا وقتی مطرح شد، در آنجا از همه رقم هستند بنابراین شورا هر نظری که داد، آن نظر به عنوان فتوا گفته بشود.

حالا ممکن است بگویید در اجتهاد و تقلید، کسی که مجتهد است، حق ندارد تقلید کند. حالا اگر فتوا گفت جایز است ولی یکی از مجتهدین عضو شورا، گفت جایز نیست، چه کار باید کند؟ از طرفی خودش مجتهد است، نمی‌تواند تقلید کند، از طرفی اگر بگوید، باز هم تفرقه می‌افتد. می‌توانند اولین فتوایی که شورا می‌دهد، بگوید مثلاً اگر هفت نفر هستیم، فتوایی که ما می‌دهیم اقلاً پنج نفر آن را تأیید کردند، دو نفر مخالف هستند. نظر پنج نفر، از نظر دو نفر، یقیناً عالمانه‌تر است، پس نظر آن پنج نفر، أعلم است و هر کسی فهمید که فلان کس أعلم است باید از او تقلید کند. این نظریه الان تقریباً هست.

اما اینکه گفتیم بحث علمی است، بحثی است که در کتاب‌ها نوشته‌اند و قرن‌ها روی آن بحث شده ولی آن یک بحثی دیگر است اینکه ابن‌امّ مکتوم خدمت پیغمبر آمد. پیغمبر داشت مثلاً با چند نفر از رجال مکه صحبت می‌کرد که آنها را ملایم کند، مسلمین را شکنجه می‌دادند، اذیت

می‌کردند، از دور داد زد که یا محمد! از آیاتی که بر تو نازل شده، بخوان که مرا پاک کنی. نگفتند هم که سواد داشت، قاعدتاً بی‌سواد هم بود، پیغمبر اعتناء نکرد، تا نزدیک آمد و دو، سه بار تکرار کرد، پیغمبر اخم کرد و رویش را برگرداند به خاطر کسانی که آنجا بودند، ابن‌ام‌مکتوم دید جواب ندادند، سرش را برگرداند برگشت برود. یک قدری که رفت، به پیغمبر وحی آمد که تو به اینها پرداختی، خیال می‌کنی اینها آدم هستند؟ آنوقت آن مرد مؤمن که آمد، او را رد کردی؟ در واقع توییخ، که پیغمبر وسط حرف اینها بلند شد، دوید و او را پیدا کرد، به ابن‌ام‌مکتوم که داشت خانه‌اش می‌رفت، گفتند برای خاطر تو، خداوند مرا توییخ کرد. ابن‌ام‌مکتوم العیاذبالله مجتهدتر از پیغمبر بود؟ پیغمبر نفهمید(العیاذبالله) که باید چه کند؟ این زمینه، زمینه‌ای نیست که آقایان با فقه و اصول حل کنند. این زمینه‌ای است که ابن‌ام‌مکتوم که چشم ظاهری نداشت ولی چشم باطنش روشن بود، می‌فهمید. این همان چشمی بود که هر مؤمنی باید داشته باشد و دارد، منتها کم نور، پر نور، گاهی باعینک است، گاهی بی‌عینک و آن چشمی است که صاحب آن، خداوند به آن قسم خورده وَالشَّمْسُ وَضُحِّيهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّيْهَا<sup>۱</sup>، خداوند چندین قسم خورده، در زمره‌ی آنها، وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا<sup>۲</sup> است. خدایی که آفرید و راه صحیح، راه راست را و راه منحرف را به او الهام کرد. این چیزی است که درس خواندنی نیست.

حالا همانطوری که ما معتقد هستیم و می‌گوییم آن راه سنگلاخی است که با عصای شریعت در آن راه می‌رویم، باید راه برویم، باید آن شریعت را اجرا کنیم. آخر چرا آقایان می‌گویند شریعت کافی است؟ اگر کافی است پس چرا خداوند، پیغمبر را برای خاطر ابن‌ام‌مکتوم بازخواست کرد؟ پیغمبر که آورنده‌ی شریعت بود، شارع بود و او که اصلاً بی‌سواد بود. خداوند به خاطر او پیغمبرش را بازخواست کرد برای اینکه در آن مرحله درست است که این دو نفر هم‌ردیف نیستند ولی در یک خط هستند. از همان جامی که محمد ﷺ نوشید، ابن‌ام‌مکتوم هم نوشید، منتها محمد دریایی در اختیارش بود، ابن‌ام‌مکتوم جرعه‌ای، همانقدر که لایق بود. متأسفانه کسانی که اصلاً قبول ندارند و این جام را انکار می‌کنند، هیچی از آن بهره ندارند. خداوند به ما یک بهره‌ای از آن بدهد، ان شاء الله.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۳</sup>

آیا کسی که اصلاً نماز نمی‌خواند و اصلاً مسلمان نیست، اگر شک بین دو و سه را بداند نجات پیدا کرده؟ این باز حمل بر این نشود که شک بین دو و سه را بداند آدم بداند نه! خوب هم

۱. سوره شمس، آیات ۲-۱.

۲. سوره شمس، آیات ۸-۷.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۲/۶ ه. ش.

هست ولی درجه‌بندی است، هر چیزی را در جای خودش قرار می‌دهد. کفش خوب است، کلاه هم خوب است، زیرپیراهنی هم خوب است ولی کفش را از شانه‌تان آویزان کنید، کلاه را به کمرتان ببندید. این درست است؟ هر کدام جایی دارد اول باید بفهمیم اینکه خدا می‌گوید: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ، غیر از این اسلام چیست؟ اسلام همین‌ها است که زیرپیراهنی را بپوشید. اسلام یک قرآن است. محققى من ندیدم، از محققین خودمان این کار را نکردند چون برایشان ضرر دارد، آن یکی فرانسوی کرده و می‌گوید: مثلاً در بین ۶۶۰۰ مورد ۷۰۰، ۸۰۰ تا بیشتر احکام فقهی نیست بیشترش احکام اخلاقی است، اخلاقی یا داستان‌ها. همه رقم داستان اخلاقی دارد.

إِنَّ اللَّهَ بِالْبُحْرِ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا<sup>۱</sup>، این از دستورات اسلامی است وَيَزُفُّهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَخْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ<sup>۲</sup>. این دستور اسلامی است. أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ<sup>۳</sup> از دستورات اسلامی است. كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا<sup>۴</sup> اسراف نکنید این از دستورات اسلامی است. هیچ‌کدام از اینها را ما خبر نداریم.

حالا چون سدهایی که برای شهرها بستند آبش کم شده یعنی آب کم می‌آید و نمی‌شود تأمین کرد می‌روند تحریم می‌کنند، در آب اسراف نکنید، خلاف شرع است. تا حالا خلاف شرع نبود، حالا خلاف شرع شد؟ اسراف از اول خلاف شرع بود، چه در آب، چه در برق، حتی یک چیزی برای تأیید این فرمودند: لِإِسْرَافٍ فِي الثُّورِ، در نور اسراف نیست یعنی اگر در اینجا می‌نویسید، چشمتان نمی‌بیند بروید آنجا در آفتاب بنویسید. این اسراف نیست یا اگر چراغ اتاقتان لامپ مثلاً ۶۰ دارید و تاریک است، نمی‌توانید بنویسید، لامپ ۱۰۰ بگیرید لامپ ۲۰۰ بگیرید. این اسراف نیست لِإِسْرَافٍ فِي الثُّورِ یعنی در همه‌ی چیزهای دیگر اسراف هست. این را چرا اصلاً به ما تعلیم نمی‌دهند؟ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ<sup>۵</sup> خدا مسرفین را دوست ندارد چه مجازاتی از این بالاتر که خدا دوستش ندارد. ما از اسراف هیچی نمی‌دانیم.

از تسامح و تساهل می‌فرماید که جزء صفات مؤمنین است. وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا<sup>۶</sup> وَأَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ<sup>۷</sup>، به پیغمبر می‌گویند: از مشرکین رو برگردان؛ نمی‌گوید همه جا گردنشان را بزن. چرا! خیلی جاها هم فرموده است. یا می‌گوید: آن کسانی که جهال به آنها خطاب می‌کردند می‌گویند سلام، سلامٌ علیکم. ان شاء الله خداوند به شما

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۲. سوره طلاق، آیه ۳.

۳. سوره طلاق، آیه ۳.

۴. سوره نساء، آیه ۵۹.

۵. سوره اعراف، آیه ۳۱.

۶. سوره انعام، آیه ۱۴۱ / سوره اعراف، آیه ۳۱.

۷. سوره فرقان، آیه ۶۳.

۸. سوره انعام، آیه ۱۰۶ / سوره حجر، آیه ۹۴.

سلامتی بدهد یعنی با همدیگر بسازید احیاناً بدی‌های همدیگر را تحمّل کنید و اصلاح کنید. آنوقت این تسامح و تساهل می‌آید. در جوار و جنجال، یک حزب اینطور می‌گوید یک حزب اینطور می‌گوید مثل اینکه (مثلاً باز از خوراکی مثال بزنم بهتر است) یک هندوانه‌ی خیلی قشنگ و خوبی را مرتّب با پا مثل فوتبال از این طرف بیندازید یا از آن طرف بیندازید، از بین می‌رود. همین احکام اسلامی را هم ما اینطور می‌کردیم. یکی می‌گوید خوب است، یکی می‌گوید بد است، یکی می‌گوید چنین است، یکی می‌گوید چنان است. این فقه که در قرآن به کار رفته و خود لغت فقیه یعنی کسی که در تمام احکام دین، در احکام تنها نه، در اخلاق دینی با تربیت دینی وارد بشود.

ابوذر یک چوپان بود جریانش را حالا کار نداریم، سواد هم نداشت ابوذر را نمی‌شود گفت فقیه؟ درست است وقتی ابوذر و امثال ابوذر روحش با روح اسلام یکی باشد اصلاً جز حرف اسلام و حرف صحیح از دهانش بیرون نمی‌آید. البتّه در مورد پیغمبر است، در سوره‌ی نجم می‌فرماید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ<sup>۱</sup>، از هوای نفس حرف نمی‌زند. حالا که از هوای نفس حرف نمی‌زند اینهایی را که می‌گوید، فقط وحی است که به او می‌شود. ابوذر هم در همین مطلب است. البتّه علم، سواد، خیلی خوب است، فضیلت است. مثل اینکه فرض کنید شما روی طاقچه‌ی اتاقتان مثلاً دسته گل بگذارید خیلی زیباست ولی وقتی آن را هم بردارید، در پذیرایی شما خیلی فرقی نمی‌کند. اگر ابوذر هم می‌رفت سواد یاد می‌گرفت یک دسته گلی بود در اتاقش زده بود. البتّه این حرف‌ها هیچ از شأن علوم و دانش کم نمی‌کند آنها به جای خود. کما اینکه ما شیعه‌ها را مقید کردند که بروید بگردید کسی که از بین فقها اینطوری باشد، چهار صفت برایش گفته‌اند، کسی که اطلاعی ندارد باید از آنها تقلید کند که تقلید اولاً در عمل است نه در اعتقادات، در همه‌ی رساله‌ها هم نوشته‌اند. بنابراین اگر یک فقیهی در اعتقادات اظهار نظری کرد به نحوی که این را ملزم دانست، او از صلاحیت افتاده است. صلاحیت مرجعیت ندارد. از او نباید تقلید کرد. به عنوان مشاوره می‌تواند بگوید. به عنوان مشاوره بگوید: به نظر من اینجا با احکام اسلام موافق نیست، خودتان تحقیق کنید. اعتقادات به این صورت باید باشد. ثانیاً در اعمالی است که شرع برای او وظیفه تعیین کرده است. تشخیص این وظیفه با خود شماست مثلاً در احکام فقهی هیچ جا نمی‌بینیم که بگوید بعد از غذا آب نخورید، بین غذا آب نخورید ولی اخباری وارد شده است. چه بسا حضرت فرمودند چون آنها حسابشان جدا است ولی خیلی از اینها فرمایشات ائمه نیست. یک حکیمی، یک دانشمند بزرگواری این دستور طّبی را داده و برای اینکه مردم اطاعت کنند گفته‌اند امام فرمود. یک دروغ گفته برای اینکه انجام دهند. خیلی‌ها را هم امام فرموده‌اند و در



آنچه امام فرموده دیگر حرفی نیست، علمی نیست که بالاتر از آن باشد. این است که آنچه با عقل خودمان حل نمی‌کنیم، آنجا باید در اعمال مقلد باشیم و در اعتقادات محقق باشیم. ان شاء الله.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۱</sup>

چهار شرط برای فقیه است که هر شرطش را اگر من داشته باشم، شما داشته باشید می‌توانیم امیدوار باشیم که ما را به بهشت می‌برد، هر شرطش را. چهار شرط است.

در اول همه‌ی رساله‌ها نوشته است، این رساله‌های عملی برای تقلید است یعنی مثلاً نماز را چگونه بخوانیم؟ هرکسی هم باید یک مرجع تقلید داشته باشد، از فقرا هم همینطور. این به تشخیص خودشان است، آنوقت نوشته‌اند این در مورد اعتقادات نیست. پس چرا در مورد اعتقادات اظهار نظر می‌کنند؟ می‌نویسد که فقیه نباید در این اعتقادات اظهار نظر کند بعد خودش اظهار نظر می‌کند. این اصلاً صلاحیت مرجعیت دارد؟ نه! بنابراین کسی که ندانسته این کار را می‌کند صلاحیت اینکه مرجع تقلید باشد، ندارد و من که از چنین شخصی اگر بخواهم تقلید کنم که من در مرحله‌ی تقلید نیستم ولی وقتی هم که بخواهم تقلید کنم، از چنین شخصی تقلید نمی‌کنم.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۲</sup>

چهارشنبه سوری که می‌گویند نمی‌دانم از کی شروع می‌شود و تا کی هست؟ یعنی الان هم چهارشنبه سوری است یا چهارشنبه‌ی خالی؟ نمی‌دانم. به هر جهت آنچه که الان مورد توجه است اولاً در فتوای علمای، این را بدانید که فتواها به مناسبت روز است و حق هم هست. مثلاً برای اینکه دقیقاً بدانید، در زمان ناصرالدین شاه مردم و علما فشار آوردند که قرارداد دخانیات را امضاء نکنند ولی به هر جهت امضاء کرد و آمدند. این دفعه با اسلحه به جنگ او آمدند. اسلحه چه بود؟ عبارت از تحریم بود، گفتند که استعمال توتون و تنباکو در حکم محاربه با امام زمان است. در حکم محاربه، نه خود محاربه که استنباط آن روز اینطور بود که استنباط کردند که این قرارداد به ضرر اسلام و به ضرر ایران است و نفوذ دشمنان اسلام را در مملکت زیاد می‌کند. ناصرالدین شاه حساب دیگری می‌کرد این است که او می‌گفت نخیر. آنوقت‌ها هم آقایان علما قدرت بیشتری داشتند و ایمان مردم هم به حرف آنها بیشتر بود. این است که این مسأله موجب شد که همه‌ی تجار که در این کار بودند کنار گذاشتند. شرکتی که می‌خواست از توتون و تنباکو استفاده کند، قراردادی بسته

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۷/۵ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱۲/۲۶ ه. ش.

بود، بعد که می‌دید اینطوری شده، به ناصرالدین شاه فشار آورد. ناصرالدین شاه ناچار شد قرارداد را لغو کرد و یک خسارتی هم به آن شرکت داد که همانوقت‌ها هم بعضی‌ها می‌گفتند که خود شرکت این کار را کرده برای اینکه دیده بعد از امضای قرارداد، برای او ضرر دارد و چندان فایده‌ای ندارد، می‌خواستند لغو کند، دیده اگر لغو کند باید غرامتی به ناصرالدین شاه بدهد، این کار را کرده و غرامت هم گرفته است.

حالا همیشه همه رقم حرف هست ولی ما اینطور عادت کردیم که هیچ حرفی را باور نکنیم. حتی وقتی مادر به بچه می‌گوید قربونت بروم بچه اگر زبان داشت می‌گفت نه باور نمی‌کنم. این مربوط به همان زمان است وقتی قرارداد تمام شد و لغو شد دوباره عادی شد یا مثلاً تحریم‌هایی که مردم خودشان می‌کنند مثلاً گفتند پپسی کولا حرام است، چون صاحبش مثلاً مسلمان نیست. حالا این بستگی به اعتقاد طرف داشت. مدتی در تهران پپسی کولا کمتر مصرف می‌شد. وقتی اوضاع عوض شد و حکم هم از بین رفت.

بنابراین این تحریم‌ها مناسبت خاصی دارد و از طرفی چون می‌گویند تقلید از میّت جایز نیست ولی ادامه‌ی تقلید از میّت نه یعنی اگر یک بچه‌ی پانزده یا هفده ساله بخواهد، از یکی از علما تقلید کند، نمی‌تواند از شیخ بهایی تقلید کند. باید از کسی که زنده است تقلید کند. جهت آن، این است که مردم را وادار کند که هرکسی که بگوید من مرجع تقلید هستم قبول نکند، تحقیق کند، از اینهایی که می‌تواند تحقیق کند. این یک حکمتش است.

به هرجهت در مسائل سیاسی هم همه همینطور است. یکی از دلایلی که مخالفین می‌گویند علما در مسائل سیاسی دخالت نکنند همین است که خالصاً نمی‌توانند باشند به این معنی که زبان انگلیسی که نمی‌دانند و کتابی که نوشته شده این را از کجا می‌دانند؟ این را باید در نظر بگیرند یا به هرجهت ولی عده‌ای می‌گویند اسلام که آمده همه‌ی گوشه و کنارهای زندگی ما را مشخص کرده و تعیین تکلیف کرده، حتی برای دستشویی که می‌رویم مستحبّ چنین، واجب چنان، بنابراین مسأله‌ی سیاست مملکت که از توالف رفتن، گواينکه حالا فرقی نمی‌کند ولی علی‌القاعده از توالف رفتن مهمتر است، نه. به هرجهت بسیاری از فتواها در طول تاریخ داده شده است، من جمله فتوای جهاد در جنگ با روس‌ها که گفتند و بعد ایرانی‌ها در آن جنگ شکست خوردند. بعضی می‌گویند چون مردم به فتوای جهاد گوش ندادند، شکست خوردند. بعضی می‌گویند آنهايي که فتوای جهاد کردند بیخود کردند. چون ما سرباز نداشتیم به جنگ برویم، بیخود حکم جهاد را دادند. به هرجهت همیشه دو تا عقیده هست که گفتند یا مجتهد باشد یا چه. گفته‌اند در اینطور موارد مرجع تقلید داشتن، این حُسن را دارد که آدم چون به او اعتقاد دارد (البته هرکسی را نمی‌شود گفت مرجع تقلید) هر چه او بگوید قبول می‌کنیم. بنابراین در این مسائل اجتماعی هم، هر چه او

بگوید قبول می‌کنیم.

حالا هم خیلی از آقایان گفتند که مثلاً چهارشنبه‌سوری چنین است و بعضی از آنها اینطور گفتند و بعضی طور دیگری. اما یک چیزی را معتقد هستیم که اگر بگوییم چهارشنبه‌سوری حرام است ۱۴۰۰ سال از رحلت پیغمبر ﷺ گذشته در این مدت علما هیچکدام نفهمیدند؟ جلوی مردم را نگرفتند؟ از اول این چهارشنبه‌سوری بود، پس ما حرف آن همه علما در ۱۴۰۰ سال را در هر سالی اگر یک نفر هم باشد، باید در نظر بگیریم و بعد هم اینکه چهارشنبه‌سوری از قبل از اسلام مانده و سایر چیزها مثل هفت سین، سیزده به در، نمی‌دانم خیلی چیزها، اینها قبل از اسلام بوده حالا ما از کجا بفهمیم که این آتش پرستی است؟ اصلاً اساس دین زرتشتی، یکتاپرستی و خداپرستی است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

نوشته‌اند چه کسی را به عنوان مرجع تقلید انتخاب کنیم؟ خداوند چه در مخلوقاتش، در نظام زندگی و نظام طبیعت و چه نظام مربوط به بشرها یک قواعدی برقرار کرده و اشخاصی را مأمور انجام آن کارها کرده است. هیچکدام حق ندارند دیگری را نفی کنند. مثل اینکه یک مهندسی رفیق شماس، آدم خوبی هم هست، صمیمی هم هستید اما اگر سرما خورده بشوید، به او مراجعه می‌کنید؟ ممکن است تصادفاً شما را ببیند بگوید آقا مثلاً یک آسپیرین بخور خوب می‌شوی ولی به او مراجعه نمی‌کنید. بعد می‌خواهید منزل بسازید نقشه برای ساختمان و اینها می‌خواهید، در تابلوهای اسامی دکترها نگاه نمی‌کنید که بروید پیش یک دکتر متخصصی و بگویید من می‌خواهم منزلی بسازم بیا برای من بساز، می‌گوید اول باید تو را ببرم تیمارستان. سعدی در این مورد یک داستانی دارد. می‌گوید: یک بیطاری بود (بیطار یعنی دامپزشک) چشم حیوانات را که مریض می‌شد، درمان می‌کرد. یکی چشمش ناراحت شد رفت پیش بیطار و از او دوا گرفت ریخت در چشمش، کور شد. بعد گفتند: آخر او که بیطار است، چرا پیش او رفتی؟ گفت: همین دلیل این است که من هم جزء حیوانات هستم که به جای دکتر به این مراجعه کردم.

حالا هر کاری را خداوند به یک نفری، به یک گروهی داده، نه اینکه یک نفر را فرمان داده، گروهی را معین کرده است. وقتی این روش را دارد، به طریق اولی در مورد روابط و کارهایی که در مسیر انسان‌ها هست برای اینکه به سوی خدا بروند، قطعاً چنین چیزی آفریده است. دو سلسله به اصطلاح، در این زمینه‌ی به سوی خدا رفتن هست: یکی اینکه ظاهران را خوب کنید. مثالش این است که وقتی به این مجلس یا مجالسی نظیر این می‌آیید، خیلی منظم باشید، آنچه که شایسته‌ی یک مسلمان است انجام دهید، لباس مناسب بپوشید، همه‌ی ظواهر کارتان درست

باشد، این ظاهر است و شریعت کار است. یکی اینکه این کارها را که می‌کنید روی حقه‌بازی، عوام‌فریبی، جاسوسی نباشد، از دل باشد. وقتی می‌آیید به مسجدی برای نماز یا به مجالس حسینی، از صمیم قلب به درگاه خدا احساس بندگی کنید، این را می‌گویند: «طریقت». هیچکدام بدون هم نمی‌شود، دو تا نیست، وقتی ما تقسیم‌بندی می‌کنیم که شریعت و طریقت، نه اینکه دو تا است، دو صفتی است که باید اعمال ما داشته باشد، کاملاً هم به هم مربوط است. مثل اینکه فرض کنید جایی مثلاً زخمی زده، خوب نمی‌شود. به طبیب مراجعه می‌کنید می‌گوید کبدتان خراب است. گویانکه ظاهراً تقسیم‌بندی کردید، می‌گویید که این از کبد است ولی به هم متصل هستند. شریعت و طریقت هم اینطوری است، یک گشتی می‌زند می‌شود شریعت، یک گشتی می‌زند می‌شود طریقت، هیچکدام بدون آن دیگری نیست. البته طریقت حد و نهایت ندارد یعنی دو نفر مؤمن، پهلوی هم نشسته‌اند نماز می‌خوانند، نگاه می‌کنید هر دو مثل هم هستند، هر دو یک‌طور نماز می‌خوانند، همه‌ی اینها هست ولی دل‌هایشان متفاوت است. یکی‌شان در درجه و پله‌ی پایین بندگی است و یکی‌شان در درجه‌ی بالای بندگی که به ارباب نزدیک شده است.

شریعت و طریقت هم همین است. طریقت اندازه ندارد، دریای بیکرانی است. شریعت یک حداقلی است، می‌گوید نماز را اینطور که خواندید، یک چنین وضویی گرفتید و ایستادید و تمام شد، تمام شده دیگر. یکی در خارج نگاه کند دو نفر مؤمن پهلوی هم نماز می‌خوانند، می‌تواند بگوید نماز هر دو درست است. می‌تواند بگوید نماز این شخص یک جایش باطل شد، نماز دیگری نه. این است که شریعت و طریقت در ضمن اینکه با هم هستند، جدا هستند و در ضمن اینکه جدا هستند، یکی هستند. مثلاً فرض کنید همین ورقه‌ای که موقع بیعت ایمانی که حالا نوشته‌اند و چاپی است، البته آنوقت‌ها اصلاً چاپی هم نبود، با رمز بود نوشته. من خودم ورقه‌ای که دارم حضرت صالح‌علیشاه و حضرت رضاعلیشاه خط خودشان است یک جا هم خط خودم است که گفتند ولی حالا ماشین شده، چاپ شده، حاضر، آماده است. نوشته که نماز را تا بتوانید در اول وقت بخوانید، چه بکنید، چه نکنید. یک نفر که اصلاً مسیحی است می‌خواهد مسلمان شود، درویش شود نمی‌داند اول وقت نماز، کی است؟ هیچی از اینها را نمی‌داند، اصلاً نماز چیست؟ چطوری است؟ این باید یاد بگیرد، البته آن کسی که بیعت از این گرفته و این نزدش مشرف شده، خودش حتماً اینها را می‌داند. به آن اندازه به این می‌گوید، این شریعت است. این شریعت را باید یکی دیگر برای شماها، ماها که مسلمان هستیم و می‌دانیم، اگر ایراد شریعتی داشتیم از شخص متخصص بپرسیم اما او چیزهای اولیه را باید بگوید مثل اینکه در پله‌ی اول دستش را می‌گیرند و بعد دیگر خودش باید برود اما بعداً که یک قدری پیشرفت کرد، سؤالات شریعتی او زیادتر می‌شود.

مثلاً سؤال شریعتی که غالباً می‌پرسند این است که وضع مالی فلان کس، برادرم خوب نیست

و چنین و چنان است، آیا می‌توانم عشریه را به او بدهم؟ این را باید از یک متخصص پرسید، من خودم متخصص هم هستم ولی وقت ندارم، وقت نیست. این است که به خیلی‌ها جواب دادم، بعضی را جواب نمی‌دهم، می‌گویم از آقایان پرسید. به دلیل اینکه اولاً اینطور نباشد که وقتی کسی درویش شد، دیگر بگوید من هیچ زحمتی نباید بکشم، من دیگر درویش شدم، باید غذا بیاورند در دهانم بگذارند بجوم، باید فرشته‌ها بیایند دنبالم که تشریف بیاورید. بله، کلید یک در بهشتی را دادند، منتها خود کلید که بهشت نیست کلید را نمی‌شود حتی عوض قند با چای خورد، از کلید باید استفاده کرد. استفاده از کلید هم این است که به دستوراتی که داده‌اند، برسد. یکی از دستورات، رعایت احکام شرع است و اینکه احکام شرع باید بینیم، چیست. مثلاً همین سؤال، نمی‌دانید بدهید یا نه؟ برای اینکه اگر به آن قوم و خویش تان بدهید، قوم و خویش نزدیکتر است، به او باید بدهید نه به دیگری و اگر نباید بدهید که نباید... این را از چه کسی باید پرسید؟ یکی از متخصص شرعی، یکی هم فکر خودتان. متخصص شرعی می‌گوید اصل بر این است که وجوهات شرعی را خودتان تشخیص بدهید یعنی فکر کنید چقدر باید بدهید؟ چی بدهید؟ یعنی همینطوری ول تان نکردند، موتور فکرتان را به راه انداختند، اینجا باید فکر کنید بعد که تشخیص دادید که باید فلان مبلغ یا فلان چیز را بدهید، فکر کنید به چه کسی بدهید؟ اینجا باز متخصص شرعی می‌گوید، چیزهایی که نوشته‌اند را می‌توانید از روی نوشته عمل کنید.

حالا چرا پس فقرا، خیلی‌ها عشریه را به اینجا می‌دهند؟ برای اینکه می‌گویند ما نمی‌توانیم تشخیص دهیم، به این معنی که فرض کنید در اینجا شما می‌بینید همه‌ی اطرافیان تان، دوستان تان نیازمند نیستند یک زندگی مختصری دارند و می‌چرخانند. نمی‌دانید این را به چه کسی بدهید؟ ولی نمی‌دانید که در گوشه‌های مثلاً استان‌های گرمسیر، سیستان خیلی مردم نیازمند هستند، این را می‌دهید به یک جایی مثل به اصطلاح بیت‌المال که آنها می‌دانند کجاها نیاز دارند، خرج بشود. به این معنی که شما خودتان هم در خرج کردن که کجا خرج کنید، مسئول هستید. وقتی می‌دهید به دیگری، نه هر کسی، می‌دهید به فقرا که می‌دهند به بیت‌المال و اینها، این در واقع مسئولیت شرعی و اخلاقی را از گردن خودشان برمی‌دارند و گردن دیگری می‌اندازند. این است که من علاقه‌مند هستم کسی خودش بداند و خودش خرج کند، نیاید. ما گردنمان از مو باریکتر است، این همه بار...! بنابراین، بین آقایان در مراجع و علمایی که متخصص فن هستند، اختلاف نظر هست. این اختلاف نظر در همه چیز هست.

در خود قرآن هر کدام آیات را یک‌طور تفسیر می‌کنند، شما نمی‌دانید به چه کسی رجوع کنید؟ اگر مرجع تشخیص تان با شرایطی که گفتم، دارای آن شرایط بود، هر چه بگوید می‌توانید انجام دهید، ولو اینکه او اشتباه کرده باشد، در این صورت به گردن شما نیست، شما دیگر وظیفه‌ی

خود را رفتار کرده‌اید. این است که انتخاب مرجع تقلید هم مهم است، آنوقت‌ها که شهرها کوچک بود، دهات بود یعنی در واقع در ده بودند، این تشخیص آسان بود. باید یک نفری که در جامعه دیدید، آدم درستی است، امین است، به داد مردم می‌رسد و فاضل هم هست، درس خوانده هم هست، به او رجوع کنید هر چه او می‌گوید قبول کنید، انجام دهید از گردن شما برداشته شده است. اما امروز در این وضعیتی که می‌بینید، چه کسی مرجع تقلیدمان باشد؟ خیلی مشکل است. اولاً تا انتخاب نکردید یعنی تشخیص ندادید چه کسی خوب است، یکی از این رساله‌ها را، یک رساله‌ای هست نظریه‌ی پنج تا از آقایان علما در آن هست، آن را بگیرید، به این نظریه رفتار کنید، به تحقیق‌تان ادامه دهید تا وقتی که مطمئن شوید فلان کس خوب است. البته خیلی کار آسانی نیست، آن هم حالا! بنابراین دخالت من و تعیین اینکه فلان کس است، این صحیح نیست. حق من نیست، به عنوان مشورت می‌توانم بگویم ولی از مواردی نیست که من بگویم: بروید پیش فلان کس. منتها از آن طرف وقتی به اصطلاح شما بیعت کردید، من موظف هستم اگر اشتباه بیتی جلوی پایتان دیدم، بردارم. این است که من چهار نفر را گفته بودم که از این چهار نفر تقلید نکنید برای اینکه م‌عرض بودن آنها ثابت شد ولی چه کسی را انتخاب کنید؟ بگردید پیدا کنید. البته:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می‌نشود، جسته‌ایم ما گفت آنچه یافت می‌نشود، آنم آرزوست

این است که به هر جهت یک مرجع تقلید داشته باشید. به خصوص حالا که همه چیزها اینطوری شده، برای اینکه اگر هم ان شاء الله مگه به عنوان حج خواستید مشرف شوید مثل اینکه اینها می‌پرسند، مرجع تقلیدت کیست؟ باید گفت: به شما چه؟ من باید تقلید کنم، آن آقا هم مرجع باشد، شما اینجا چه کاره‌اید؟ ولی حق ندارید چنین حرفی بزنید یعنی به شما چنین حقی را نمی‌دهند، این است که یک مرجع تقلید داشته باشید، خوب است. مرجع تقلید اگر اشتباه هم بکند به گردن خودش است، به گردن شما نیست اما حدود صلاحیت‌ها را باید فهمید، همانطوری که من به عنوان قطب صلاحیت ندارم که مرجع تقلید تعیین کنم ولی در عدلیه که بودم، قطب نبودم، صریحاً می‌گفتم، خیلی هم نظریه می‌دادم، اصلاً من برای رفیق‌های هم‌سن خودم، مجتهد در عدلیه بودم. حالا از کجا می‌فهمیم؟ این در مسائل مستحدثه است، می‌فرماید که در مسائلی که جدیداً به وجود می‌آید، نماز که از قدیم هم بوده، وضو گرفتن و آب اگر نباشد یا باشد، این را از قدیم گفته‌اند، یک مسائلی جدیداً به وجود می‌آید مثل چک، سفته و خیلی چیزها. فَأَرْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا، مراجعه کنید به آنهایی که احادیث ما را می‌گویند یعنی در حرف‌های ما بوده، خداوند گذاشته، به او رجوع کنید. آیا «به او رجوع کنید»، در چه رجوع کنید؟ یعنی اگر دل درد گرفتید، به او رجوع کنید که مسهلی بنویسد، بخورید؟ نه، در مورد آن مسائل مستحدثه

رجوع کنید. آیا بیعت و ولایت و امامت، مستحدثه است؟ قبل از خلقت آدم بوده. این یک چیز ملاک است.

یکی دیگر وکلای امام زمان، یکی را تعیین می‌کردند بعد از مدتی او باید می‌رفت یکی دیگر را به جای او تعیین می‌کردند، تا چهارمی را تعیین کردند. بعد به او نوشتند که تو دیگر کسی را تعیین نکن، دوران غیبت ما شروع شده است. ولایت غیبت دارد؟! قدرت خدا غیبت دارد؟! این شعری که می‌گوید:

بنده‌ی پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

به هرجهت حتماً مرجع تقلید داشته باشید و حتی رساله‌اش را هم بگیرید در خانه بگذارید. اگر کسی پرسید، وقتی رفتید آنجا، نکیر و منکر پرسیدند، کیه این...؟ کتاب را نشان بدهید که این مرجع تقلید است.



درباره‌ی

قانون اعراف و فرهنگ جامعه

اعتماد و عرفان حکومت







## فهرست

### درباره‌ی قانون / عُرف و فرهنگ جامعه / اعتقاد و عرفان / حکومت

کسانی را که ما خودمان انتخاب می‌کنیم نیز نخواهند توانست قوانینی کاملاً منطبق با اوضاع جهان و موافق با فطرت انسان فراهم کنند / همه چیز را از قانون خواستن، صحیح نیست / بهتر آن است که نقص را در اجرای قانون بدانیم، نه در خود قانون، البته بی‌شک قوانین هم نقص دارند ولی تمام عیب از خود قانون نیست / در مورد حقوقی که برای زن و مرد تعیین شده است / باید عُرف جامعه و تربیت چنان تغییر کند که همه به حق خود برسند / درباره‌ی قانون و تربیت و عُرف جامعه / زن و مرد دو نوع مختلف نیستند که برای هر کدام وظایف خاص معین کنند که دیگری در آن دخالت نکند، آنها وظایف و حقوق مشترکی دارند / همانطور که جامعه‌ی بشری در حال تحوّل است، قوانین هم باید همیشه در حال تحوّل باشند / در مورد مسأله‌ی نزدیکی زن و مرد و غریزه‌ای که خداوند آفریده و تحصیل لذّت شخصی و اشتیاق به ایجاد نسل و ازدواج کردن / همراهی و همکاری بین زن و مرد را قانون نمی‌تواند ایجاد کند، عُرف جامعه و تربیت و فرهنگ جامعه باید ایجاد کند که در این زمینه وظایف دینی کاملاً مفید و مؤثر است البته باید توجه کنند که مذهب صرفاً در حفظ ظاهر آداب شرعی نیست / در مورد قوانین مربوط به زن و مرد / زن باید توجه کند که بر حسب موقعیت فطری و وظیفه‌ای که طبیعت به عهده‌ی او گذاشته است باید محدودیت‌هایی را تحمّل کند / زن اساس اجتماع بشری است و حتّی به این منظور مرد را موظّف کرده که آسایش و راحتی همسر را فراهم کند / ما از آنچه در قانون موجود آمده است، اطلاع نداریم و آن را اجرا نمی‌کنیم بنابراین نقص تنها در قانون نیست / درباره‌ی سنّ مسئولیت کیفری / در مورد دیه و ارث / اگر اعتقاد هم به قوانین نداشته باشید باید آن را اجرا کنید / هیچکس حق ندارد به تشخیص خود مدّعی شود که قانونی خلاف اسلام است / اعتقاد غیر از اطاعت است / فرق بین فاسق و کافر / در بعضی موارد اختلاف احکام از وجوب است تا حرمت / درباره‌ی مهریه و مَهْر الْمُتَعَه و در مورد دیه / ما ناچاریم قانون را اجرا کنیم؛ غلط یا درست ولی در مورد فکر ناچار نیستیم یک‌طور فکر کنیم / مردم در همان ضمن که قانون را اطاعت می‌کنند می‌توانند اعلام کنند که ما این قانون را نمی‌پسندیم و درست نیست / علی ع فرمود: دولت و حکومت بد و ظالم بهتر از این است که اصلاً حکومتی نباشد / حکومت با ظلم و ستم باقی نمی‌ماند / در مورد انوشیروان دادگر و عوض شدن لغت عادل، عدل و ظلم در طیّ تاریخ / معنای عدل و ظلم در جوامع مختلف، متفاوت است /

درباره‌ی سوره‌ی شوری؛ مؤمنین امرشان بین خودشان با مشورت است / در مورد پیرزنی که تریاک همراه داشت و آزاد کردن او، گفتم: وقتی حکومت برای مردم تکلیف معین می‌کند خودش هم باید آمادگی پیدا کند و چون این قسمت نشده این قانون قابل اجرا نیست / در مورد داستان سقراط و فرار نکردن از زندان، گفت: قوانین ولو عادلانه نیست یا به مصلحت جامعه نیست ولی چون جامعه چنین قاعده‌ای را گذرانده من اطاعت می‌کنم / کشورهایی هستند که سیستم عُرفی دارند که قانون ندارند و اداره‌ی جامعه و حکومت بر حسب عُرف مردم است / در مورد مردی که دو یا سه زن می‌گیرد و عُرف جامعه / درباره‌ی طلاق / راجع به کودک آزاری / خدای نکرده فرزند بد و تربیت نشده، خودش بالاترین مجازات برای پدر و مادر است / برای هر جرمی نباید منتظر قانون باشیم، بروید دنبال عُرف که از لحاظ حقوقی اشمش عُرف است و از لحاظ معنا دنبال عرفان باشید / اغراق و مبالغه در قوانین، در مورد مرخصی باردار شدن خانم‌ها؛ با یک اشتباه، اشتباه دیگری را می‌خواهند جبران کنند / خلقت زن و مردم متفاوت است، هیچکدام بر دیگری برتری ندارد / ما نمی‌توانیم قانونی بگذرانیم که آن خصوصیات و فطریاتی را که خداوند برای زن و مرد قرار داده و تفاوت بین این دو جنس گذاشته را رد کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>.

با عرض سلام. نامه‌ی شما به انضمام جزوه‌ی کوچک چاپی در مورد تأثیر قوانین در زندگی زنان رسید. از مطالعه‌ی آن بهره‌مند شدم. در اینکه مثلاً وضع زندگی و روابط فعلی زن و مرد و به خصوص موقعیت زن در جامعه منطبق با شرایط فعلی جهان و جمعیت‌ها نیست شکی ندارم ولی همه چیز را از قوانین خواستن صحیح نیست. من معتقدم کسانی را که ما خودمان انتخاب می‌کنیم نیز نخواهند توانست قوانینی کاملاً منطبق با اوضاع جهان و موافق با فطرت انسان فراهم کنند؛ کما اینکه حتی پیغمبران هم در زمان خودشان نتوانستند چنین کنند و اگر مدعی بودند که می‌توانند، هرگز مقرراتی برای جرایم و سایر موارد انحراف، وضع نمی‌کردند و اگر در این مسأله توجّه شود، به طریق اولی مسلماً قوانینی که ابنای بشر بنویسند از قوانین الهی بهتر نخواهد بود. بنابراین همه چیز را از قانون خواستن، امر صحیحی نیست، به خصوص که غالباً قوانین، بنابر اوضاع حاکم یا تحت نفوذ زن‌ها و بچه‌ها و یا منطبق با اوضاع سیاسی وضع می‌شوند؛ کما اینکه در یک اوضاع، مثلاً فلان حزب یا فلان شخص یا فلان گروه برای اینکه عده‌ی زیادی را برای دوره‌ی آینده به طرف خود بکشاند، سنّ انتخاب‌کنندگان و کلا را پایین می‌آورد، در حالی که چه بسا در موارد دیگر همین حزب یا گروه یا شخص را می‌بینیم که آن سن را ملاک قرار نداده است. در بسیاری از قوانین، مطالبی مندرج است (یا حقوقی برای زن‌ها ذکر شده) که اگر امکان اجرای آن بود این مشکل پیش نمی‌آمد. بنابراین بهتر آن بود که نقص را در اجرای قانون بدانیم؛ نه در خود قانون. البته نه اینکه قوانین کامل هستند؛ بی‌شک آنها هم نقص دارند ولی تمام عیب از خود قانون نیست. حقوقی که برای زن یا مرد تعیین شده (حقوق اجتماعی) هر وقت کاملاً اجرا شد و احساس شد که این میزان حقوق کافی نیست و به نحوی ظلم و تعدی تلقی می‌شود آنوقت باید به فکر تغییر قانون افتاد. به خاطر دارم در زمانی که در دادگستری شاغل بودم، مردی به زندان افتاده و قرار بود مدت زندانی او، طولانی شود. همسر او آمد و همین مسأله‌ی نقص قوانین را مطرح کرد و گفت: قوانین به نیازهای فطری و طبیعی زن و مرد توجّه ندارد، الان شوهر من در زندان است و به هیچ وجه نیازی به من احساس نمی‌کند و از طرفی برای من امکان جدایی وجود ندارد. من به او گفتم: چنین نیست. این حق به تو داده شده است، تو خود نمی‌دانی. موادّ قانونی را به او نشان دادم. در پاسخ به من گفت: صحیح است ولی زشت است که من به عنوان یک زن چنین تقاضایی بکنم. گفتم: بنابراین نقص در قانون نیست. نقص در فکر تو است. باید عُرف جامعه و تربیت چنان تغییر کند که همه به حقّ خود برسند و به قول خیام:

از نو فلک دگر چنان ساختمی کآزاده به کام دل رسیدی آسان

ولی در چنین صورتی قانون کاری نمی‌تواند بکند. قانون کلیاتی را تعیین می‌کند و مانند چوب خشکی است که اگر اندکی بیشتر آن را خم کنند می‌شکند؛ ولی تربیت جامعه و عُرف جامعه مانند شاخه و درخت تازه است که خمیدگی را به هر اندازه‌ای که لازم باشد، تحمّل می‌کند. اگر از قوانین به تنهایی کاری ساخته بود (با این همه قوانینی که وجود دارد) باید تاکنون کاری انجام می‌شد.

یکی از مهمترین نکته‌هایی که باید در عُرف و جامعه ملاحظه کرد، تقسیم‌بندی‌هایی است که بی‌جهت انجام می‌شود و متأسفانه جراید و رسانه‌ها هم دائماً به آن دامن می‌زنند و این فکر در اذهان مستقر شده است؛ مثلاً تقسیم‌بندی به جوان و پیر. اینها هر دو مشترکاتی دارند، هر دو انسانند. چنین تقسیم‌بندی‌هایی که عملاً جوان این کار را باید بکند و پیر آن کار را، درست نیست؛ چرا که بسیاری پیرمردها هستند که از جوان‌ها فعال‌ترند و بسیاری جوان‌ها هستند که از پیرمردها مجزّب‌تر می‌باشند. مسأله به وضع و عُرف خود جامعه ربط دارد. یا تقسیم‌بندی جامعه به زن و مرد. زن و مرد دو جنس یا دو نوع مختلف نیستند که برای هر کدام وظایف خاص معین کنند که دیگری در آن دخالت نکند، آنها وظایف و حقوق مشترکی دارند؛ مانند حق دخالت در وظایف اجتماعی و امثال اینها که در این صورت با عُرف صحیح و با همین قوانینی که موجود است می‌توان مسأله را حل کرد ولی باز تکرار می‌کنم که این امر دلیل بر این نیست که تمام قوانین جامعه مفید است. همانطوری که جامعه‌ی بشری در حال تحوّل است، قوانین هم باید همیشه در حال تحوّل باشد و در حال تحوّل هم هست. اگر این تحوّل‌ات را جامعه قبول نکند، انقلاب داخلی یا انقلاب جهانی او را مجبور می‌کند به اینکه قبول کند. این تقسیم‌بندی‌ها و ردّیه‌ها را چه بسا فطرت و طبیعت، بطور ناخودآگاه بر ما تحمیل کرده است؛ چنانکه در دورانی، جمعیت بشر در زمین بسیار کم و محدود بود. در آن ایام لزوم ازدیاد جمعیت، مقرّراتی را ایجاد می‌کرد؛ اما اکنون غالباً در کشورها مسأله‌ی جمعیت‌نگرانی و مشکلی ندارد و حتّی بعضی ممالک مثل ایران (به عقیده‌ی بعضی‌ها) جمعیت بیشتری را می‌تواند تحمّل کند. از این منظر می‌توان گفت که قوانین طبیعت در بسیاری جانداران (تقریباً در تمام جانداران) چنین است که نوع عالی، تولید نسل را به عهده‌ی مشترک مذکر و مؤنث گذاشته است. در انواع سافل جانداران، تولید نسل از یک فرد دیده می‌شود ولی در جانداران عالی حتماً باید مذکر و مؤنث باشند. ما می‌بینیم که در تولید مثل، زن ناراحتی و ناملایمات خیلی بیشتری را نسبت به مرد تحمّل می‌کند و بنابراین ممکن بود که اگر زنی کاملاً تابع این غریزه و مقرّرات نبود، به کلی از تولید مثل خودداری می‌کرد؛ کما اینکه امروز هم که بشریت احتیاج چندانی به ازدیاد جمعیت ندارد در زن‌ها غالباً این فکر پیدا شده است که به کلی از تولید نسل و ازدواج خودداری کنند. بدین جهت غالباً در قوانین ما و در قوانین مذهبی، جلوگیری

از حامله شدن تقریباً در اختیار زن قرار گرفته است؛ چنانکه بعضی از فقها صریحاً نوشته‌اند که: الْعَزْلُ مِنَ الْحُرَّةِ حَرَامٌ، ولی ما به این قاعده و عُرف رایج توجّه نمی‌کنیم، زن‌ها هم توجّه نمی‌کنند، البتّه مردها هم به عنوان وظیفه‌ی انفاق خانواده که دارند گاهی از این بارشانه خالی می‌کنند. به همین جهت خداوند در مسأله‌ی نزدیکی زن و مرد و ایجاد نطفه در رحم زن، برای طرفین لذّت شخصی هم آفریده است. اگر بدون لذّت باشد طرفین چنان اشتیاقی به اینکه نسل ایجاد کنند، ندارند. خداوند این اشتیاق را در طرفین ایجاد کرد که آنان احیاناً به منظور ارضای شخصی و غریزه‌ای که خداوند در او آفریده است و تحصیل لذّت، به ازدواج تن در دهند. با وجود این باز هم در بعضی مردها و در بعضی زن‌ها، آن میل مجرّد ماندن به وجود آمده است که آن لذّت شخصی را به طریق دیگری برآورده کنند.

باید توجّه کنیم که زن و مرد، دو دشمن هم نیستند که هر کدام حقوقی دارند و دیگری به آن حقوق تجاوز کرده است، بلکه هر دو همکاری، هر دو مددکار یکدیگرند و باید با هم همکاری و همکاری داشته باشند. البتّه این همراهی و همکاری را قانون نمی‌تواند ایجاد کند، عُرف جامعه و تربیت و فرهنگ جامعه باید ایجاد کند؛ که در این زمینه وظایف دینی کاملاً مفید و مؤثر است و به اصطلاح بر دانشمندان مذهبی است که این مسأله را توضیح بدهند. البتّه باید توجّه بکنند که مذهب صرفاً در حفظ ظاهر آداب شرعی نیست. پیغمبر فرمود: *إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ*، مکارم اخلاقی هم در خوش‌زبانی و آداب ظاهری ملاحظه نمی‌شود، در برخوردها و خُلق‌هایی است که قرآن دستور داده است و این امر، امری نیست که از قانون برآید؛ بنابراین توقع اینکه با تغییر قانون و با اضافه کردن بعضی موارد مشکل حل شود، توقّعی بیجاست. چه بسا تغییر و تصرّف در قوانین نه تنها موجب اصلاح نباشد، بلکه اثر ناروایی داشته باشد. فی‌المثل قانونی که درباره‌ی بلوغ و ازدواج در قانون مدنی بوده نواقصی داشت که به جای رفع آن نواقص، نواقص دیگری به آن اضافه شد. در اینجا باید به مسأله‌ی تربیت و به اصطلاح فرهنگ و عُرف جامعه توجّه کرد و باید راهی برای این عُرف جامعه پیدا کرد.

درباره‌ی درخواست امضاء برای اعلامیه‌ای که نوشته‌اید، این مسأله‌ای سیاسی است. با اصل مطلب من موافقم که برخی قوانین راجع به زن و مرد باید تعویض شود ولی اینکه آیا با اعلامیه نوشتن حل می‌شود یا نه، این مسأله طرز اجرا و تاکتیک است که به اصطلاح جنبه‌ی سیاسی دارد که من نمی‌توانم و نمی‌خواهم اظهارنظری بکنم که آیا چنین کاری مفید است یا مفید نیست و مضرّ است. من بحث اصولی و ماهوی در این مورد می‌کنم. بنابراین، این مجموعه را خواندم و مسائلی را فقط در تشریح و توضیح آن بیان می‌کنم و البتّه باید بگویم این مطلب در رد یا انتقاد از آن به عنوان نواقصی که در آن می‌بینم، نیست. من نمی‌خواهم در اینجا نقش دفاع از

قوانین موجود را بگیریم؛ چون معتقد به آن نیستیم، من دفاعی را قبول می‌کنم که به تمام ارکانش معتقد باشم ولی همه‌ی نقص را هم از قانون نمی‌دانم. قانون مانند لباس است؛ لباس زمستانی یک‌طور است، لباس تابستانی طور دیگر، بنابراین لازم نیست که قانون وضع کنند که زمستان باید پالتو بپوشید و در تابستان حق ندارید پالتو بپوشید. این امری است که محتاج به قانون نیست و خود مردم از روی فطرت انسانی این را باید بدانند. قوانین ازدواج هم باید به این طریق باشد. بنابراین گرفتاری اگر ایجاد می‌شود به این دلیل است که وضعیت ما منطبق با وضعیت قانون و خواسته‌ی خودمان نیست.

در مثال‌هایی که زده‌اید، ظاهراً توجهی به این امر نداشته‌اید که در مسأله‌ی ازدواج اول رضایت خود زن و مرد شرط است و بعد استثنائاً در مورد دختر، جلب موافقت پدر و اگر نشد جلب موافقت قاضی؛ آن هم به مناسبت عرفی است که در جامعه‌ی ایران وجود دارد و هر وقت عُرف عوض شد این قانون خودبه‌خود عوض می‌شود و اما آن شرایطی را که در قانون نوشته‌اند، ظاهراً بهترین طریق همین بود که آن مقررات را به صورت شرط ضمن عقد بنویسند. بنابراین به این طریق که شما پیشنهاد کرده‌اید، به جای اینکه حالا می‌گویند مرد حاکم است شما می‌گویید زن حاکم باشد؛ لذا با اصل حکومت استبدادی مخالفت نکرده‌اید بلکه جای مستبد را عوض کرده‌اید. همین وضعیت است که در بسیاری از اجتماعات جهان وجود دارد؛ مثلاً در انگلستان قدیم کرامول آمد که دیکتاتوری شاه را بردارد ولی خود دیکتاتور شد. بنابراین اگر آن شرایط را زن بخواند و بداند، اگر خدای نکرده مردی با اتکا به عُرف جامعه آزرهایی به زن برساند (چون نوعاً مرد قدرت جسمانی بیشتری از زن دارد) زن می‌تواند با او مثل یک نفر غریبه رفتار کند یعنی او را تعقیب کرده و مجازات نماید. این امر هم به قانون ربطی ندارد. قوانین به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهند که مرد جزئی‌ترین تجاوزی نسبت به زن بکند. حتی به زن اجازه داده شده است که مال شخصی خودش را جداگانه نگه‌دارد و خرج خانواده‌اش نکند؛ البته این امر شاید از توابع مردسالاری باشد که مدّت‌هاست در جامعه‌ی بشری وجود دارد. حتی زن می‌تواند از شیر دادن به کودک خود امتناع کند یا برای این کار مطالبه‌ی مزد کند و نیز می‌تواند اگر درآمد خاصی دارد آن را جداگانه برای خودش حفظ کند. مواردی هم وجود دارد که بعضی حقوق، مثلاً نام فرزند گذاشتن و امثال اینها را که به عهده‌ی مرد است، اگر زن از این تصمیم راضی نبود بتواند به مراجع قضایی رجوع کند و به این اختلاف (نه از لحاظ قضایی، بلکه بیشتر از جنبه‌ی اجتماعی) رسیدگی نماید ولی زن هم باید توجه کند که برحسب موقعیت فطری و وظیفه‌ای که طبیعت به عهده‌ی او گذاشته است باید محدودیت‌هایی را تحمل کند. در مقابل این محدودیت، هیچ هزینه‌ای بر او بار نشده؛ تمام خرج خانواده و حتی خرج فرزند صغیر را هم باید مرد بدهد. در دیگر مواردی که مرد باید تصمیم بگیرد،

مثل: انتخاب منزل یا انتخاب شغل همسر، می‌توان قوانینی را نوشت که در صورتی که زن نظر شوهرش را قبول نداشته باشد به دادگاه مراجعه کند. البته عُرف جامعه هم باید به نحوی باشد که خودبه‌خود وقتی مرد می‌خواهد منزلش را عوض کند، از زن خود بپرسد و با هم منزل بگیرند؛ که تقریباً این عُرف عملی شده و می‌شود. یا در مورد شغل زن، چون خدای نکرده هر توهین و تجاوزی که به زن بشود همان اندازه که به خود او لطمه می‌خورد به شوهر او و خانواده‌اش هم لطمه می‌خورد، به این جهت صرفاً نمی‌توان این حق را سلب کرد، بلکه اگر اختلافی بود باید به هیأت داوری، هیأت قضایی ارجاع نمایند.

اما اینکه چرا فقط دختر باید به پدر احترام بگذارد نه پسر؟ باید بگویم هر دو اخلاقاً موظفند؛ ولی جهت اینکه دختر را گفته‌اند این است که دختر و زن باعث ارتباط نسل‌های بشر است. اگر فرض کنیم در کره‌ی زمین هیچ زنی نباشد، بعد از مدّت کوتاهی نسل بشر از بین می‌رود؛ ولی اگر مردها نباشند چنین اتفاقی نمی‌افتد. یک مورد را هم خداوند به‌عنوان معجزه‌ی خویش ایجاد کرده است که بدون مرد، فرزندی متولد شده است. این مورد برای شکستن کبر و غرور مرد مهم است که بداند که زن اساس اجتماع بشری است و حتی به این منظور مرد را موظف کرده که آسایش و راحتی همسر را فراهم کند. تمام مقرّراتی را هم که در این زمینه نوشته شده است برای آرامش جسمی و روحی زن (چه در موقع حمل و چه بعد از حمل) است؛ زیرا سرنوشت جسم و روح فرزند به مادر باردار بستگی دارد و در نتیجه سلامت روحی و جسمی نسل آینده به او مربوط است. هر شرکت تجاری هم برای تأسیس شدن، یک نفر مدیرعامل و یا به اصطلاح رئیس شرکت می‌خواهد. در این شرکتی هم که به نام خانواده از دو نفر اولیه (یعنی زن و شوهر) تشکیل شده است یک نفر باید ریاست داشته باشد. جامعه‌ی بشری مدّت‌ها زن‌سالاری را تجربه کرده بود و آن را رها کرد و به قهقرا کشید لذا از این حیث درست نیست ولی همانطور که در هر شرکتی مقرّراتی است که از تجاوز و ستم احتمالی رئیس شرکت جلوگیری می‌کند، مسلماً باید مقرّراتی هم باشد که از سوءاستفاده‌های مرد از حقوقی که خود دارد جلوگیری کند. البته این قوانین نقش دّوم را دارد؛ نقش اوّل با عُرف و فرهنگ جامعه است.

اما آنچه راجع به طلاق گفته‌اید و اینکه زن مجبور می‌شود از بسیاری حقوق خود بگذرد، البته این اجبار هست ولی در قانون هم آمده که اگر در موردی، زن، بدون اینکه تقاضای طلاق کند و یا قبل از اینکه چنین تقاضایی را مطرح کند، اگر از دادگاه اجازه بخواهد که منزل جداگانه داشته باشد، دادگاه می‌تواند چنین اجازه‌ای را به او بدهد. متأسّفانه ما از آنچه در قوانین موجود آمده است، اطلاع نداریم و آن را اجرا نمی‌کنیم. بنابراین همانطور که گفته شد نقص تنها در قوانین نیست.



در مورد سنّ مسئولیت کیفری، به نظر من هم وضعیت فعلی صحیح نیست و حتی در بین علمای بزرگ اسلامی هم سنین مختلفی گفته شده است و مسأله‌ی سن بستگی به اقلیم و آب و هوا دارد؛ کمالینکه در مورد مسأله‌ی بلوغ در ازدواج نیز چنین است. چند سال پیش در روزنامه‌ها خواندم که دختر نُه ساله‌ای در آفریقای جنوبی حامله بود؛ ولی دختر نُه ساله در سوئد و نروژ به منزله‌ی یک کودک تلقی می‌شود. این بستگی به اقلیم و آب و هوا دارد و به همین دلیل هم در قرآن به هیچ‌وجه سنّ تعیین نشده است.

در مورد دیه، من همانوقتی که در دادگستری بودم مقالات مفصّلی نوشتم که در یک مجموعه<sup>۱</sup> از مقالات من چاپ شده است؛ به آن مراجعه کنید. به نظر من قوانینی که در مورد دیه نوشته شده است صحیح نیست. در مورد ارث زن هم، بعضی از فقهای شیعه (که کم هم نیستند) معتقدند که زن از عرصه و اعیان هر دو ارث می‌برد. مرحوم بدایع نگار لاهوتی در این زمینه بحثی دارد. آقای ذاکری، وکیل دادگستری که از دانشمندان این فن می‌باشند نیز بر این نظریه هستند و شرح‌های مفصّلی درباره‌اش نوشته‌اند. البته این قوانین را می‌توان اصلاح یا عوض کرد ولی اشکال کار فقط در قوانین نیست که با عوض کردن آن مشکل حل شود.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۲</sup>

قوانین عُرفی خلاف اسلام را چه شخصی باید تشخیص بدهد؟ آیا شما یا دیگری که خود مجتهد نیست، می‌تواند به ادّعی اینک این قانون مخالف اسلام است به آن رفتار نکند؟ قوانین هم از مردم اطاعت می‌خواهد نه اعتقاد. بنابراین اگر اعتقاد هم به قوانین نداشته باشید باید آن را اجرا کنید؛ ولی توجّه داشته باشید که قوانین را طبق قانون اساسی کنترل می‌کنند که برخلاف اسلام نباشد و بنابراین هیچکس حق ندارد به تشخیص خود مدّعی شود که این قانون خلاف اسلام است.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۳</sup>

یک سؤالی از خانم‌ها رسیده گرچه زیاد مناسب این مجلس نیست ولی چون خیلی وقت است که مانده و من هیچ جوابی ندادم، جوابش را می‌دهم یعنی اشاره‌ای خواهم کرد.

امروز متأسفانه (نه همین امروز که روز یک‌شنبه باشد یعنی در این دوران) همه

۱. مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۸.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۸/۴ ه. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی عصر یک‌شنبه سوّم شوال ۱۴۳۱ ه. ق مطابق ۱۳۸۹/۶/۲۱ ه. ش.

چیز سیاسی شده، احکام شرعی هم سیاسی شده، چون سیاسی شده همه به خودشان حق می‌دهند که یا انتقاد کنند یا تأیید کنند. در این وسط وظیفه‌ی حقوقدان‌ها که من جمله خود من باشم، آنهایی که می‌خواهند مطالعه بکنند این تفکیک را هم باید قائل شوند. از من پرسیده‌اند که یکی گفته است دکتر تابنده قصاص عضو را قبول ندارد، قصاص شرعی. آخر وقتی هم که لایحه‌ی قصاص را درآورده بودند ما را یک خرده اذیت کردند. من این جواب را می‌خواهم بدهم که گفتم من حقوقدانم، وکیل عدلیه‌ام... وقتی یک قانونی می‌خوانم که این قانون را خدا گفته یا بنده‌ی خدا، وقتی قانون شد دیگر قانون است، من چه قبول داشته باشم، چه نداشته باشم. به قول آن آقا، هم مسلمانم یعنی می‌گویم هر چه خدا گفته درست است، هم حقوقدانم می‌توانم بگویم چرا این را گفت، شما که قانون را ریز هستید، چرا این را نوشتید؟ بنابراین مفصل است. من یک سری مقالاتی همانوقت‌ها می‌نوشتم، روزنامه‌ها به‌قولی دنبالش بودند، به قول خودشان زوروقی آن بوده ولی حالا که می‌دانید!

بعداً این دوستان و انتشارات حقیقت و... گفتند اینها را جداگانه به صورت کتابی چاپ کنیم، من خودم گفتم اینها مطلبی نیست که به درد همه بخورد، گفتند نخیر و چاپ شد. دو جلد کتاب است؛ مجموعه مقالات یکی حقوقی، یکی مذهبی. آنها که می‌خواهند مطالعه کنند، اهل مطالعه هستند این دو کتاب را بگیرند و بخوانند خوب است. حالا کار نداریم، منصرف شدم آن را یک وقت دیگری خواهم گفت.

ولی بطور کلی اعتقاد غیر از اطاعت است، به خصوص در کار حقوقدان‌ها. یعنی قاضی، وکیل، اهل مطالعه و... این تفاوت و این مسأله خیلی دیده می‌شود، یک وقتی قانونی می‌نویسند فرض کنید قانون مالیات، می‌نویسند که هر کسی که اول اسمش «ت» باشد باید آنقدر مالیات بدهد. هر چه داد بزنیم که آقا این غیرمنطقی است، آنکه اول اسمش «ت» است، اسمش را خودش انتخاب نکرده، فایده‌ای هم از این اسم نبرده. اگر قبول کردند قانون عوض شد، بله، اگر نه تا وقتی قانون عوض نشده، بدون اعتقاد هم که باشد باید اجرا کند یعنی اصلاً قانون دنبال اعتقاد نمی‌رود ولی اعتقاد مذهبی غیر از این است، مقررات مذهبی است، اول باید برود دنبال اعتقاد، اگر اعتقاد پیدا کرد دیگر هر گونه حرف و بحثی را کنار بگذارد، هر چه قانون شرع گفت اجرا کند. این را خیلی‌ها با هم اشتباه می‌کنند، این را به جای آن یکی می‌گذارند، آن را به جای این یکی و آنوقت بعضی از مشکلاتی که ما می‌بینیم راجع به محاکمات و فلان و... از این قبیل است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۱</sup>

زمان پیغمبر ﷺ و علی ع و تا حدّی زمان شیخین، اینها دوران اسلام بوده، بعد دیگر حکومت اسلامی نبود. هر حکومتی هم که خود را اسلام و اسلامی خوانده، تا حدّ کم و زیادی اسلامی شدند ولی حکومت اسلامی کامل فقط در بعد از ظهور حضرت صاحب خواهد بود، ان شاء الله. در سوره‌ی بینه که از سوره‌های آخر قرآن است و در مدینه نازل شده یعنی وقتی اسلام کامل شده و اساس و اسکلتش را خداوند به مردم معرفی کرده، در آنجا از قول خیلی پیغمبران می‌گوید که ما فقط امر شدیم به اینکه خداوند را بپرستیم و شرک نیاوریم و... یعنی کسی که اینها را رعایت کند و شهادتین هم بگوید مسلمان است. حال اگر مسائل دیگر اسلام را رعایت نکند مسلمانی است فاسق. فاسق غیر از کافر است. کافر یعنی اصلاً مسلمان نیست. فاسق یعنی مسلمانی که یکی از کارها یا چیزها را نمی‌کند یا قبول ندارد.

در مورد احکام خیلی اختلاف نظر هست. در بعضی از موارد اختلاف از وجوب است تا حرمت؛ یعنی یکی گفته واجب، دیگری گفته حرام است. بنابراین هیچکدام از اینها را نمی‌توانیم بگوییم مسلمان نیستند. نه! مسلمان هستند، اما مسلمانی که به عقیده‌ی ما فاسق هستند. از زمان هجرت به مدینه تشریح احکام مفصل‌تر و دقیق‌تر شروع شد. در مکه اساس احکام فقط حکم به نماز و کمک مالی به همدیگر بود، برای اینکه در آنجا حکومتی نداشتند، هر چه حاکمان می‌گفتند باید می‌کردند. چون احکامی نداشتند. بنابراین برحسب مقتضیات جامعه این احکام تغییر می‌کند. یکی از مجتهدین، به نظرم مرحوم آیت‌الله زاده که برادرزاده‌ی مرحوم حاج شیخ عبدالله هم می‌شود یا دیگری، به هر جهت مدّتی رئیس محکمه‌ی دادگستری، محکمه‌ی شرع بود. وی در کتابی نوشته (چون حاکم شرع بوده و این موارد را پیش او می‌آوردند) مثال زده از مواردی که «مهر المّتع» به زن تعلق می‌گیرد و می‌گوید مردی که زنی را عقد می‌کند و اصلاً مهریه را در خود عقد ذکر نمی‌کنند (این کار مانعی ندارد؛ مهر را حاکم تعیین می‌کند) بعد، قبل از عروسی از هم طلاق می‌گیرند، مهر تکلیفش چیست؟ «مهر المّتع» یعنی برحسب قدرت مالی، شوهر باید مبلغی بدهد که البتّه حاکم تعیین می‌کند. در اخبار هست که اگر ثروتمند است، یک غلام یا یک کنیز یا یک شتر بدهد و... مؤلف کتاب گفته این احکام را که ذکر کرده‌اند به‌عنوان مثال است، نه اینکه حتماً باید این موارد را بدهید. بنابراین اگر این چیزها نبود، می‌توانید تبدیل به طلا کنید. این تغییر در حکم شرع نیست. حکم شرع آن است که در قرآن نوشته که برحسب قدرت مالی مرد، مبلغی تعیین می‌شود و مهریه می‌دهند. این مثالی بود درباره‌ی زن و شوهری که عقد کرده‌اند ولی مهر را ذکر نکرده‌اند، قبل از زفاف هم از هم جدا شدند. در مورد دیه هم قرآن فقط گفته: دِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَى

أَهْلِهِ<sup>۱</sup>، دیه‌ای باید بدهد، حالا این دیه، نقره داغ باشد یا جبران زیان معنوی باشد یا هر چه، برحسب قانون فرق می‌کند. همانطور که از امام عَلَيْهِ السَّلَام راجع به مَهْر المُنْتَعِه پرسیدند، چیزی فرمودند، در اینجا هم پرسیدند، فرمودند: شتر، گاو، گوسفند و... درهم و دینار بدهید.

در آن اوایل که قانون دیه تصویب شده بود، شخصی برای دیه به یک شتر محکوم شده بود. او یک شتر را برده بود به جلوی بخش اجرای دادگستری و گفته بود این هم شتر. گفته بودند جا نداریم که شتر نگه داریم، گفته بود به من چه؟ شما حکم دادید یک شتر، من هم آوردم. بعد مجبور شدند قانون را عوض کنند. قبل از اینکه قانون عوض شود این کار را می‌شود کرد و این هم مخالف با اسلام نیست. اگر کسی بگوید دیه نباید بدهد، مخالف با اسلام است ولی در آنجا اسلام گفته دیه بدهد، پس باید بدهد ولی تعیین آن با دادگاه است. همینطور در مورد بعضی احکام دیگر که تغییر شرع نیست ولی چون موجبی برایش فراهم نشده می‌توان به طریق دیگری اجرا کرد.

اکنون متأسفانه مسائل فنی را سیاسی کرده‌اند که نمی‌شود در موردش حرف زد. مثلاً همین مسائلی که الان مطرح است راجع به سنگسار و رجم و... طوری شده که نمی‌توان به لحاظ فقهی و حقوقی درباره‌اش حرف زد. نه راجع به این و نه راجع به موضوع دیگری. یک وقت کسی از من پرسید، در واقع بازخواست کرد که گفته‌اند شما به این چیز معتقد نیستید. گفتم یک وکیل عدلیه یا حقوقدان باید قوانین را بشناسد و از آن قوانین به نفع موکلش استفاده کند و نگذارد به او ظلم شود ولی ممکن است خود او آن قانون را نپسندد مثل الان که قانون مالیات را می‌نویسند و مالیات را از کسی مطالبه می‌کنند، مأمور می‌رود جلوی حجره‌ی تاجر مطالبه‌ی مالیات می‌کند. تاجر که نمی‌تواند بگوید این چه قانون غلطی است؟ می‌گویند غلط یا درست، باید این پول را بدهی. کاری ندارد، منتها بعد که پول را داد و مالیاتش تمام شد، می‌تواند برود صحبت کند که این قانون غلط است، بیایید آن را عوض کنیم. بنابراین ما ناچاریم قانون را اجرا کنیم ولی در مورد فکر ناچار نیستیم که یک‌طور فکر کنیم.

در دولت‌های امروزی مجلس قانونگذاری دارند، با آنهاست که فکر کنند، قانونی بگذارند. اگر قانون غلط است، گناه و ثواب آن مال آنهاست. ما ناچاریم اطاعت کنیم. مردم ناچار هستند اطاعت کنند ولی در همان ضمن که اطاعت می‌کنند می‌توانند اعلام کنند که ما این قانون را نمی‌پسندیم و درست نیست ولی امروز چون مسائل همه چیز کلاً سیاسی شده، مثل این شده که دو تا طبیب، یکی طبیب چپی، یکی راستی، بگویند برای این کسالت تو باید گنه‌گنه بدهند، «کینین» بدهند دیگری می‌گوید اگر کینین بدهید می‌میرد. ما نباید بگوییم که چون این آدم از لحاظ سیاسی مثلاً راستی است، حرف او درست است و چون او چپی است، دروغگو است. ربطی به آن

ندارد. باید بتوانیم همه‌ی ما، البته غیر از آنهایی که دستمان به آنها نمی‌رسد، خودمان را که می‌توانیم، دستمان می‌رسد، هر بحثی را در قلمرو خودش نگه داریم و نگذاریم از حدودش تجاوز کند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

حالا حق دیگری را ذکر می‌فرمایند و آن حق حاکم است: وَحَقُّ السُّلْطَانِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّكَ جُعِلْتَ لَهُ فِتْنَةً وَأَنْتَ مُبْتَلَىٰ فِيكَ بِمَا جَعَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ عَلَيْكَ مِنَ السُّلْطَانِ وَأَنَّ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَتَعَرَّضَ لِسَخَطِهِ فَتَأْتِيَ بِيَدِكَ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَتَكُونَ شَرِيكًا لَهُ فِيمَا يَأْتِي إِلَيْكَ مِنْ سُوءٍ.<sup>۲</sup>

البته در اینجا حق حاکم فرمودند ولی اصطلاح کلمه‌ی سلطان را ذکر کردند. سلطان در اینجا به معنی سلطنت و قدرتی است که حاکم دارد. منظور از حاکم در اینجا، هر حکومتی است که دارای حاکمیت است. علی علیه السلام در موردی فرمود که در یک جامعه‌ی بشری باید حکومتی وجود داشته باشد یعنی دولتی باید باشد، حتی فرمود دولت و حکومت بد و ظالم، بهتر از این است که اصلاً حکومتی نباشد. این قول تقریباً به اعتباری به این معناست که فرمودند: الْمُلْكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ<sup>۳</sup>، ممکن است مُلک، حکومت، قدرت جامعه یا فرد، در حال کفر باقی بماند ولی حکومت با ظلم و ستم باقی نمی‌ماند. کفر ستمی است که قانونی باشد؛ ستمی می‌کنند به نام قانون.

همانطور که در آن اعلامیه‌ی اول هم در اشاره به سقراط نوشتیم: در حکومتی که کفر بود و خدا را نمی‌شناخت، سقراط را مطابق قوانین خودشان محاکمه کردند، بعد عده‌ای به سقراط گفتند: فرار کن. گفت: نه! من روزهای خوب را با این ملت بودم، روزهای بد را هم با این ملت هستم یعنی در واقع فدای این کج رفتاری شد تا مردم بفهمند این قانون‌شان بد است. در طی تاریخ هم خیلی از این قبیل مسائل بوده است. بعد هم باید توجه کرد، همانطور که خود بشر، زندگی‌اش و اعتقاداتش تغییر می‌کند، معنای لغات و عبارات هم تغییر می‌کند. مثلاً در حدیثی منتسب به پیغمبر، نقل شده: *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ*<sup>۴</sup>، من در زمان سلطانی عادل متولد شدم که منظور انوشیروان دادگر است؛ البته عده‌ای می‌گویند معلوم نیست این خبر صحیح باشد و ایراد می‌گیرند و آن را قبول ندارند. عده‌ای هم این حدیث را قبول دارند و آن را دلیل خود بر ضد اسلام و پیغمبر می‌دانند که انوشیروان را عادل تلقی کردند و حال آنکه انوشیروان بعد از آنکه به سلطنت

۱. برگرفته از شرح فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام (شرح رساله حقوق)، تاریخ ۱۳۸۵/۳/۱۱ ه. ش.

۲. *امالی صدوق*، شیخ صدوق، تهران، اسلامیه، ۱۳۷۶، ص ۳۶۹.

۳. *بحار الانوار*، ج ۷۲، ص ۳۳۱.

۴. *بحار الانوار*، ج ۱۵، ص ۲۵۰.

رسید، اول خودش را مرید مزدک نشان داد و از مزدک و همه‌ی مریدانش که می‌گویند ده هزار نفر بودند، دعوت کرد؛ مریدان مزدک را یکی یکی می‌گفت بفرمایید سر سفره؛ همینطور که می‌آمدند، همه را می‌کشت؛ همه را فقط به جرم اینکه مرید مزدک بودند، کشت؛ ولی در تاریخ به انوشیروان دادگر مشهور شده است.

خود لغت عادل، عدالت و ظلم در طئی تاریخ عوض شده است. مثلاً در هندوستان رسم بود و هنوز هم در برخی روستاها رایج است که مردی که می‌میرد، همسرش را هم با او می‌سوزانند و به آن آیین «سَتی» می‌گفتند. این از نظر ما بالاترین ظلم و ستم است ولی آنهایی که معتقدند و در آن مسلک هستند، این را عین عدل می‌دانند و به طیب خاطر آن را قبول می‌کنند. معنای عدل در جوامع مختلف، متفاوت است. در دوره‌ی انوشیروان هم اگر از مردم می‌پرسیدند: عدل چیست؟ می‌گفتند: هر که مخالف با اینها باشد، از دین خدا خارج شده و باید همه کشته شوند. مردم انوشیروان را عادل می‌دانستند و بنابراین لقب انوشیروان دادگر بر او ماند.

حاکم و سلطان و پادشاه هم که در اینجا فرموده‌اند، باید دید در آن ایام چگونه بوده است؟ به خصوص تاریخ صدر اسلام را بخوانید. از نظر ما شیعیان فرمایش پیغمبر: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ<sup>۱</sup>، هم در مورد مولای معنوی و هم در مورد مولای حکومتی است یعنی پیغمبر فرمودند که علی خلیفه‌ی من باشد. اما بعد از پیغمبر اختلاف شد. در مورد شیعیان که نظریه‌شان معلوم و قاطع است. در میان اهل سنت عده‌ای گفتند که پیغمبر علی را تعیین نکرده، علی را به مردم معرفی کرده و گفته کسی که من ارباب او هستم، علی هم ارباب اوست. حال اگر مردم (بفهمند یا نفهمند) ارباب دیگری بگیرند، خلاف فرمایش پیغمبر عمل نکرده‌اند، چرا که ایشان به این موضوع امر نکرده‌اند ولی به هر جهت، همینطور یکی یکی خلفا را در نظر بگیرید تا بعد از شهادت علی (عَلَيْهِ السَّلَام) و شش ماه خلافت حضرت امام حسن (عَلَيْهِ السَّلَام) که معاویه به سلطنت رسید، این است که در خیلی از کتاب‌ها حکومت معاویه را سلطنت بنی‌امیه می‌گویند و خلافت بنی‌امیه نمی‌گویند و آن را به عنوان خلافت قبول ندارند؛ برای اینکه همان‌ها وقتی روش بنی‌امیه را حتی با روش شیخین (ابوبکر و عمر) مقایسه می‌کنند، می‌بینند نمی‌شود گفت آنها خلیفه‌ی رسول الله هستند و این (معاویه) هم خلیفه‌ی رسول الله است. این است که آنها را از هم جدا کردند.

به هر جهت باید حکومتی باشد. بدیهی است که این حکومت در نظر مردم بهتر است حکومتی عادل باشد، پس باید در این راه بکوشند یعنی در واقع کسانی که می‌گویند حکومت عادل باشد، خودشان این کار را نکنند! بعد در طئی تاریخ، مسأله‌ی حکومت تحولاتی پیدا کرد که خیلی مفصل است و اینجا جای بحث نیست. به اصطلاح، علم خاصی دارد، اعم از علم سیاست،

جامعه‌شناسی یا حقوق که آن را بررسی می‌کند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

دورانی قضاوت یا وکالت می‌کردم، البته قضاوت خیلی کار مشکلی است. عیسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید که اگر می‌خواهی خداوند در مورد تو قضاوت نکند، تو هم در مورد مردم قضاوت نکن. به همین جهت قضاوت از کارهای مشکل است؛ مشکل معنوی و الا مشکل ظاهری نیست. آدم می‌نشیند پشت میز هر غلطی هم که گفت انجام می‌شود. یک وقت، در دو، سه مورد من برخورد کردم.

من در چند مورد برای تغییر کارم از حضرت صالح‌علیشاه اجازه گرفتم بعد این کار را کردم. یکی اصل قضاوت که وارد دادگستری شوم، یکی دخالت در دادگاه‌های جنایی که حکم اعدام و اینها می‌دهند. آن هم با شرایطی انجام دادم که پنج سال در دادگاه بودم، دادگاه ما یک حکم اعدام داشت. یکی در مورد کار صغار و... ایتم، یکی را محاکمه کردیم و آنوقت‌ها اعتیاد را هم جرم می‌دانستند، معتاد بود و قهراً به خاطر اعتیاد مقداری تریاک در جیبش بود، وقتی آمدیم سر تعیین مجازات، سه نفر باید با هم توافق کنند. من آسانترین مجازات را گرفتم، آن دو نفر دیگر، سخت‌ترین مجازات ولی بحث می‌کردیم، اینطور نبود که بگویند ما دو تا هستیم. بحث که می‌کردیم چون حداقل مجازات را گفته بودم، بعد رئیس دادگاه از من پرسید: آقای تابنده شما که این را می‌گویید کمترین مجازات را به او بدهیم اگر این درویش بود دیگر چه می‌کردید؟ از این کمتر که نمی‌شود. گفتم: اگر درویش بود من حداکثر مجازات را برای او می‌گفتم برای اینکه درویش بر او حرام است و می‌کند ولی برای این حرام نیست.

یکی هم آن اولی که قانون گذاشته بود که همراه داشتن تریاک هم جرم تلقی می‌شد و البته ما، در عمل گوش نمی‌دادیم و اصلاح می‌کردیم. در ناحیه‌ی دادسرای بوم، پاسبانی پیرزنی را آورد که یک قوطی کبریت داشت و در آن یکی، دو حبه تریاک بود. گفت: از این کشف کردم. گفتم: تو اصلاً چه کار داشتی که کشف کنی؟ گفت: من هرگز دنبال این کارها نمی‌روم، دیدم قوطی کبریت از پیرزن افتاد. برداشتم که بدهم درش باز شده بود، دیدم تریاک است و ناچارم گزارش بدهم. پیرزن گفت: من تریاکی هستم نمی‌توانم ترک کنم. دوا هم نیست. فرستادم جایی دوا بخرد، گفتند: تمام شده، فرستادم بیمارستان او را بستری کنند، گفتند: جا نداریم. گفت: چه کار کنم؟ گفتم: آزادی برو پی کارت. این استدلال را نوشتم که وقتی حکومت و دولت که مجلس و غیره باشد، برای مردم تکلیف معین می‌کند، خودش هم باید آمادگی پیدا کند و چون این قسمت نشده

این قانون قابل اجرا نیست. به این خانم گفتم: شما برو، آزادی ولی خیلی متأسفم این تریاک را نمی‌توانم به تو پس بدهم، برای اینکه این خودش یک جرمی است، تریاک را فرستادم انبار مواد. در قرآن هست: «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»<sup>۱</sup>، یک سوره‌ای داریم به اسم شوری؛ مشورت آنقدر مهم است که یک سوره برای آن گذاشته‌اند، به اسم استخاره سوره‌ای نداریم ولی به اسم مشورت و شوری یک سوره‌ی تمام هست و گفته که مؤمنین امرشان بین خودشان با شوری است که البته مورد نظر علمای زمان مشروطه بود که مجلس را جای مشورت کردند و مجلس شورا. این برای این است که مردم همه از امکانات زندگی و جامعه مطلع باشند. برای اینکه اگر در آن مجلس اول که مشدی علی بقال و عطار که انتخاب شدند و وارد مجلس بودند، اینطور قوانین تصویب نشد، اگر هم تصویب شد، گفتند: این برای بعد است که وضع بهتر شود. بنابراین یک علت تخلفات مردم از قانون، همین است که به قانون معتقد نیستند. در مسائل مذهبی، در منزلتان حتی وقتی ممکن است هیچکس هم نیست، خطای شرعی نمی‌کنید. هیچکس ربا نمی‌گیرد. با اینکه دولت بالای سرشان نیست، برای اینکه همه اعتقاد داریم آن شخصی که این حرف را گفته و قرآن آورده از جانب خداست.

حتی یک بار بحثی پیش آمده بود که قاضی وقتی مُخیر شد بین اجرای قانون یا اجرای عدالت، کدام را اجرا کند؟ من نوشتم وقتی چنین شد، آن جامعه دیگر ساقط شده است. برای اینکه جامعه بداند آنچه که قانون برای آن هست همان عین عدالت است. البته اینها یک خرده از بحث‌های ما خارج است ولی ببینیم در این وسط وظیفه‌ی مردم چیست؟ اعتقاد به قانون و اعتقاد به متن قانون که قانون باید اجرا شود، در سقراط هست. سقراط فیلسوف و دانشمندی بود، مادرش ماما بود. خودش هم می‌گفت: من هم مثل مادرم که ماما هست، من هم در فکر بشر ماما هستم. همانطوری که ماما نوزاد دیگری نمی‌آورد، بلکه همین نوزادی که خود شخص دارد را به وجود می‌آورد، من هم افکاری که در خود شما هست و در واقع فطرت شما یک اطلاعات و یک چیزهایی دارد و آن گمشده است، اینها را به وجود می‌آورم. این به اصطلاح خداشناسی را هم در همین طریق می‌گفت، البته به صورت خدایان می‌گفت ولی خدای واحد بود. او را محاکمه کردند و گفتند: جوان‌ها را گمراه می‌کند. محاکمه کردند و محکوم به اعدامش کردند. البته خیلی محبت کردند و متت سرش گذاشتند و گفتند: نوع اعدام را خودت تعیین کن. یا جام شوکران را (یک سمی بود) بخورد، یا تیرباران شود و یا به دار زده شود. سقراط جام شوکران را قبول کرد. بعد همیشه شاگردان او می‌آمدند و او را می‌دیدند، زندان او طوری نبود که ممنوع باشد. منتها در زندان بود تا بعد او را اعدام کنند. او را نگه داشته بودند. شاگردانش با زندانبان صحبت کردند. زندانبان هم



خودش مرید سقراط شده بود، حاضر شد کاری کند که سقراط فرار کند، به خود سقراط گفتند، حاضر نشد. گفت: من فرار نمی‌کنم. گفتند: چرا؟ گفت: من روزهای خوشی که گذراندم در این جامعه و با این مردم بودم با همین قوانینی که اینها نوشتند و من از همین قوانین استفاده کردم ولی حالا که قوانین به ضرر من است اگر دور بیاندازم گناه دارد. این قوانین ولو عادلانه نیست یا به مصلحت جامعه نیست ولی چون جامعه چنین قاعده‌ای را گذرانده من اطاعت می‌کنم. البته آنوقت‌ها مجلس نبود که رأی بگیرند و بگویند، اینها نماینده‌ی مردم هستند یا نیستند، نه مردم یعنی اعتقادات مردم، جام شوکران را سرکشید و صحبت‌هایی دارد که نوشتند، افلاطون و شاگردانش بودند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

یک موضوع دیگری که باید توجه کنیم؛ ما عادت کردیم در خیلی جاها به خصوص کشور ما و کشورهای اطراف ما که همه چیز را از قانون بدانیم که مثلاً قانون این را نداریم. قانون چیست؟ قانون خواسته‌ی مردم است که ظاهر می‌شود اصلاً کشورهای هستند که قانون ندارند، عُرف دارند. در انگلستان اداره‌ی جامعه و حکومت برحسب عُرف مردم است که در سیستم‌های حقوقی می‌گویند سیستم عُرفی. در خود قرآن هم یک اصول و کلیاتی را گفته ولی بعد در مورد چیزهایی که نگفته است، گفته عُرف مردم و هر چه متداول بود، غیر از تداول‌هایی که منع شده آنچه عُرف مردم بود. عُرف مردم این است که صبح عید نوروز را به هم تبریک بگویند، هر روز هم می‌شود تبریک گفت که یک روز گذشت و زنده‌ای و الان هم سلامت هستی تبریک دارد این دیگر چیزی نیست که آقا این یادگار بت پرستی است نه، عُرف مردم است. مردم دلشان شادی می‌خواهد و از این همه عزا و عزاداری و جنگ و جدال دلشان گرفته و می‌خواهند شاد باشند و اسمش را گذاشته‌اند عید و تبریک دارند.

عُرف مردم را باید رعایت کرد در اسلام هم، دو تا زمینه و دو تا قاعده به اصطلاح هست که این حرف را تأیید می‌کند؛ یکی اسلام می‌گوید: هر جا رفتید عُرف‌هایی که در آنجا هست اگر مخالف با خداشناسی نبود رعایت کنید و باید لازم‌الاجرا شود عُرف یعنی چیزی که بین مردم متداول است اینکه صریحاً در قوانین هم می‌نویسند که فلان مذهب و اینها هر چه عُرف مردم متداول است. یکی هم خداوند یک زمان پیغمبر را یک‌طور گفته و گفته هر چه پیغمبر بگوید همان قانون است نه اینکه بالاتر از قانون، خود قانون است اصلاً قانون یعنی آن، بعد فرموده است برای دوران بعد از پیغمبر البته ما باید بگوییم دوران بعد از ائمه چون ما ائمه را هم همانطور اما در سطح

پایین تری می‌دانیم، پیغمبر گفته که *وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ*<sup>۱</sup>، با آنها در کارها مشورت کن با چه کسی؟ آیه ی قبلی را بخوانید؛ با منتقدین با آنها یی که داد و بیداد می‌کنند با منافقین و با کفار، می‌گوید با اینها مشورت کن برای مورد خاصی می‌فرماید. منتها بعد بطور ضمنی می‌فرماید: حرف آنها را گوش بده ولی هر چه خودت می‌خواهی بکن، *فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ*<sup>۲</sup>، خودت که تصمیم گرفتی توکل بر خدا کن، این زمان پیغمبر محتاج چیزی نیستیم و زمان بعد از پیغمبر نمی‌گوید مؤمنین چه کار کنند صفت مؤمنین را می‌گوید: *وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ*<sup>۳</sup>، کارهایشان با مشورت با هم است مشورت کردند هر تصمیم گرفتند همان کار را کنند البته مؤمنین. حالا ما چرا آنقدر همه چیز را از قانون می‌دانیم؟ حق هم هست عُرف ما اینطوری شده. الان خیلی‌ها می‌بینند که مثلاً کودک‌آزاری و امثال اینها هست می‌گویند که چرا قانون نمی‌نویسند؟ قانون فایده ندارد، قانون از عُرف مردم سرچشمه می‌گیرد، عُرف باید در بین مردم قوی شود، خودبه‌خود قانون می‌شود.

مثالی که خیلی خوب و زود درک می‌شود (البته از طرف خانم‌ها) در خود ایران و بعضی شهرها مشهور بود که همه ی مردها چند زن می‌گرفتند. یکی از دوستان ما آنجا زن گرفت و در قباله نوشتند حق ندارد زن دیگری بگیرد ولی این شرط در هیچیک از قباله‌های دیگر نیست چون عُرف اینطور بوده این را نوشته‌اند. عُرف آنجا اینطور بود در همه ی جامعه هم عُرف یک چیز معمولی همین بود. در یکی از شهرها که اخیراً گفتند این رسم بود، یکی از آقایان که سه تا همسر داشت، آن قدیمی‌تر و مسن‌تر که اولاد هم نداشت مثل اولاد آنها را نگهداری می‌کرد و اولادهای آنها را، ریاستی بر آنها داشت و همه او را قبول داشتند او هم به اینها محبت داشت عُرف آنجا بود اما حالا اگر دو تا هم باشند سه تا که هیچی، هر کدام می‌خواهند سایه ی دیگری را با تیر بزنند. عُرف است دیگر، نمی‌شود گفت، هر چه هم استدلال کنی فایده ندارد. باید بروید دنبال اینکه عُرف عوض شود نظر جامعه عوض شود مدتی جامعه اینطور بود، مردی که می‌توانست، دو یا سه زن می‌گرفت زیاد اذیت هم نمی‌کردند و او را مسخره نمی‌کردند اما حالا نظر مردم و عُرف مردم این را بد می‌داند. اگر بگویند مردی دو زن دارد به نظر تحقیر به او نگاه می‌کنند، به همین دلیل است که تعدد زوجات خیلی کم شده است. در کلاس درس حقوق هم همین مطلب را می‌گفتم (ببخشید من نمی‌دانم درس فرهنگ می‌دهم یا درس حقوق یا درس عرفان ولی همه چیز درس عرفان است. اگر همه ی مطالب را آنهایی که اهل عرفان هستند درک کنند خودشان جامعه را به روش عرفانی اداره می‌کنند) اما حالا این را خیلی بد می‌دانند و طلاق در قدیم آنقدر بد شمرده می‌شد که در کتاب‌ها هم نوشته‌اند که عبارت *زُنْ طَلَاقٍ* یک فحش بود. کسی که می‌خواست به خودش فحش بدهد یا

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. سوره شوری، آیه ۳۸.

بگویند این کار را نمی‌کنم، می‌گفت: زن طلاق باشم اگر این کار را بکنم. آنقدر بد بود. حالا طوری شده که پس از اینکه عقد می‌کنند، عروسی نکرده طلاق می‌گیرند. سیانور هم که سم کشنده‌ای است در بعضی بیماری‌ها به کار می‌رود و مقدار کمی از آن را تزریق می‌کنند. طلاق هم مثل سیانور است باید باشد، نمی‌شود گفت طلاق محو شود و اصلاً اجازه ندهند ولی نه اینطور که حالا هست. می‌گویند: قانون چرا راجع به کودک‌آزاری و فلان مسأله چیزی نمی‌گوید؟ قانون نباید بگوید، خودمان باید با فرهنگ‌مان درست کنیم. به اصطلاح گریزی به صحرای کربلا بزنیم (ما گریزمان به مسائل عرفانی است) در مورد همین کودک‌آزاری، عرفان می‌گوید:

آنکه جان بدهد اگر بُکشد رواست نایب است و دست او دست خداست  
 خداوند اختیار آزادی و جان و راحتی را دارد. خداوند گفته است از بچه‌ها مواظبت کنید، بنابراین خلاف این، خلاف گفته‌ی خداوند است. البته خدای نکرده فرزند بد و تربیت نشده خودش بالاترین مجازات برای پدر و مادر است.

من وقتی دادگاهی بودم، محاکمه می‌کردم. مردی که ماشین سوار شده وقتی می‌خواست دنده عقب از منزل بیرون برود، بچه‌ی کوچکی خودش را زیر ماشین گرفت این را مدتی بازداشت کرده بودند. مدتی حالا بحث بود که تقصیر چه کسی بوده؟ بعد در جلسه‌ی مشاوره برای تعیین مجازات گفتم آقا چه مجازات سنگینی می‌خواهید؟ شما چه مجازاتی از این سنگین‌تر می‌خواهید بدهید که خدا داده، بچه‌ی خودش را خودش زیر گرفته بدون اینکه بفهمد (در بین فقرا هم اتفاقاً داشتیم). این بالاترین مجازات است.

برای هر جرمی، برای هر چیزی نباید منتظر قانون باشیم، قانون چیست؟ چند نفری که اصلاً دلشان برای من نمی‌سوزد برای من قانون نوشتند و من هم اطاعت آنها را می‌کنم ولی اگر حاکم درونی خودمان، اخلاق و عرفان باشد، با کمترین قانون هم می‌توانیم در جایی که قانون هم نباشد و هیچکس هم نداند، جرمی نکنیم؛ ولی اگر غیر از این باشد هزار قانون هم بنویسند از زیرش در می‌رویم و کلاه سرش می‌گذاریم. این است که منتظر قانون در هیچ کاری نباشید. بروید دنبال عُرْف، از لحاظ حقوقی اسمش عُرْف است. از لحاظ معنا دنبال عرفان باشید. هر کاری که بد شناختید به هر جهت از آن دوری کنید. در قرآن هم گفته: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ<sup>۱</sup> و جایی گفته در غیب از خدا می‌ترسند یعنی وقتی هیچکس نیست از خدا می‌ترسند و احساس می‌کنند که اگر هم کسی نیست خدا هست. ان شاء الله خدا هم فرد فرد ما را از این گرفتاری‌ها و بعد جامعه‌ی ما را هم از همه‌ی این کج‌فهمی‌ها نجات بدهد. ان شاء الله.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

یک عده‌ای از این طرف برای حفظ گذشته اغراق کردند، یک عده‌ای از آن طرف، تمام گذشته‌ها را خواستند بشکنند و به هم بریزند که هر دوی آنها غلط است. بعد آمدند گفتند: قوانین جدیدی بنویسیم، قوانین و مقرراتی که در همه‌ی ملت‌ها هست از قدیم بوده از اولی که جامعه‌شان را تشکیل دادند قواعد هست، قانون جدیدی نمی‌خواهد بنویسند ولی حتماً بایستی یک قوانینی باشد، در این قوانین جدید هم همان قاعده‌ی کنش و واکنش رعایت شد، روزنامه‌ها را بخوانید، می‌بینید. حالا این را که من می‌گویم فقط به ایران نگاه نکنید، در دنیا اینطوری شده و آمدند در مقررات جدید، هر که هر چه زورش بیشتر شد یک چیزی نوشت، آنجایی که زورشان بیشتر بود نوشتند زن‌ها نمی‌توانند رئیس‌جمهور بشوند، نمی‌توانند وزیر بشوند ولی در جای دیگر به عکس، گفتند زنان، خانم‌ها مثلاً اگر در کارگاه، کار هم می‌کنند، باردار شدند، سه ماه، چهار ماه به او مرخصی می‌دهیم. آخر آن کارفرمایی که پول می‌دهد، کار می‌خواهد. چه فرق است و به من کارفرما چه؟ که این خانم شوهر دارد حالا باردار شده؟ این کارفرما کار می‌خواهد، البته یک مقداری روی نوع دوستی درست است ولی مع‌ذک اغراق و مبالغه کردند. حالا آمدند برای جبران این گفتند که وقتی زن باردار شد به شوهرش هم یک ماه، دو ماه مرخصی بدهند این هم غیر منطقی‌تر است. می‌گویند با خون، خون را نمی‌شود شست، با یک اشتباه، اشتباه دیگری را می‌خواهند جبران کنند، این هم نمی‌شود. یک جهت‌ش این است که اینها اصلاً، یعنی بطورکلی بشر امروز، چه زن و چه مرد فراموش کرده که زن و مرد یک جنس هستند، هر دو انسان هستند منتها دو نوع هستند، یکی این خصوصیات را دارد، یکی آن خصوصیات را. این خصوصیات را فراموش کردند و حال آنکه در موقع نوشتن قانون، غیر از مقررات انسانی یعنی مثلاً دین و مذهب و عرف و اینها که در نظر می‌گیرند، باید به این نکته توجه کنند که خلقت زن و مرد متفاوت است، هیچکدام بر دیگری برتری ندارد، اگر به زور، زور خانم‌ها برسد، بخواهند ناچار کنند که برتری قائل بشویم، زن‌ها برتری دارند برای اینکه ما در اعتقادات مذهبی مان داریم که عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بدون پدر متولد شد ولی هیچ تاریخچه‌ای و هیچ داستانی نمی‌گوید کسی بدون مادر متولد شده باشد.

نکته‌ی دوم که باید در نظر بگیریم این است که انسان هم یک جاننداری است مثل جاندارهای دیگر، از آن جهت خدا یک خصوصیات فطری در او آفریده. ما نمی‌توانیم قانونی بگذرانیم که آن خصوصیات و فطریاتی را که خداوند قرار داده و تفاوت بین این دو جنس گذاشته وارد کنیم. اینها را باید در نظر بگیریم، آنوقت قوانین بگذرانیم ولی متأسفانه حتی من اخیراً دیدم یک سری فتوایی مال آقایان بزرگان مراجع، مراجع تقلید که اینها از آن طرف افتادند. قدیم یک

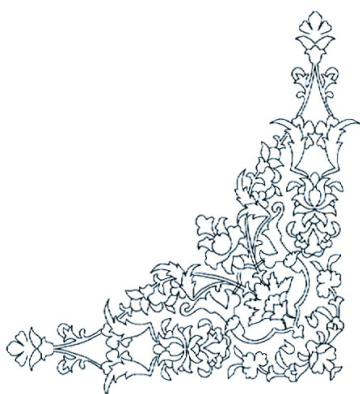
۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۵/۲۶ ه. ش.

سخت‌گیری‌هایی برای خانم‌ها، زن‌ها بود اینجا به‌کلی این فتاوی جدید عوض کردند و یا چیزهایی که در واقع تفاوت نمی‌کند چه اینطور باشد، چه آنطور باشد، حتماً بخواهند تغییر بدهند این ضرر دارد. ما ماندیم «ما» یعنی کسانی که می‌خواهیم طبق منطق و عقل و طبق طبیعت و فطرتی که خدا آفریده زندگی کنیم، در این وسط گیر کردیم.



درباره‌ی

شریعت و طریقت





## فهرست

### درباره‌ی شریعت و طریقت

عرفا، شریعت را از طریقت جدا نمی‌کنند، شریعت یعنی صورت ظاهر دین که قابل دیدن است و طریقت یعنی معنای آن و هر دو برای این است که ما را در مسیر سلوک به سوی خدا راهنما باشد / تفاوت نظر شریعت با طریقت در مورد مالکیت / در مورد اینکه می‌گویند: در حقیقت مالک اصلی خداست / «حق» را که شریعت آن را محکم کرده، فقر و طریقت آن را نرم می‌کند، به این ترتیب که یک ذی‌حق دیگری را در کار می‌آورد، خدا که مالک است به جامعه هم حق می‌دهد و می‌گوید: جامعه هم مالک است / درباره‌ی اسراف / درجه‌ی خلوص افراد در نماز خواندن و در همه‌ی احکام شریعت متفاوت است، به صعود از این درجات، سلوک و طریقت گفته می‌شود / داستان شبلی، شریعت مقدار انفاق را تعیین کرده است / ما شریعت و طریقت را جدا نکرده‌ایم، هر دو لازم و ملزوم هم هستند / شریعت تقدّم زمانی بر طریقت دارد / در مورد نماز زید فرزند خوانده‌ی پیغمبر و راجع به آنهایی که به اصطلاح عقلای مجانبین می‌گفتند که در آن حالت جنون، نماز از آنها ساقط می‌شود / درباره‌ی تقسیم‌بندی تحت عنوان شریعت و طریقت و حقیقت / حقیقت دین این است که علم و عمل هر دو را داشته باشی، اخلاص هم داشته باشی / طریقت، تقدّم معنوی بر شریعت دارد همانطور که ولایت، تقدّم معنوی بر نبوّت دارد / درویش وقتی تسلیم گردید باید به همه‌ی دستوراتی که از جانب رهبر طریقت داده می‌شود، گردن نهد و اطاعت کند / دین در ذهن مردم منحصر شده به ظواهری که از دین دیده می‌شود / طریقت و شریعت همچون مثال پیاز و پوست آن است / برای طریقت همان پوستی که خود خداوند آفریده است را به کار می‌بریم. این است که شریعت و طریقت، هم از هم جداست و هم جدا نیست / هیچ شریعتی بی طریقت نمی‌شود. هیچ حکم شریعتی نیست که یک عرفانی در آن نباشد / امام زمان عجل الله تعالی فرجه الکریم وظایفی را که خداوند برای ایشان مقرر کرده بود، دو قسمت کرد: وظایف مربوط به امر شریعت که بطور نامعین به کسانی ارجاع فرمود که دارای شرایط خاصی باشند و وظایف طریقت که با تعیین شخص مشخص به وی ارجاع فرمود / ولایت به اصطلاح حکما دارای درجات تشکیکی است ولی اطلاق ولایت کلیه تنها در مورد پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است / قطب طریقت می‌تواند مرجع تقلید هم باشد ولی اصل بر این است که قطب طریقت (همچون حضرت سلطان علیشاه با وجود صلاحیت کامل فقهی) در مسائل شرعی دخالت نمی‌کنند / یک محقق خارجی در بررسی قرآن می‌گوید: قسمت بسیار کمی از قرآن راجع به احکام است و بیشتر آن به اخلاقیات پرداخته / در مورد شریعت، امام شخصی را معین نکرده‌اند بلکه صفاتی را معین کردند و دستور داده‌اند که شیعیان خودشان تشخیص بدهند چه شخصی دارای این صفات است اما اخذ بیعت و طریقت را به شخص خاصی محوّل کرده‌اند.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>

اساس و اصل اینکه متصوّفه در برابر متشرّعه یا تصوّف در برابر تشرّع به وجود آمده، در مسأله‌ی شریعت و طریقت است. کسانی انتقادی می‌کنند و می‌گویند: درویش‌ها و عرفا دین را دو تگّه کرده‌اند، یک قسمت آن را شریعت و قسمت دیگر آن را طریقت نام گذاشته‌اند. این مثل آن است که کسی یک چشم او عینک بخواهد و چشم دیگرش نخواهد؛ بعد چشم پزشک به او بگوید که برای چشم راست این کار و برای چشم چپ آن کار را باید بکنی و او به دکترا اعتراض کند که هر دو چشم متعلّق به من است و تو آنها را از هم جدا می‌کنی؟! عرفا، شریعت را از طریقت جدا نمی‌کنند، شریعت یعنی صورت ظاهر دین که قابل دیدن است و طریقت یعنی معنای آن و هر دو برای این است که ما را در مسیر سلوک به سوی خدا راهنما باشد و کسانی که به اصطلاح قافله‌سالار و راهنمای این راه هستند و دستور داده‌اند که چه بکنید، به مردم کمک کنید، خدمت کنید، همه‌ی این کارها برای این است که به خدا نزدیک‌تر شوید و به مردم و به هم‌نوع خود بیشتر خدمت کنید. مثلاً در شریعت حق را از وظیفه جدا کرده‌اند و معمولاً حق در مقابل وظیفه است و وظیفه هم در مقابل حق است، می‌گویند مهمترین این حق‌ها در دوران جدید حقّ مالکیت است که به اندازه‌ای بدیهی است که تعریفی ندارد و همه می‌دانند چیست. مالک، هر کاری می‌تواند در ملک خود بکند، این نظر شریعت است. فرض کنید مالک در یک سال قحطی، یک نان در دست اوست و بگوید نان خود من است، بعد آن را جلوی چشم عده‌ای که خیلی گرسنه هستند، در آب بیندازد که از بین برود، در نظر شریعت این گناهی ندارد چون برای مالک، ملک خود اوست ولی در طریقت یک حق و وظیفه‌ی خاصی تعیین شده که در دور آن حقّ مالکیت مثل یک هاله است، مثل هاله‌ای که بعضی‌ها می‌گویند که دور سر ما وجود دارد (و در نقاشی‌ها هم برخی اشخاص مقدّس را با هاله‌ی نور می‌کشند)، اهل شریعت می‌گویند: مالک، ملک خود را هر کار بخواهد می‌تواند بکند، می‌تواند آن را دور بریزد، حال می‌گویند شما این نظر را از کجا در آورده‌اید؟

این موضوع مربوط به فلاسفه یا علمای اخلاق است، به مذهب کاری ندارد. ما می‌گوییم: نه؛ اوّلاً در قرآن آیاتی وجود دارد که راجع به ارث است و می‌گوید: ما مالی را به تو سپرده‌ایم که امرار معاش کنی، برو فلان کار را بکن؛ مالکیت اصلی را از آن خدا می‌داند<sup>۲</sup>. گاهی بر روی تاکسی‌ها این عبارت را می‌نویسند که «در حقیقت مالک اصلی خداست» راست می‌گویند، منتها از بس که شعر عامیانه شده، ما توجّهی به آن نمی‌کنیم:

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۶/۱۱/۷ ه. ش.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

درحقیقت مالک اصلی خداست این امانت، بهرروزی دست ماست در آیاتی دیگر راجع به فرزندان و بچه‌های صغیر که هنوز کبیر نشده‌اند، می‌فرماید: دارایی آنها اگر نزد شماست خوب و با امانت اداره کنید، بعد اگر دیدید که زندگی آنها عادی بود به آنها برگردانید ولی اگر پی بردید که سفیه هستند و نمی‌توانند اموال را اداره کنند، اموالشان را به آنها باز نگردانید؛ برای سفها اینطور است. نمی‌گویید می‌توانید به آنها ندهید، می‌گوید: مال را به آنها برنگردانید، این ثروتی را که خداوند برای قوام جامعه آفریده و به شما سپرده، به آنها ندهید چون به هدر می‌دهند و آن را از بین می‌برند، یعنی این مالی را که ما ظاهراً مطابق قانون شریعت می‌گوییم که این شخص مالک آن است، در اینجا می‌گوید که این فرد تنها مالک او نیست، در حقیقت من مالک آن هستم و این مال را سپرده‌ام تا جامعه اداره شود، منتها به دست شما سپرده‌ام.<sup>۱</sup>

در زمان قدیم زندگی عمده‌ی مردم از راه کشاورزی و دامداری اداره می‌شد. حضرت باقر (ع) به این مضمون فرموده‌اند: اگر زمینی که شما در آن گندم می‌کارید، قابلیت آن را داشته باشد که صد من گندم بدهد و در اثر کوتاهی شما، نود من گندم بدهد، شما نسبت به این ده من، نزد خدا مسئول هستید، خدا می‌فرماید: چرا کوتاهی کردی؟ درست است که ملک مال توست ولی آن گندمی که به دست می‌آوری، همه‌اش را که خودت مصرف نمی‌کنی، روزی مردم است، البته مردم هم پول می‌دهند و می‌خرند ولی به هر جهت روزی مردم است و وقتی کمتر از حد معمول باشد باید عده‌ای گرسنه بمانند و گناه آنها با توست، از همین جا می‌بینیم «حق» را که شریعت آن را محکم کرده، فقر و طریقت آن را نرم می‌کند، به این ترتیب که یک ذی‌حق دیگری را در کار می‌آورد، خدا که مالک است به جامعه هم حق می‌دهد و می‌گوید: جامعه هم مالک است. به همین طریق آیات مختلفی در قرآن وجود دارد که می‌فرماید: *كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ*<sup>۲</sup>، بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید، زیرا خداوند آدم‌های مسرف را دوست ندارد. ممکن است کسی بگوید: من آنقدر می‌خورم و می‌آشامم تا بمیرم، چون این شکم و این جان متعلق به خود من است. خدا می‌گوید: نه، حق نداری، حتی بر وجود خود تا این اندازه مالک نیستی. آنقدر بخور که زندگی عادی و سالم داشته باشی و اسراف نکن یا اینکه می‌گوید: مال، مال خود من است؛ مثلاً این میوه را می‌بینم خوب نیست دور می‌اندازم، مال خود من است، درخت و باغ مال خود من است، میوه مال خود من است، هر قدر بخواهم می‌خورم، باقی را دور می‌اندازم؛ حق نداری. نگویند پس همه‌ی آزادی‌های ما سلب می‌شود نه؛ اینطور نیست. به قول مولوی:

۱. سوره نساء آیات ۶-۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۳۱.

چون به آزادی نبوّت هادی است مؤمنان را زانییاء آزادی است یعنی طریقت این اثر را دارد که اگر این دستوراتی که گفتیم اجرا کردی، خیال نکنی که در بندی؛ آزاد هستی و احساس کنی که اینها کار خود توست. در همه‌ی عبادات نیز همین‌گونه است. مثلاً درجه‌ی خلوص افراد در نماز خواندن متفاوت است، یکی اینطور فکر می‌کند و می‌گوید: به خداوند بدهکار هستم و با نماز خواندن بدهی خود را می‌دهم؛ این یک درجه است. درجه‌ی بالاتر این است که من وجودم را به خدا بدهکار می‌دانم، حالا خدا گفته بلند شو و خم و راست شو و این حرف را بزن، حالا من تا این اندازه هم به دستور او عمل نکنم؟ در عین حال ممکن است ناراحت هم باشد و خیال کند که نوعی زورگویی است ولی انجام می‌دهد. درجه‌ی بالاتر این است که می‌گوید: درست است که من بدهکار هستم، اما خوشحال هستم که دارم بدهی خود را پرداخت می‌کنم، من بدهکار هستم که باید دو رکعت نماز در صبح بخوانم؛ نماز را که خواند می‌گوید: الحمدلله که بدهی خود را دادم، خوشحال هستم. درجه‌ی بالاتر، آن است که می‌گوید: اصلاً من چه کسی هستم که بگویم آزادم یا نیستم، من از خود نماز لذت می‌برم، خداوند به من وقت داده (مثلاً از شخص بزرگی وقت ملاقات می‌گیری و شما از بابت آن ساعت ملاقات خوشحال هستید) من خوشحال هستم که صبح شد و باید نماز بخوانم. درست است که همیشه می‌توانم نماز بخوانم ولی همانی را که خداوند اجازه داده، همان مهم است؛ گفته که به زندگی خود بپردازیم و برای آنوقت بگذاریم و فقط این پنج نوبت را جهت بجا آوردن نماز تعیین نموده، اینها حاکی از درجات مختلف است.

در همه‌ی احکام شریعت نیز این درجات وجود دارد، به صعود از این درجات، سلوک و طریقت گفته می‌شود. در علم حقوق مطلق‌ترین حق، حق مالکیت است و حق مالکیت درست است که مطلق است و هر کس هر کاری که بخواهد با ملک خود می‌کند و این مطابق با شریعت است ولی طریقت می‌گوید نه، اینطور رفتار کن. به همین دلیل است که در طریقت خیلی کسان با عمل به این تعالیم خوشحال هستند و در قرآن و در اخبار هم آمده که وقتی شخص خداشناسی که به دربار دقیانوس راه داشت و می‌خواست آنجا را برای همیشه ترک کند (چون نمی‌خواست بت بپرستد) در حین خروج آن چوپان را دید که لباسش یک کپتک و نمد بود و لباس خودش خیلی مجلل و زربافت بود، به آن چوپان گفت: لباس خود را با من عوض می‌کنی؟ لباس خود را به او داد و لباس او را پوشید. شما یقین داشته باشید که او از این کار لذت بُرد. در حالی که لباس او از آن چوپان بسیار بهتر بود، این واقعه مربوط به دوران قبل از اسلام است. ابراهیم ادهم هم شبیه به همین شخص رفتار کرد، به بیابان رفت و لباس خود را با کسی عوض کرد و همه چیز خود را به او داد. این رفتار در شریعت صحیح نیست، شریعت مقدار انفاق را تعیین کرده

و می‌گوید چقدر از محصول یا طلایی را که در اختیار داری نفقه بده، مابقی آن برای خودت است. از شبلی (که هم فقیه بود و هم عارف) پرسیدند: زکات چهل دینار چقدر است؟ گفت: اگر از فقیه می‌پرسی یک دینار و اگر از عارف می‌پرسی چهل و یک دینار؛ یک دینار را باید بدهی که حق شریعت ادا شود و همه‌ی آن چهل دینار را هم جریمه بدهی که چرا این مال را نگه داشته‌ای و به مردم نداده‌ای! اینها در شریعت درست نیست ولی در طریقت که یک قدم بالاتر از آن است، صحیح است یعنی در طریقت باید دلبستگی به اینها را از دست بدهی. فرض کنید کسی پرنده‌ای زیبا در دست دارد، پرنده می‌میرد و بو می‌گیرد، او این پرنده را دور می‌اندازد، همان پرنده‌ای که دیروز برای او عزیز بود، او را دور می‌اندازد، طریقت هم اینها را کنار می‌زند چون به دنیا علاقه مند و دلبسته نیست، اگر علاقه مند باشد باید همان یک دینار را بدهد؛ اگر علاقه مند نباشد، اصلاً نباید نگه دارد، در اینجا شریعت و طریقت از هم جدا نیستند. شریعت قدم اول است و طریقت قدم دوم، قدم سوم را ان شاء الله خدا بر می‌دارد. پس ما شریعت و طریقت را جدا نکرده‌ایم، هر دو لازم و ملزوم هم هستند. اصطلاحاً شریعت مقدم بر طریقت است، تقدّم زمانی دارد یعنی اول شریعت را باید اجرا کنی، سپس می‌توانی (به تدریج) کم‌کم طریقت را هم داشته باشی.

زید فرزند خوانده‌ی پیغمبر بود و در نماز جماعت مرتباً شرکت می‌کرد، یک بار در نماز، حال او به هم خورد و بیهوش شد، بعضی‌ها خواستند او را به هوش بیاورند. پیغمبر گفتند: او را رها کنید. آنها گفتند: نمازش قضا می‌شود. پیغمبر فرمود: همین نماز اوست. در شریعت نماز ساقط نمی‌شود، مگر در مواقع خاص خود ولی طریقت بالاتر است، خیلی‌ها بوده‌اند که به اصطلاح به آنها می‌گویند عقلای مجانبین، دیوانه‌های عقل؛ در بین عقلا هستند افرادی که ظاهراً مجنون می‌شوند. در آن حالت جنون دیگر نماز از آنها ساقط می‌شود. این مسأله‌ای است که درباره‌اش خیلی نمی‌شود حرف زد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

بسیاری از افراد به این تقسیم‌بندی که تحت عنوان شریعت و طریقت و حقیقت شده است توجه ندارند، بسیاری هم توجه دارند ولی به اصطلاح «خود را به کوچه‌ی علی چپ می‌زنند». اصلاً تقسیم‌بندی یعنی چه و برای چیست؟ مثلاً وقتی در طب تقسیم‌بندی می‌کنند و می‌گویند امراض کبدی و امراض کلیوی و... آیا این مرض کبدی (سیروز یا هر چه اسم آن را می‌گذارند) یک چیز جداگانه از بدن است و آن را از این بدن در می‌آورند و مطالعه می‌کنند؟ یعنی آیا بدن را تگه تگه می‌کنند، این را می‌گویند امراض کبدی، آن را می‌گویند امراض کلیوی؟ اینها همه‌اش مربوط به

بدن است، این تقسیم‌بندی برای این است که امراض بهتر فهمیده شود. مثال دیگر این است که در قدیم پشت و روی سگه‌ها یک طرف شیر بود (چون علامت ایران از دوران‌های قدیم شیر و خورشید بوده است) و یک طرف آن خط نوشته بود. می‌گفتند: شیر یا خط؟ شیر یا خط، بازی می‌کردند. شیر کدام شیر؟ شیر جداگانه از این سگه، شیر آب انبار، شیر سماور، شیر خوردنی؟ یا خط، کدام خط؟ خط عبری، خط نسخ، خط نستعلیق؟ اینها همه جلوه‌های مختلف یک سگه‌ی کوچک است، سگه این جامعیت را دارد. حالا دین هم بر شریعت و طریقت و حقیقت جامعیت دارد که شاه نعمت‌الله می‌گوید:

دانستن علم دین، شریعت باشد چون در عمل آوری طریقت باشد

گر جمع کنی علم و عمل با اخلاص می‌دان به یقین که آن حقیقت باشد

حقیقت دین این است که علم و عمل، هر دو را داشته باشی، اخلاص هم داشته باشی. اما برای بهتر فهمیدن و بحث کردن، اینطور تقسیم‌بندی کرده‌اند که هم طریقت و هم شریعت بهتر فهمیده شود. به این معنی، وقتی می‌خواهند طریقت را بفهمانند، می‌گویند این رساله را که تو باز کردی می‌گویند نماز را اینطوری بخوان، دستت را بالا بیاور، بگو: الله اکبر، چنین و چنان کن اما در رساله که نوشته، در نماز حواست به بازار نباشد. این را که در رساله‌ها نوشته‌اند، پس اگر تو طبق این رساله نماز خواندی آیا مسلمانی؟ و آیا مسلمانی، همین است که تو می‌گویی؟ این مسلمانی تو همان مسلمانی است که علی داشت؟ اگر این همان مسلمانی است، تو چه نشانی از علی داری؟ «شیر را بچه همی ماند بدو» اینجا می‌گوییم مسلمانی علی، چیز دیگری بود. آن چیز دیگر، طریقت بود. شریعت مربوط به ظاهر اعمال و طریقت مربوط به نیت و اخلاص در عمل است. در مقام شریعت یک صف نماز جماعت تشکیل می‌شود، این یک فکر است و یک جهت نماز. حالا اگر صف‌های نماز خودمان را در نظر بگیریم کمتر اینطور است ولی اینها که می‌گویند نماز سیاسی است، نماز که سیاسی نمی‌شود ولی اگر به صف جماعت دقت کنید می‌بینید یکی یک فکر دارد، آن یکی یک فکر دیگر و اگر یک تلنگری بخورد، این صف به هم می‌خورد. نماز ظهر عاشورای امام حسین هم به جماعت بود، در آن میان دو، سه نفر تشخیص دادند که باید جلو بایستند که به آنها که نماز می‌خوانند یا به حضرت که امامت می‌کنند، تیر نخورد. دو نفر جلو ایستادند. می‌گویند تا خاتمه‌ی نماز هر کدام، چندین تیر خورده بودند تا شهید شدند. آیا گفته می‌شود که اینها نماز نخواندند و نمازشان قضا شد؟ آنها کاری کردند که از نماز برتر بود، این طریقت است. شریعت بالاتر از نماز چیزی نمی‌داند. بله، در عمل بالاتر از نماز چیزی نیست ولی در طریقت خون برادر مؤمن، احترام ایمان، اینها خیلی مهم است. نمی‌گوییم نماز نخوانید، نه! ولی به اینها هم توجه کنید، این مقامی است که هم‌ردیف آن و جزء واجبات است.

مقام شریعت چنان است که با تحصیل علم و کتاب خواندن و تفکر معنوی، ممکن است کسی به مقام علمی خاص خودش برسد، اما طریقت اینطور نیست. در طریقت ممکن است یکی به خواندن درس فقه و اصول شروع کند و سایر علوم اسلامی را تا حدّ اعلا یاد بگیرد، ممکن است رساله‌ی عملیه هم بنویسد که نماز را اینطور بخوانید، بعد یک مرتبه در طریقت می‌آید و در طریقت اگر ترقی کرد و بالا رفت، دیگر آن درس شریعت را به دیگری واگذار می‌کند (نه اینکه شریعت را رها می‌کند). چرا؟ برای اینکه فهمیده است غیر از شریعتی که تا حالا می‌گفته و درس می‌داده و درس می‌خوانده، طریقتی هم هست. حالا اگر به چنین شخصی بگویند اعمال شریعت را بگو و رساله بنویس، می‌نویسد؟ نه! نه اینکه آن اهمیت ندارد، برای اینکه امر شریعت از شخص دیگری برمی‌آید، اما طریقت از دیگری بر نمی‌آید. در صدر اسلام طریقت بعد از پیغمبر در دست علی بود. در شریعت هر چه بخواهید عالم داشته‌ایم، غیر از آنهایی که در خود شیعه از بزرگان بوده‌اند مثل کمیل، مالک اشتر، سلمان فارسی و ابوذر، فقهای بسیاری بوده‌اند. می‌گویند زمان حضرت جعفر صادق علیه السلام چند صد مجتهد در بغداد بودند که مرجع بودند ولی کسی که طریقت می‌خواهد فقط باید برود خدمت حضرت جعفر صادق یا هر که او بگوید. به این جهت بود که شریعت را از طریقت، نه اینکه جدا کرده‌اند بلکه درباره‌ی هر یک جداگانه بحث کردند، اما باز برای اینکه اشتباه نشود که اینها دو چیز هستند گاهی اوقات رهبران طریقت که در شریعت هم وارد بودند اظهارنظری می‌کردند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

چون طریقت، تقدّم معنوی بر شریعت دارد (همانطور که ولایت، تقدّم معنوی بر نبوت دارد) در این صورت باید آن را اطاعت کرد. کما اینکه دستورات شریعتی از حضرت سلطان علیشاه، حضرت نورعلیشاه، حضرت رضاعلیشاه و به ندرت از حضرت صالحعلیشاه هم رسیده است که آن دستورات را به عنوان دستورات شریعتی و به عنوان اینکه اثر مستقیمی در طریقت دارد بیان فرموده‌اند، وگرنه در احکام شریعت اظهار نظر نمی‌کردند مگر آنهایی که مستقیماً در طریقت مؤثر است؛ مثل تحریم استعمال مواد مخدّر که چون حالت ارادی و عادی را از شخص سلب می‌کند و ممکن است انسان به واسطه‌ی استعمال مواد مخدّر دچار تخیلات و توهمات گردد و از طرفی به لحاظ طریقتی هم متوقّع است که نورانیتی برای او پیدا شود آنگاه دچار اشتباه شده و این توهمات و تخیلات را روشن بینی و فتوح تلقّی می‌کند و به این طریق به گمراهی می‌افتد. بنابراین برای اینکه فقرا از این بلیّه دور باشند، صریحاً آن را تحریم کرده‌اند.

ثانیاً همانطور که گفته شد، اگر در شریعت از جانب رهبر طریقتی دستوری به فقرا داده شد، باید اجرا شود؛ مثلاً در مورد نماز جماعت، کسی که شرایط نماز جماعت را داشته باشد، هر کسی که رهبر طریقتی تشخیص داد و این شرایط را در او دید، به او اجازه‌ی نماز می‌دهد. چون ممکن است بسیاری اشخاص اگر امامت جماعت کنند دچار غرور گردند یا اینکه اگر چند نفر باشند در اینکه کدامیک امامت کنند دچار تفرقه گردند و بنابراین تشخیص این مسأله را به عهده‌ی رهبر طریقت می‌گذارند که برای امامت جماعت فقرا کسانی را تعیین کند. به هر جهت درویش وقتی تسلیم گردید باید به همه‌ی دستوراتی که از جانب رهبر طریقت داده می‌شود گردن نهد و اطاعت کند. البته پرسش برای درک مصلحت امر و فهم مسأله بجاست و هر وقت پرسشی شود پاسخ داده خواهد شد. موفق باشید. والسلام.

\*\*\*

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>

متأسفانه لغت دین خیلی محدود شده است؛ فرض کنید کسی که همیشه الله اکبر می‌گوید و هفته‌ای یک روز یا بیشتر روزه می‌گیرد و امثالهم، ولو مردم را اذیت کند، مردم می‌گویند: عجب آدم دینداری است یعنی دین در ذهن مردم منحصر شده به ظواهری که از دین دیده می‌شود. آیا منظور خداوند این بود که اینطور دینی برای ما بفرستد؟ اگر منظورش این باشد که بیخود زحمت کشید. ما خودمان هم این کار را می‌کنیم. بدون اینکه به اصل دین معتقد باشند الله اکبر می‌گویند، نماز جمعه می‌روند، نماز شب می‌روند، این طرف و آن طرف می‌روند، نه! خداوند معنا را می‌خواهد؛ می‌خواهد معنا حفظ شود و این معنا به میوه‌ای وصل است. روی هر یک از میوه‌ها برای حفظ خود آنها پوسته‌ای می‌آید و ما آن را دور می‌اندازیم و مغز را استفاده می‌کنیم. منظور خداوند مغزی بود که خود در دین قرار داده بود. آن مغز چه بود؟ همان است که ما به آن طریقت می‌گوییم ولی برای اینکه این مغز حفظ شود (شما هم از لحاظ روانشناسی حتماً مطالبی در این مورد خوانده‌اید) باید با تلقین به نفس خود بگوییم که ما چه وضعیتی داریم، از نظر روانی بگوییم که **الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ** یعنی وضعیت روانی ما این است که شکر خدا را می‌کنیم. وقتی کاری را شروع می‌کنیم بگوییم: **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** برای اینکه یادمان بیاید که ما روحیه‌ای داریم که هر کاری می‌کنیم با نام خداوند شروع می‌کنیم. آن پوسته هم لازم است نه اینکه لازم نباشد، اگر آن پوسته نباشد، مغز فاسد می‌شود و فکر به جای دیگری می‌رود، مولوی می‌گوید:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم

ولی ما چون می‌خواهیم آن را نگه داریم، هم مغز و هم پوست را داریم. مثلاً شما

خرید و فروش پیاز می‌کنید، آیا خرید و فروش پوست پیاز هم می‌کنید؟ نه! شما پیاز را می‌خواهید و نه پوست پیاز را و اگر بخواهید چند خرور پیاز بخرید، می‌گویید: پوست آن را بکن؟ نه! پوست را برای نگه‌داشتن پیاز لازم دارید، شریعت هم مثل پوست است آن را لازم دارید؛ همان کسی که پیاز را خلق کرده پوست پیاز را هم خلق کرده است. همان کسی که طریقت و معنا را برای ما مقرر کرده خود، شریعت و آداب نگه‌داشتن آن را هم تعیین کرده است. پس، از پیش خود نمی‌توانیم پیاز را پوست بکنیم و بعد پوست خربزه برای آن بگذاریم؛ بنابراین برای طریقت هم همان پوستی که خود خداوند آفریده است را به کار می‌بریم. این است که شریعت و طریقت، هم از هم جداست و هم جدا نیست. جدا به این معنی که مثلاً یک کتاب فصولی دارد مثل تشریح اعصاب، تشریح عضلات، تشریح استخوان بندی و اسکلت، این فصل‌ها از هم جدا است. استاد، امروز این فصل را درس می‌دهد، بعد آن یکی را درس می‌دهد. فصل‌ها از هم جدا است ولی آیا عضلات و استخوان‌ها در بدن ما از هم جدا است؟ نه! اگر اینطور باشد که از بین می‌رویم. پس می‌توان گفت هم جدا است و هم جدا نیست. حالا بعضی‌ها می‌گویند اینهایی که شریعت و طریقت را تقسیم کرده‌اند و دین را دو تگه می‌کنند، اشتباه می‌کنند. خیر! دین را دو تگه نمی‌کنیم بلکه برای اینکه دین را بهتر بفهمیم، در دو فصل بررسی می‌کنیم. اینهایی که مطلب را نمی‌فهمند، یک فصل از این کتاب را دارند، فصل اصلی را ندارند. از پیازی که برای غذا پوست کندیم، پوست را برمی‌دارد می‌خواهد فقط آن را بخورد. ما آن پوست را برای نگه‌داشتن دین لازم داریم اما وقتی به مقصد رسید، پوست از بین می‌رود و مغز پیاز، جذب بدن می‌شود و به هدف خود می‌رسد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

در مورد این تقسیم‌بندی که به اسم شریعت و طریقت کردیم، بعضی که نمی‌فهمند می‌گویند: اسلام که یک چیز بیشتر نیست، چرا دو تا؟ اینها تقسیم‌بندی است؛ مثل قرآن که یکی بیشتر نیست، چرا ۱۱۴ سوره است؟ اینها فصل است، تقسیم‌بندی است. منظور این است که سؤالاتی در آن تقسیم‌بندی هست که در فصل طریقت است و یک عده سؤالات در بخش شریعت. بعد از غیبت هم، ائمه به امر خداوند، قلمروی اینها را جدا کرده‌اند؛ مردانی اهل شریعت و مردانی اهل طریقت هستند. البته ممکن است بسیاری از افراد اهل شریعت، اهل طریقت هم باشند و یا ممکن است بسیاری اشخاص در طریقت یا رهبر طریقت، اهل شریعت هم باشند و اطلاعاتی هم



داشته باشند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

گواينکه احكام ظاهري مربوط به شريعت است و ما حتى المقدور سعی می‌کنیم کمتر دخالت کنیم ولی هیچ شریعتی بی طریقت نمی‌شود. هیچ حکم شریعتی نیست که یک عرفانی در آن نباشد. مثال‌های زیادی هست که هر کدام را به موقع خواهیم گفت.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى وَرَحِمَهُ الشَّرِيفُ وظایفی را که خداوند برای ایشان مقرر کرده بود، دو قسمت کرد. قسمتی از آن را بطور نامعین به کسانی ارجاع فرمود که اگر دارای شرایط خاصی باشند، این وظایف را به عهده بگیرند و آن وظایف مربوط به امر شریعت است. قسمت دیگر وظایف طریقت است که با تعیین شخص مشخص به وی ارجاع فرمود و بنابراین از لحاظ طریقت شخص معینی مرجع طریقت است ولی از لحاظ شریعت کسانی که حائز آن شرایط خاص بودند یعنی مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ<sup>۳</sup>، باید به او مراجعه کرد. البته ممکن است در یک دورانی کسی که رهبر طریقت است و دارای شرایط طریقتی می‌باشد اطلاعات شریعتی هم داشته باشد و بنابراین اگر نظری داد، آن نظر قابل تقلید است و بر فقر است که از آن تقلید کنند ولی اگر نظری نداد یا اگر نظری از قطب زنده در مسائل فقهی ندیدند، حتماً باید به یکی از فقها مراجعه کنند و نمی‌توان این وظیفه را نادیده گرفت.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۴</sup>

ولایت مانند اصطلاحاتی از قبیل ایمان، درجاتی دارد و به اصطلاح حکما دارای درجات تشکیکی است ولی اطلاق ولایت کلیه، تنها در مورد پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است اما چون ولایت یعنی ارتباط با مقام ولی درجات دارد، بنابراین کسانی که به نحوی از انحاء اجازه‌ای از امام داشته باشند به اندازه‌ی همان اجازه، ولایت دارند. آقایان علما هم آنهایی که آن صفات را داشته باشند به اندازه‌ای که اعمال را به مردم تفهیم کنند ولایت دارند و چنانکه گفته شد خود عبارت: فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ، نشان‌دهنده‌ی آن است که تقلید در عمل است و نه در اعتقاد. لذا آنها هم به اندازه‌ی

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۲ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۳/۲۰ ه. ش.

۳. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۲، ص ۸۸.

۴. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۲۰ ه. ش.

همین که عمل را بیان کنند ولایت دارند. کسانی که برای اخذ بیعت اجازه دارند به اندازه‌ای که این اجازه اقتضاء می‌کند ولایت دارند که آنها عبارتند از اقطاب حقه، نه مدعیان قطبیت.

در زمان حضور ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و در زمان ظهور امام، مسأله‌ی شریعت و طریقت هر دو بستگی به فرمایش و نظر امام داشت ولی بعد از غیبت، امام بین این دو وظیفه تفکیک فرمودند. وظایف شریعتی را و آنچه که قابل تقلید است به علما سپردند ولی شخصی را معین نکرده‌اند بلکه صفاتی را معین کردند و به مقلدین و شیعیان دستور داده‌اند که خودشان تشخیص بدهند چه شخصی دارای این صفات است. احتمال می‌رود که امام غایب در نظر داشته‌اند که به این طریق قوه‌ی منطقی و تحقیق و بررسی را در شیعیان و پیروان خود تقویت فرمایند. اما مسأله‌ی اخذ بیعت و مسأله‌ی طریقت را به شخص خاصی محول کرده‌اند و بر همین قاعده، او هم بعد از خود به شخص خاصی منتقل می‌کند، البته گاه می‌شود که این شخص خاص دارای صفات و خصوصیات که مرجع تقلید دارد، باشد در این صورت، می‌تواند مرجع تقلید هم باشد. چون منع نکرده‌اند که چه کسانی مرجع تقلید باشند. بنابراین، اصل بر این است که قطب طریقت، مرشد طریقت در مسائل شرعی دخالت نمی‌کند و در این دوران اخیر برای اینکه توجه بدهند که شریعت و طریقت به منزله‌ی دو دست یک بدن است، بعضی اقطاب مثل حضرت سلطان علیشاه با وجود صلاحیت کامل فقهی، در مسائل شریعتی اظهار نظر نمی‌کردند، تا فقرا بتوانند با تفکر و استدلال، خودشان چنین مرجعی را پیدا کنند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

نظر عرفان و سلسله‌ی حقه‌ی تصوّف آن است که وظایف شریعتی تقدّم زمانی بر وظایف طریقتی دارد ولی وظیفه‌ی طریقتی تقدّم معنوی دارد، به این معنا که مثلاً نماز را به هیچ وجه نمی‌توان به صورتی غیر از آنچه فرموده‌اند خواند. لذا باید مسائل شریعتی نماز را از وضو و امثال ذلک بدانیم و بعد که نحوه‌ی انجام آن اعمال را به درستی دانستیم به معنای آن توجه کنیم. لذا نمی‌توان معنا را بدون آن صورت در نظر گرفت. آن صورت هم بدون معنا فایده‌ای ندارد. این است که فرموده‌اند: الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

یک میوه‌ی کامل مثلاً زردآلو، هلو، ... یک هسته دارد، درست است که ما فقط بارش را می‌خوریم وقتی می‌گویند زردآلو خوب است یعنی بارش خوب است ولی این بار تنها را هم هرگز

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۲۰ ه. ش.  
 ۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۶/۲۷ ه. ش.

نمی‌گویند زردآلو، هسته‌ی تنها را هم نمی‌گویند زردآلو. زردآلو عبارت است از هسته و رویه‌اش، هر کدام هم مصرفی دارد. اینهایی که نمی‌فهمند و می‌گویند اینها اسلام را تجزیه کرده‌اند به شریعت و طریقت، توجّه ندارند. البتّه هلوهای هم هست به نام هسته جدا. هلوهای هسته جدا را کار نداریم، ولی این هلوهای معمولی را بگذارید جلوی اینها و بگویید شما می‌توانید از هم جدا کنید؟ در مورد شریعت و طریقت که آنها می‌گویند، اصلاً نمی‌فهمند که اینها با هم یکی هستند. منتها خیال می‌کنند که بایستی اسلام را در احکام منحصر کنند. بعضی اوقات یک محقق خارجی قرآن را بررسی کرده، دسته‌بندی کرده که چند درصد آیاتش از این حرف است، چند درصد از آن حرف، آنهایی که به اسلام معتقد نیستند برای تحقیق مطالعه می‌کنند ولی آنهایی که معتقد به اسلام هستند قرآن را آنچنان می‌خوانند که محو در آن می‌شوند و دیگر به این موارد نمی‌رسند ولی خارجی‌ها که می‌خواهند مطالعه کنند این کار را می‌کنند و نتیجه‌ی کار آنها به درد ما هم می‌خورد، برای ما هم مفید است. آنها هم می‌گویند قسمت بسیار کمی از قرآن راجع به احکام است که متأسفانه به خیلی از آن احکام هم توجّه نمی‌شود. بیشتر آن به قول مستشرقین به اخلاقیات پرداخته و ما این قسمت را توجّه نداریم. فقط اسلام را منحصر در آن احکام می‌بینیم. البتّه خود احکام هم عرفانی دارد و همه‌ی احکام یک مغز و صدى چندی از اخلاقیات دارد.



درباره‌ی

شیعه و سنی





## فهرست

### درباره‌ی شیعی و سنی

درباره‌ی هفته‌ی وحدت / تولد پیغمبر مربوط به دین و مذهب و تشیع و تسنن نیست / در مورد حدیث پیغمبر که فرمود: هر کسی مرا به خروج ماه صفر بشارت دهد، او را به دخول در بهشت بشارت می‌دهم / پیغمبر مشتاق رفتن بود و هر لحظه تقاضا می‌کرد که برود و شاید همین امر دلیل بر این امر باشد که رحلت در دوازدهم ربیع‌الاول است / شروع بنای تشیع و تسنن مهم است / در مورد معنای التقاطی / در نظر بعضی آنقدر شیعه را بد جلوه داده‌اند که شیعه در نظر آنها رافضی است یعنی کسی که دین را ترک کرده است، حتی تصور نمی‌کنند علی شیعه باشد، در حالی که علی اصل تشیع بود / درباره‌ی مذهب بزرگان / در مورد یکی از دوران خلفای عباسی که پانصد نفر مجتهد بود که منحصر به شش نفر کردند و بعد کم‌کم چهار مذهب حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی ماند / در مورد اینکه بعضی محققین می‌گویند: اسلام دین خشونت است یا می‌گویند اسلام دین التقاطی است / اختلاف بین شیعه و سنی داخلی ماست، در حالی که اسلام نه از شیعه جداست و نه از سنی، نه از ایران و نه از عرب / موارد اختلاف بین فقهای شیعه و فقهای اهل سنت از جمله آیه‌ی هفتم سوره‌ی آل عمران / در مورد رجوع به امام در همه‌ی موارد زندگی و راکد ماندن فکر شیعیان که شاید استدلال و منطق را فراموش کردند / درباره‌ی اجتهاد / درباره‌ی اینکه می‌گویند: سنی دوازده امامی! / در ارادت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چون به چراغ پر نوری نگاه می‌کنیم و چشمان خیره به این چراغ است، چراغ‌های دیگر را نمی‌بینیم / در مورد جامی؛ مسأله‌ی اعتقاد (آن هم در بین عرفا) امر سیاسی نیست / صحابه را ما نباید لعن کنیم و از طرفی نباید اینقدر غلو کنیم که بگوییم اینها معصوم هستند / درباره‌ی صحابه‌ی پیغمبر یا کسانی که با پیغمبر معاشر بودند؛ داستان تاجر پیاز یا تاجر حدیث و داستان درخت خرماي منزل سَمُرَةَ بِنِ جُنْدَب / در مورد کتاب *شواهد النبوة* جامی / در تکفیر کردن یا در اینکه بد بگوییم و لعن کنیم خیلی باید وسواس و دقت به خرج بدهیم / درباره‌ی قاعده‌ی لطف / در مورد «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» اختلاف معانی در لغت «مولی» / ما می‌گوییم آن دو نفر که موجب شدند خلافت به علی نرسد، دشمن علی هستند / ما آنقدر به علی نگاه می‌کنیم که صحابه‌ی دیگر را نمی‌بینیم پس چه کار داریم کس دیگری را لعنت کنیم / در مورد جانشینی، لطف خدا تمام نمی‌شود / درباره‌ی حضرت شاه نعمت‌الله ولی / ما شیعه‌ها خودمان را سنی و پیرو سنت رسول‌الله می‌دانیم، منتها در مسأله‌ی سنت، سنتی را که علی

بیان کرده، قبول کردیم / علی معتقد بود که حفظ وحدت اسلام از هر امری مهمتر است و برای آن حفظ وحدت حاضر شد که نظریّه‌ی خودش را مسکوت بگذارد و حتّی بعد از قتل عثمان تا مدّتی امتناع می‌کرد / ظهور تفاوت تئوریک بین شیعه و سُنّی بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر بود / همانطور که انتخاب پیغمبر به امر الهی است نه به رأی مردم، انتخاب خلیفه هم باید به همین نحو باشد / شاید اختلافات بین فقهای شیعه با هم، کمتر از اختلاف یک نفر فقیه شیعه و یک نفر فقیه سُنّی نباشد / عرفای شیعه و عرفای اهل سُنّت به هم نزدیک هستند / در مورد جانشینی و مبنای تکثّر سلسله‌های تصوّف / اختلاف شیعه و سُنّی در مورد امام زمان و ظهور آن حضرت در آخرالزمان / اساس اوّلیه‌ی تشیّع در قضیه‌ی سقیفه‌ی بنی ساعده پیدا شد. شیعه می‌گوید ولایت و سرپرستی مؤمنین باید به نصّ پیغمبر باشد و سُنّی می‌گوید احتیاجی نیست به نصّ پیغمبر باشد، بلکه مؤمنین می‌توانند خلیفه را تعیین کنند / حکومت آن چیزی است که شیخین متصدّی شدند ولی دین چیزی است که نزد علی بود / درباره‌ی اختلاف شیعه و سُنّی در روزه‌ی ماه رمضان / این فرمایش حضرت صادق که فرمودند: اگر فقها نبودند و اینها می‌گذاشتند مردم پیش ما بیایند، آنقدر گمراه نمی‌شدند، هنوز هم صحیح است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

یک کار خوبی کردند و البته واقعاً بسیار مفید بود اگر از صورت ظاهر خارج می‌شد یعنی به شریعت تنها اکتفا نمی‌کردند و طریقت را هم وارد می‌کردند، این بود که هفته‌ی وحدت گرفتند یعنی بین دوازدهم و هفدهم ربیع‌الاول یک هفته شادمانی به یادبود تولد پیغمبر برپا می‌شود.

به هر حال تولد پیغمبر مربوط به دین و مذهب و تشیع و تسنن نیست. در روزگاری که پیغمبر متولد شد نه از تشیع خبری بود نه از تسنن. فقط خداوند بود و البته ادیانی که خود حضرت هم آنها را تصدیق فرمودند. حالا چطور شده که تولد حضرت هم مربوط به اختلاف تسنن و تشیع شده است؟ طبق عرف معمول، دیروز، یکی از فقرا با خلوص نیت و علاقه‌مندی روی کارتی نوشته بود: «امروز که تولد پیغمبر است» مبارک باشد. هیچ مانعی ندارد که یک شیعه هم بگوید که دیروز تولد پیغمبر بوده است یا یک اهل سنت بگوید که هفدهم ربیع‌الاول تولد حضرت پیغمبر است. اصلاً این مسأله ربطی به تشیع و تسنن ندارد که بگویند شیعه اینطور می‌گوید و سنی آنطور می‌گوید، این ربطی به شیعه و غیره ندارد.

دو دسته از مورّخین هستند که نظر می‌دهند؛ بعضی‌ها اینطور می‌گویند، بعضی‌ها آنطور می‌گویند. مورّخ در تاریخ و وقایع آن نگاه می‌کند و اینکه این واقعه چه زمانی رخ داده؟ آیا اگر من بگویم ولادت پیغمبر هفدهم ربیع‌الاول نیست، دوازدهم ربیع‌الاول است دیگر شیعه نیستیم؟ یا بالعکس اگر یک سنی بگوید که تولد پیغمبر در هفدهم ربیع‌الاول است نه در دوازدهم، دیگر شیعه است و به شیعه بودن قبولش داریم؟ همینطور شد که خیلی‌ها را از شیعه خارج کردند و خیلی‌ها را وارد کردند.

در مورد اخباری که از پیغمبر داریم، خود پیغمبر فرمود که هر کس مرا به خروج ماه صفر بشارت دهد، او را به دخول در بهشت بشارت می‌دهم. البته این سخن منسوب به حضرت پیغمبر است و دیگر راست یا دروغش را نمی‌دانیم. در همه‌ی این اخبار احتمال دروغ هست. كُلِّ خَبَرٍ يَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكَذْبَ. این است که خیلی‌ها اول ربیع‌الاول را جشنی برای خودشان حساب می‌کنند و به رؤیت ماه می‌روند، وقتی که ماه رؤیت شد و معلوم شد که اول ربیع‌الاول است، آنوقت در دلشان خطاب به پیغمبر می‌گویند: یا پیغمبر، ما بشارت می‌دهیم که ماه صفر رفت. البته این کار اگر از روی علاقه‌مندی باشد، خودش علاقه‌مندی را زیاد می‌کند ولی چرا پیغمبر از بیست و هشت صفر که ما معتقد هستیم که رحلت حضرت رسول است و مراسم عزاداری می‌گیریم، از رفتن از این دنیا ناراحت است که می‌فرماید: هر کس به من بشارت دهد که ماه صفر تمام شد، من او را بشارت می‌دهم؟ یعنی دیگر من تا یک سال تأمین دارم؟ آیا پیغمبر اینطور است؟ نه. پیغمبر مشتاق رفتن

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱/۲ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)



است. پیغمبر از دست آن کسانی که آنجا بودند و با بودن پیغمبر به علی و فرزندان او توهین می‌کردند، از آنها ناراحت بود و هر لحظه تقاضا می‌کرد که برود و شاید همین امر دلیل بر این باشد که رحلت در دوازدهم ربیع‌الاول است یعنی حضرت می‌دانست که در دوازدهم ربیع‌الاول خواهد رفت، این است که خوشحال بود که ماه صفر تمام می‌شود. به هر جهت این یک مسأله‌ی تاریخی است، اصلاً ربطی به تشیع و تسنن ندارد. اگر بخواهیم ببینیم شیعه چیست، باید ببینیم سنگ اوّل آن چطور گذاشته شده است؟

آن سنگ اوّل خیلی مهم است. حتی در مورد مسجد، می‌فرماید: أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارُ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ<sup>۱</sup>، آیا مسجدی که سنگ بنایش بر تقوی و رضای الهی باشد (نه سنگ ظاهری) بهتر از مسجدی نیست که از اوّل بر جای سستی نهاده (یعنی با حقّه بازی شروع کرده) و در آتش جهنّم سرنگون می‌شود؟ این است که شروع بنا خیلی مهم است. شروع بنای تشیع و تسنن مهم است. تا پیغمبر حیات داشتند، دریای وسیع عظمت الهی همه‌ی ما را در بر گرفته بود. همه یکی بودیم. اوّل تفاوت که پیدا شد (یعنی فهمیده شد، و الا پیغمبر از همان اوّل به علی علاقه مند بود) این بود که راه حقیقی اسلام چیست؟ این سؤال بعد از رحلت پیغمبر مطرح شد که یک گروه گفتند: علی جانشین پیغمبر است. به دلیل اینکه خود پیغمبر فرموده است. عده‌ای گفتند: نه، پیغمبر کسی را تعیین نکرده است. ما خودمان باید تعیین کنیم. این دسته شیعه شدند و آن دسته سُنّی شدند. این اساس اوّلیه‌ی تفاوت شیعه و سُنّی است. اختلاف از اوّل کوچک بود، هر که آمد چیزی بر آن افزود تا به این حد رسید.

به هر تقدیر ما می‌گوییم که تولّد پیغمبر هفده ربیع‌الاول است، یک عده‌ای از مورّخین سُنّی می‌گویند که نه، دوازدهم ربیع‌الاول است. یک قدم خیری برای رفع این اختلاف برداشته شد که گفتیم هفته‌ی وحدت گرفتند که بسیار خوب بود ولی هفته‌ی وحدت ان‌شاءالله موجبات وحدت را فراهم کند.

\*\*\*

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

درباره‌ی معنای التقاطی سؤال شده. بعضی‌ها هیچ نگفته‌اند که التقاطی یعنی چه؟ فقط می‌گویند: فلان کس التقاطی است. التقاطی یعنی از هر چمنی گلی بردارد. آیه‌ی قرآن می‌گوید: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ<sup>۳</sup>، خداوند تعریف می‌کند از کسانی که همه‌ی حرف‌ها را می‌شنوند و بهترین را جدا می‌کنند. تفسیر نمی‌خواهد و امثال اینها خیلی هست؛ لغات شیعه و سُنّی

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۹.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۳. سوره زمر، آیه ۱۸.

از این قبیل است. اصلاً مسلمان واقعی اگر در مسلمانی خالص باشد نمی‌تواند جز شیعه باشد. اگر عمر یا ابوبکر زنده بودند، می‌آمدند می‌گفتند: آقا ما شیعه هستیم، شما می‌گفتید: نخیر شما شیعه نیستید؟

دو داستان در این مورد بگوییم: یکی در پاریس بود که عصرهای یک‌شنبه محصلین جمع می‌شدند، عثمان یحیی که استاد و متخصص در عرفان و تصوّف بود، صحبت می‌کرد. بعد از سخنرانی او، من دو تا سؤال کردم که از خود سؤال مطلب او فهمیده می‌شد؛ یکی اینکه شما گفتید: بعد از فوت پیغمبر مسلمان‌ها دور هم نشستند و همانطوری که دستور قرآن است، خلیفه را انتخاب کردند، کجای قرآن چنین چیزی گفته است؟ دیگر اینکه شما می‌گویید: همه‌ی اهل حل و عقد نشستند، نه همه‌ی مسلمان‌ها، علی هم جزء اهل حل و عقد نبود؟ عباس جزء آنها نبود؟ اینها کسانی بودند که پیغمبر خیلی به آنها تکیه می‌کرد. آیا اینها در آن جلسه بودند؟ او هم جواب داد. در جوابی که داد اضافه کرد که ترقی اسلام و اینکه اسلام مدوّن شد و تا حالا ماند مرهون ایرانی‌ها و شیعه‌هاست و چند مثال زد. یکی از دانشجویان دکتر که خود محقق حنبلی بود گفت: کدامیک از بزرگان اسلام شیعه بودند؟ مگر ابوبکر شیعه بود، عمر شیعه بود، علی شیعه بود؟ پاسخ این است که علی اصل تشیع بود، نه شیعه. او تشیع بود. تعصب را ببینید که می‌گوید: مگر علی شیعه بود؟ لغت شیعه را اینچنین در نظر او بد کرده‌اند. راست می‌گوید، آنقدر بد جلوه داده‌اند که او تصوّر نمی‌کند علی شیعه باشد. شیعه در نظر او رافضی است یعنی کسی که دین را ترک کرده است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

می‌گویند: مذهب بزرگان چیست؟ این سؤال هم از این بحث پیش می‌آید که می‌گویند معروف، سنی بوده ولی ما می‌گوییم شیعه بوده؛ می‌گویند شاه نعمت‌الله سنی بوده، ما می‌گوییم: شیعه بوده. اصلاً هیچکدام نبوده، نه این بوده نه آن، همه‌ی بزرگان «مسلمان واقعی» بودند یعنی هم شیعه بودند، هم سنی، هم عارف بودند، هم مجتهد و هم همه چیز؛ مسلمان واقعی بودند. از مولوی پرسیدند که چه مذهبی داری؟ (آخر بعد چنان متداول می‌شود که دیگر نمی‌شود صحیح را از سقیم جدا کرد) مولوی می‌گوید:

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

خودش را می‌گوید. از مذهب‌ها جداست یعنی چه؟ یعنی نه مسیحی، نه مسلمان و نه

یهودی است؟ نه! یا جامی می‌گوید:

ای مغبچه‌ی دهر بده جام می‌ام کآمد نزاع شیعه و سُنی قی‌ام  
می‌گوید از نزاع شیعه و سُنی حالم بد می‌شود و از این دعوی بی‌معنی حالت استفراغ به من  
دست می‌دهد.

ای مغبچه‌ی دهر بده جام می‌ام کآمد نزاع شیعه و سُنی قی‌ام  
گویند که جامیا چه مذهب داری؟ صد شکر که سگ سُنی و خر شیعه نی‌ام  
در بغداد او را خیلی کتک زدند که سُنی است. حالا بسیاری می‌گویند: جامی سُنی و با ما  
مخالف بوده است. جامی که زمان ما نبوده که بگوییم با ما مخالف بوده. مسلمان و یهودی و  
مسیحی و زرتشتی را دین می‌گفتند؛ دین اسلام، دین یهود... و مذهب در ذیل اینها بوده، در  
دوره‌ای در بغداد، اوایل دوران عباسی، پانصد نفر مجتهد وجود داشت اگر یکی با دیگری اختلافی  
داشت و می‌دانست که فلان مجتهد نظرش با نظر او موافق است دست آن مجتهد را می‌گرفت  
می‌برد آنجا می‌گفت: قضاوت کن، طرف مقابل می‌گفت: نه، این صحیح نیست. دست مجتهد  
دیگری را می‌گرفت می‌برد و او نظری مطابق میل او می‌داد. پانصد نفر مجتهد هر کدام یک حرفی  
می‌زدند. یکی از خلفای عباسی (باز خدا پدر او را بیامرزد ما را از پانصد تا نجات داد) دید وضعیت  
بدی است بنابراین فشار آورد که کم شود و منحصر به شش تا کردند. یکی همان مذاهب چهارتایی  
که حالا نیز وجود دارد، یکی طبری و یکی هم داود (یک همچین نامی) پول جمع کردند به خلیفه  
دادند اما شیعه‌ها این کار را نکردند بنابراین اسم جعفری نیامد. آیا پول جمع می‌کردند به خلیفه‌ای  
می‌دادند که او را غاصب می‌دانند که او بگوید ما درست هستیم؟ نه! اینکه درست نیست. این شد  
که از همان زمان مذاهب شش تا شد، بعد کم‌کم مجتهدین که از بین رفتند چهار تا ماند: حنفی،  
شافعی، حنبلی و مالکی، این چهار تا مذهب که می‌گویند منظور این است. در همه‌ی کتب آن  
دوران نوشته شده که مثلاً فلان کس بر مذهب حنفی بود یا بر مذهب شافعی بود، این را مذهب  
می‌دانستند. مولوی هم همین را می‌گوید که من از این مذهب‌ها ندارم. حالا یا شنونده‌ی او طاقت  
نداشته که بگوید: من علوی هستم یا هر چه بود، به این صورت نمی‌گوید. ولی می‌گوید: مذهب  
من از مذهب‌ها جداست. جامی چون در دوران بعد بود و در آن دوران قضیه آشکار بود گفت که  
«صد شکر که سگ سُنی و خر شیعه نی‌ام». یعنی نه تعصّب احمقانه‌ی آنها را دارم و نه نفهمی  
شیعه‌ها را و الا در کتاب خود اسامی دوازده امام را نوشته است. اصلاً نباید این مسأله‌ی شیعه و  
سُنی را مطرح کنند، این آقایان که این مسأله را مطرح می‌کنند، بهانه‌گیری است و می‌خواهند  
اذیت کنند. یک وقت تلویزیون یک علی بهانه‌گیر نشان می‌داد می‌گفت: چرا لنگه‌ی در باز است؟  
چرا دم گربه دراز است؟ اینها همه بهانه‌گیری است و الا کدام شیعه، حتی از همان خر شیعه که  
جامی گفته، این اشعار مثنوی را در مدح علی می‌گوید؟! خطاب به علی می‌گوید:

یا تو واگو آنچه عقلت یافته است یا بگویم آنچه بر من تافته است<sup>۱</sup>  
یا بگو در این سیر بالا که رفتی چه یافتی یا اجازه بده آنچه بر من تافته است بگویم. چه  
کسی می‌تواند این را بگوید، یک غیر شیعه و غیر عارف اصلاً نمی‌فهمد این شعر چیست.  
یا می‌گوید تو ترازوی خدا هستی و خدا با تو مقایسه می‌کند که چه کسی جهنمی و چه کسی  
بهشتی است؛ همین که ما می‌گوییم، در ضمن خیلی‌ها می‌گویند این خبر جعلی است و علی چنین  
چیزی نگفته است که من بهشت و جهنم را تعیین می‌کنم. یعنی چه؟

تو ترازوی احد خوب بوده‌ای بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای<sup>۲</sup>  
یعنی هر چیزی را با تو می‌سنجند. مسأله‌ی مذهب مهم نیست، مذهب این آقایان از این  
مذاهب جدا بوده است. یک مذهب خاصی داشته‌اند، مثلاً مستقیم به پیغمبر دسترسی داشته‌اند.  
ولی باز هم بدانید که بهانه‌گیری‌ها تمام نمی‌شود، یک چیز دیگر در می‌آورند؛ مثل همان  
علی بهانه‌گیری که ما می‌گوییم.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۳</sup>

امروز (یعنی این دوران) متأسفانه همه چیز سیاسی شده. مثلاً اگر بگویید چرا هوا اینطور  
آلوده است، می‌گردند ببینند این حرف به کی می‌خورد، چطوری می‌شود، چه کار خواهد کرد و  
امثال اینها. بستگی به شخص و حرف و زمان و... دارد و الحمدلله که درویشی (نه درویش‌ها) در  
سیاست دخالت نمی‌کند؛ نه راست می‌فهمد، نه چپ؛ درویشی جز خدا هیچ چیز نمی‌فهمد.  
ولی این روحیه مثل بیماری است که در هوا پراکنده باشد. مثلاً وقتی بمب شیمیایی  
می‌اندازند یا جنگ شیمیایی می‌کنند، اثرات آن مواد شیمیایی در هوا پخش می‌شود، همه از آن هوا  
تنفس می‌کنند، وضعیتشان با وضعیت تنفس عادی فرق می‌کند. خیلی از افراد شاگرد استادی  
بوده‌اند که استادشان از بزرگان عرفان و تصوّف بوده، می‌شوند ضد عرفان و تصوّف، ضد استادش  
نمی‌شود، ضد عرفان و تصوّف می‌شود. چرا؟ سیاستش اقتضاء می‌کند و امثال اینها و کسانی که  
روحیه‌ی تحقیق دارند، اینها هم از همین هوا استفاده می‌کنند، من و شما هم از همین هوا استفاده  
می‌کنیم. اگر این سمّ توی هوا باشد، من و شما هم مسموم می‌شویم.

یک گروه از این محققین که راجع به اسلام مطالعه می‌کنند، می‌گویند: اسلام دین خشونت  
است. تا پنجاه، شصت سال پیش، ما چنین حرفی نشنیده بودیم. اجداد ما هم نشنیده بودند.  
اسلام را قبول نداشتند، حمله می‌کردند (همه به جای خود) ولی چنین سخنی نشنیده بودیم. در

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۲.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۹ ه. ش.

دوران گذشته، حتی مسیحیانی پیدا شدند که یکسره خادم علی عَلَيْهِ السَّلَام بودند. این کتاب‌هایی که هست، مثلاً آن کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانية و خیلی کتاب‌های دیگر که حافظه‌ام یاری نمی‌کند؛ ولی از پنجاه، شصت سال پیش به این طرف هیچ خبری نیست. حتی بسیاری از مسلمان‌ها، نامسلمان شدند.

یک گروه دیگر از محققین آمدند گفتند: اسلام دین التقاطی است؛ یک تگه از یهود گرفته، یک تگه از مسیحیت و یک تگه از... همه جمع شده، اسلام شده است. اولاً یک لغت در می‌آورند، اینها شگردهای دوران اخیر است و شگردهای سیاستمداران است که در کارهای تحقیق و پژوهش علمی هم رد پای آن هست، حالا لغت «التقاطی» یعنی چه؟ التقاط یعنی از هر چیزی آنچه خوب باشد بگیرد، از این یک تگه، از آن یک تگه، اینکه چیز بدی نیست. اما التقاطی را فحش کرده‌اند؛ مثلاً در روزنامه می‌نویسند فلان کس التقاطی است. خیلی لغات از این قبیل هست. مفهوم لغت التقاطی همان است که آیه‌ی قرآن می‌فرماید که *يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ*، حرف‌ها را می‌شنوند، بهترین حرف را جدا می‌کنند و پیروی می‌کنند. از نظر قرآن چنین شخصی التقاطی است. به هر حال لغاتی این چنین در می‌آورند.

بعد در این تحقیقات توجه به تشیع شد کتاب‌های زیادی نوشته شده، هیچکدام در پی این هدف نبودند و نیستند که اختلاف بین شیعه و سُنی داخلی ماست، مثلاً در هر خانواده‌ای چند تا بچه هستند، یک بچه کم غذا است، یک بچه پلو دوست دارد، یک بچه آبگوشت دوست دارد، این اسم‌ها را که می‌گذارند، می‌گویند: به آن آبگوشتی بگو بیاید سر ناهار، یا به آن پلویی بگو بیاید. اینکه اسم او نیست و او که جدا از اینهای دیگر نیست. اینها اسم‌هایی در داخل خودشان است. شیعه و سُنی هم اسمی است که ما خودمان در داخله‌ی اسلام برای خودمان گذاشتیم. اما برای دشمن که نمی‌خواهد ما یکپارچه همه با هم باشیم این بهترین جای ایجاد اختلاف است که می‌گوید تو طرفدار شیعه و تو طرفدار سُنی باش و با هم جنگ کنید؛ جنگ زرگری.

به این ترتیب، شیعه‌شناسان از اسلام‌شناسی کنار رفته‌اند. سُنی‌شناسان از ایران‌شناسی و شرق‌شناسی جدا شده‌اند. این به آن حمله می‌کند و آن به این. حال آنکه اسلام نه از شیعه جداست و نه از سُنی، نه از ایران و نه از عرب. ما نباید بگذاریم این شود. عرفان از اوّل حلقه‌ای بوده که این اختلافات و رشته‌های مختلف را داخل حلقه نگه می‌داشته. شاید حلقه‌ی بزرگی را دیده‌اید که زنجیرهای مختلفی به آن آویزان است؛ عرفان این حلقه‌ی کلّی است که همه‌ی زنجیرها را می‌تواند به خودش وصل کند.

دشمنان برای اینکه عرفان و تصوّف نتواند این وظیفه را اجرا کند، تصوّف را هم وسط دعوا

آورده‌اند؛ مثل کسی که می‌بیند دو نفر دعوا می‌کنند، می‌آید که اینها را از هم جدا کند، او را هم به دعوا می‌کشند. دعوا تا به حال بین دو نفر بود، حالا می‌شود سه نفر. با تصوّف و عرفان هم اینطور کرده‌اند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

خیلی موارد هست که هنوز هم بین فقهای شیعه و بین فقهای اهل سنت اختلاف هست؛ یکی آن آیه (که به نظر من مهمترین است) آیه‌ی هفتم سوره‌ی آل عمران است:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ<sup>۲</sup>

نمی‌دانستند این فرمایش پیغمبر فرمایشی است که باید اطاعت کنند یا حق دارند اطاعت نکنند. روش مسلمان‌ها دو نوع شد یک روش آقایانی که علی را قبول نداشتند، می‌گفتند: ما قرآن را می‌خوانیم از ادبا معنی آن را می‌پرسیم از کسانی که پیغمبر را دیده‌اند معنی آن را می‌پرسیم و مشکلی نداریم. یک دسته گفتند: نه، ما در هر جا مشکلی داشتیم، اگر می‌توانستیم خودمان حل کنیم که خدا پیغمبر نمی‌فرستاد. پیغمبر فرستاده یعنی خود شما نمی‌توانید مشکلات را حل کنید. به که مراجعه کنید؟ به علی. البته ادله‌ی شیعه را می‌دانید، به علی مراجعه می‌کردند. در نتیجه آنها هر مسأله‌ای را با نظر شخصی افراد حل می‌کردند. اختلاف بین آنها بود. شیعه چون امام داشت اولاً در هر مسأله‌ای به امام رجوع می‌کرد. در ضمن، نظر امام قاطع بود. اگر امام می‌گفت اینطور، همینطور بود. نمی‌گفتند اسلام در دست امام است می‌گفتند امام می‌فهمد اسلام چیست، حکمی که می‌گوید حکم اسلام است. خیلی مثال‌ها در مورد علی بن یقطين گفتیم.

یکی دیگر از موارد این است که شاید یکی از حکمت‌های غیبت امام به نظرم می‌رسد این باشد که شیعیان هر مشکلی داشتند به امام رجوع می‌کردند هر چه امام می‌گفت قاطع بود. فکر آنها را کد ماند یعنی شاید استدلال و منطق را فراموش کردند. هر چه امام می‌گفت، گوش می‌کردند جزئیات زندگی را هم می‌رفتند از امام می‌پرسیدند که مثلاً اگر هر روز آبگوشت بخوریم خلاف شرع است؟ امام شاید عصبانی هم می‌شدند و می‌گفتند نه. منظور، جزئیات را می‌پرسیدند. در اخبار هست آدم می‌بیند، اینطور سوالاتی هم کرده‌اند. بعد برای اینکه مردم و شیعیان نیروی فکری

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۸ ه. ش.

۲. اوست که این کتاب را بر تو نازل کرد که بعضی آیات آن محکم است که پایه و اساس بقیه‌ی آیات می‌باشند و بعضی ابهام دارند و انتهایی که دل‌هایشان میل به باطل دارد، از آیات مبهم پیروی می‌کنند تا در دین فتنه‌انگیزی کنند و به دنبال تأویل هستند، در حالی که تأویل آن را جز خدا و آنها که در دانش ریشه دارند، کسی نداند. می‌گویند: ما به آنها ایمان آورده‌ایم و همه‌ی آنها از پیش پروردگار ماست و جز اندیشمندان آگاه نگردند.

شخصی هم پیدا کنند (نیروی معنوی داشتند برای اینکه تابع حق و حقیقت بودند) امام غیبت کردند و فرمودند که هر چه لازم بود برای مردم، اول قرآن گفته است بعد هم هر چه لازم بوده در تفسیر آن گفته‌ایم، دیگر وجود ما لازم نیست و هر سؤالی که دارید به این اخبار و احادیثی که آمده مراجعه کنید، آنها را بررسی کنید؛ یعنی اجتهاد.

در شیعه اجتهاد پیدا شد و اجتهاد یک بابی است که مسلمین را از بسیاری از خطاها نجات می‌دهد. منتها تا اجتهاد پیدا شد مثل سفره‌ای که گسترده‌ترند و غذاهای خیلی خوب در آن گذاشتند فوری گرسنه‌ها آمدند و نشستند و این سفره را در اختیار گرفتند. این است که اجتهاد واقعاً از افتخارات شیعه است؛ منطق شیعه و حقوق شیعه است ولی آن اجتهادی که ائمه فرمودند و بزرگان اولیه‌ی اسلام گفتند و چون اتفاقی که در بغداد رخ داد، داشت بین مسلمان‌ها هم پیدا می‌شد امام (فرض کنید زمان ظهور) یا در مدینه بودند یا در بغداد و سامرا، آن وقت‌ها از خراسان تا بغداد خیلی راه بود یک سال باید در راه بودند. در اینجاها مجتهد پیدا شد. مجتهدین زیاد شدند. بعد برای اینکه این همه مجتهد که پیدا شده یکی از اینها نگوید من جانشین امام هستم، از طرف امام اجازه دارم و بگویم هر چه من می‌گویم همان را گوش بدهید، ائمه گفتند: از بین این فقها کسی که دیندار باشد با تقوی باشد دین خود را حفظ کند و چه و چه بکند مردمی که اطلاعی ندارند از او تقلید کنند. تقلید یعنی چه؟ آیا در فکر می‌شود تقلید کرد؟ فکر تقلید ندارد. تقلید در عمل است. از اینجا مرجع تقلید پیدا شد.

بنابراین همه‌ی چیزهایی که پیدا شده در اول بسیار خوب و مفید بوده و نمی‌شود گفت مضر بوده. اگر مضر بوده آن کسی مضر بوده که می‌خواسته از این سوءاستفاده کند و ضرر زده است و الا خود مسأله مفید بوده و به همین طریق در واقع شیعه با همه‌ی فرق اسلامی و همه با شیعه مخالف بودند. شیعه ماند و روزه‌روز هم محکم‌تر شد. حالا هم همینطور است. اگر خرابی در آن پیدا می‌شود از خود ماست. «هر عیب که هست، از مسلمانی ماست».

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

دو نفر جامی هستند. یکی شیخ احمد جامی مشهور به ژنده‌پیل، یکی نورالدین عبدالرحمان جامی. مثل اینکه نوه یا نبیره‌ی همان جامی باشد. هر دو مربوط به تربت جام هستند. تربت جام هم یک اسم دیگری داشت که حالا یادم نیست. بعد از اینکه شیخ جامی ژنده‌پیل در آنجا دفن شد، گفتند تربت جام.

نورالدین جامی مثل همه‌ی مردم آن دوران مسلمان بود اصلاً کسی شیعه را نمی‌شناخت که

بگویند چه کسی شیعه است و چه کسی سُنی؟ همچنین تفاوتی که ما حالا می‌گذاریم نبود، همه مسلمان بودند ولی مع‌ذلک چون جامی به سُنی بودن شهرت داشت، وقتی به سفر رفت یا عتبات و یا مکه بود، در بغداد، شیعه‌های بغداد حالا نمی‌دانم به تحریک کدامیک از آقایان (حتماً یک چنین تحریکی بوده!) ریختند که این سُنی است و کتکش زدند و حال آنکه شیخ جامی در کتابی که به نام *شواهد/التبوة* در شرح حال پیغمبر و صحابه دارد، در فصلی نوشته است که ائمه‌ی خلفای پیغمبر. یک فصل خاصی گذاشته سرفصلش را هم با علی ع شروع کرده. این را من نمی‌دانم می‌گویند سُنی است، سُنی یعنی چه؟ مثل اینکه یک کتاب دیگری بود. خطبه‌ای که تمام اسامی ائمه در آن است، همه را شرح کرده. بعد به اینها می‌گوید «سُنی دوازده امامی». من نفهمیدم این لغت «سُنی دوازده امامی» چیست؟! اینها همه نشان می‌دهد که این جدایی که فعلاً حاکم است مال اصل دین نیست و حتی مال اصل علمای اصیل نیست، بعد ایجاد شده است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

نزاع سُنی و شیعه، بلایی است که بر سر ما آمده است. حالا ما نمی‌خواهیم همه‌ی سُنی‌ها را شیعه کنیم، یا همه‌ی سُنی‌ها را از بین ببریم، نه! ولی چون همین کار برای سُنی‌ها هم صادق است اصلاً در کتب کمتر می‌نویسند. فقط عرفا که برایشان همه‌ی دنیا مخلوق خداوند و محترم است برای آنها در کتاب‌های عرفانی اشعاری سرودند. جامی اهل سرزمینی بود که حالا در افغانستان است، خودش از شعرا و عرفای مشهور بود که همه به او ارادت و محبت داشتند. شعرا در گفتن اعتقاداتشان جرأتشان بیشتر بوده، چون به شعر می‌گفتند و شعرا هم همه‌ی مردم نمی‌فهمیدند. همین اشعاری که مولوی گفته، کدام شیعه‌ی دیگر جرأت دارد بگوید؟ مولوی که می‌گویند سُنی است! همان اشعار «از علی آموز اخلاص عمل» که در مثنوی آمده است.

حالا اگر کسی گفت که ما به علی ع ارادت داریم، این جمله به این معنی است که چراغی بود که یک وقتی اسمش محمد بن عبدالله بود، پیغمبر بود، حالا رفت، گفت این چراغ به جای من بیاید، آن چراغ دوّم اسمش علی بود. ما همه‌اش نگاه به این چراغ می‌کنیم، چشممان خیره در عظمت و نور این چراغ است، آنها را دیگر نمی‌بینیم. حال اگر این چراغ خیلی پر نوری باشد، آیا این دلیل این است که آنها را دیگر وجود ندارند؟ یا آنها را بد می‌دانیم؟ نه!

دوروبر پیغمبر صحابه‌ی بسیاری بودند، صحابه‌ی نزدیک پیغمبر. ما شیعه‌ها در این وسط نه به همه‌ی آنها، بلکه به عده‌ای از آنها ارادت داریم ولی از بعضی‌هایشان بد می‌گوییم. بد بودند یا خوب بودند، خودشان می‌دانند، به هر حال به هیچکدام دیگر جز علی ارادتی نداریم. در

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی عصر شب، سوم ذی‌الحجه ۱۴۳۰ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۸/۸/۳۰ ه. ش.



تربیت جام و در مجالس ترحیم حضرت صالح‌علیشاه، چون مسجد شیعه آنجا به ما وقت ندادند که مجلس ختم بگیریم، مجتهد اهل سنت که اصلاً با حضرت صالح‌علیشاه رفت‌وآمد داشت، گفت در مسجد ما بگیرید. در مسجد آنها گرفتیم. همانها در مجلس، نقاشی منسوب به علی علیه السلام را به دیوار زده بودند (من آنجا نرفتم) پایین آن عکس هم قاب عکس حضرت صالح‌علیشاه را زده بودند. مجتهدشان هم گفته بود چون این مرحوم و متوفی در بین صحابه‌ی پیغمبر به علی علیه السلام ارادت داشت ما عکس علی را زدیم، این هم عکس خودش است. ما هم همین را می‌گوییم. ما به علی ارادت داریم، چه کار داریم آنها را دیگر چه می‌گویند؟ مثل همان چراغی است که گفتم. چون به چراغ پُر نوری نگاه می‌کنیم و چشممان خیره به این چراغ است، چراغ‌های دیگر را نمی‌بینیم. ایراد از ما که نیست؛ از نور هم که نمی‌تواند باشد.

یادم رفته که جامی از چه شهری بوده. در آن شهر، هم شیعه‌ها بودند هم سنی‌ها، با همدیگر هم خوب زندگی می‌کردند، البته هر چند وقتی هم، بعضی‌ها یک سوسه‌هایی می‌آمدند که اینها را به جان هم بیندازند، چند بار هم در تاریخ پیش آمده. جامی را در بغداد، کتک زدند، مجروح شد و نگذاشتند ادامه‌ی سفر بدهد، مجروح رهایش کردند. اگر یک بحث سیاسی باشد، در آنجا باید جامی قهر کند برود و اصلاً سنی بشود ولی آخر مسأله‌ی اعتقاد (و آن هم در بین عرفا) امر سیاسی نیست که وکالت و اینها داشته باشد. جامی هم اعتقادش سر جای خودش بود؛ البته به صحابه همه اعتماد می‌کردند و صحابه را تقریباً می‌گفتند که معصوم هستند. می‌گفتند چون نگاه پیغمبر به اینها خورده، این نگاه آنها را پاک کرده؛ حرفِ حرفِ عرفانی است. نگاهی که پیغمبر بکند همان کار را می‌کند. حتی نگاه پیغمبر به عمر که خیلی خشن و بداخلاق بود، او را که آمده بود پیغمبر را بکشد تسلیم کرد. بعضی‌ها را که استعداد داشتند (مثل علی) پرورش می‌داد، نگاه پیغمبر اینطوری بود. صحابه را ما نباید لعن کنیم. مثلاً من که در پاریس بودم، وقتی یکی می‌آمد و می‌گفت من گنابادی هستم و از گناباد آمدم، یک جوری دلم باز می‌شد، تازه نمی‌دانستم او کیست. حالا این صحابه حضور پیغمبر رسیده‌اند. کسی را که ما، در حسرتش هستیم که ببینیم، اینها دیده‌اند، با او حرف زده‌اند و حتی شوخی کرده‌اند؛ شوخی‌هایی هم از پیغمبر روایت شده است. اما نباید اینقدر در هر چیزی غلو کنیم که بگوییم اینها معصوم هستند، چونکه با پیغمبر بوده‌اند و ایشان را دیده‌اند. از اینها حالا یکی مثلاً مشهور است به تاجر پیاز یا تاجر حدیث. در زمان پیغمبر همه در پنج نوبت پشت سر پیغمبر در مسجد نماز می‌خواندند؛ البته مسجد هم جایی نبود که بخواهند بروند آنجا، در خانه‌ی پیغمبر بود. پیغمبر در سرایش را باز می‌کرد می‌آمد به سالن و همانجا نماز می‌خواندند. خلاصه این صحابی بر سکوی مسجد، آمد همان دم در نشست. یک مدتی که نشست دید کسی از اینهایی که پیاز می‌فروشد، بار الاغش پیاز است، آمد همانجا. این آقا

را هم چون از صحابه بود می‌شناخت. سلام کرد و ضمن احوالپرسی دوستش گفت که من از صبح هیچی نفروختم، هیچکسی پیاز نمی‌خورد. این صحابه گفت: من اگر کاری کردم که همه‌ی پیازهای تو به فروش رفت، نصفش را به من می‌دهی؟ گفت: بله. وقتی نماز تمام شد، مردم که بیرون می‌آمدند (مردم هم دیده بودند که او با پیغمبر معاشر بوده است) گفت: من از پیغمبر شنیدم که هر کسی روز مثلاً شنبه عصر بعد از نمازش پیاز بخورد یک غرفه در بهشت به او می‌دهند. مردم ریختند پیازها را خریدند. حالا می‌گویند شاید هم به اصطلاح متعصبین به او تهمت زده‌اند. این یکی.

یکی دیگر سَمْرَةُ بن جُنْدَب است که در فقه و در علم حقوق اسمی دارد و او را می‌شناسند. یک روز پیغمبر نشسته بودند کسی آمد به تَطَلُّم. عرض کرد این آقای سَمْرَةُ بن جُنْدَب منزلش را به من فروخت، منتها گفت که چون این درخت خرمایی که در آن است، من خیلی برایش زحمت کشیدم، این درخت مستثنی است، درخت باید مال من باشد، من هم قبول کردم. حالا وقت و بی‌وقت به خانه‌ی ما می‌آید و می‌گوید: می‌خواهم درختم را آب بدهم، می‌خواهم درختم را هرس کنم، می‌خواهم میوه‌اش را بچینم و خلاصه مزاحم ماست. حضرت صدایش زدند (حالا همانوقت یا وقت دیگری) گفتند که این درخت را به من بفروش، من یک درخت بهتر و بزرگتر در فلان نخلستان دارم به تو می‌دهم. گفت: نخیر، این درخت را (مثلاً) پسرخاله‌ام کاشته و به آن علاقه مند و یک چنین چیزهایی. ایشان گفتند: این درخت را به من بده، من غیر از آن درخت، دو، سه تا درخت دیگر در همانجا دارم به تو می‌دهم. گفت: نه، درخت خودم است، نمی‌فروشم. بعد فرمودند: ده تا درخت خرما عوض آن یک درخت به تو می‌دهم؛ قبول نکرد. فرمودند: من غیر از اینکه در اینجا جبران می‌کنم، عوض این درخت، یک درخت در بهشت به تو می‌دهم. حالا تا اینجا می‌گویم زرنگی کرد ولی اینجا که گفت نه، معلوم می‌شود که اهل بهشت نبوده. حالا این صحابی را ما نمی‌توانیم بگوییم معصوم بوده؛ معصوم که هیچی، اهل بهشت هم نبوده. کسی که پیغمبر به او بگوید درختی در بهشت به تو می‌دهم و این بگوید نه، این دیگر خیلی عجیب است.

اینجا پیغمبر به صاحب منزل گفتند: درخت مال این است، تو برو بیل و کلنگ بردار، درخت را از بیخ بکن بده به او، بگو این درخت تو، بردار ببر؛ که از این داستان قاعده‌ای پیدا شد، قاعده‌ی فقهی؛ لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ، نه ضرر زدن و نه تحمّل ضرر در اسلام نیست، تحمّل ضرر یعنی تحمیل ضرر. حالا این هم‌ارز صحابه است.

صحابی دیگری داریم. در جنگ احد همه‌ی قشون اسلام تقریباً کشته یا زخمی شدند. یک عده‌ای هم همیشه در جنگ‌ها دوروبر پیغمبر بودند. دو نفر از اینهایی که در جنگ احد دوروبر

پیغمبر بودند، یکی علی علیه السلام بود یکی ابودُجانَه. علی را که ان شاء الله همه مان می‌شناسیم، محتاج به توضیح نیست ولی ابودُجانَه آنقدر جنگید و دفاع کرد تا خودش کشته شد، این هم یک صحابی. پس صرف اینکه صحابی باشد نه! این را اگر دو طرف بنشینند صحبت کنند، حل می‌شود.

صحبت سر جامی بود. جامی می‌گوید به همه‌ی صحابه احترام بگذارید، مبنایشان هم آیه‌ی قرآن است: وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ<sup>۱</sup>، آنهایی که غیر از خدا، یعنی به جای اینکه بگویند: «یا الله»، «یا رحمان» می‌گویند: «یا لات»، «یا منات»، حتی به آنها فحش ندهید (لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ)، چرا؟ چون شما که این کار را می‌کنید آنها هم از روی احمقی و نفهمی خدا را فحش می‌دهند، بعد گناه آنها هم به گردن شما می‌افتد. این است که خود علی علیه السلام با خلفا ممکن بود شوخی بکند، یا از آنها انتقاد هم بکند ولی به آنها فحش نداد. می‌گویند ابوبکر و عمر هر دو خیلی قdblند بودند، علی علیه السلام قد کوتاه بود. یک مرتبه با هم جایی می‌رفتند. دو طرف، ابوبکر و عمر بودند، علی علیه السلام وسط بود. حالا عمر یا ابوبکر یکی از آنها این شعر را خواند: أَنْتَ فِي بَيْنِنَا كَالْتُونِ لَنَا، لَنَا یعنی مال ما. اگر بنویسید لَنَا («ل»، «ن»، «ل») «ل» دراز است، «ل» هم دراز است، «ن» این وسط کوتاه است ولی اگر «ن» نباشد اصلاً بی‌معنی است. علی علیه السلام دومرتبه جواب داد: لَوْلَا أَنَا لَكُنْتُمَا، یعنی اگر من نباشم (که «ن» باشد) شما «لا» هستید، «ن» را از «لنا» برداریم می‌شود «لا».

«لا» یعنی هیچ. این شوخی‌ای است که واقعیت هم همین است.

کتابی هم هست که جامی نوشته: *شواهد التَّبوَّة*، دلایل نبوت، خیلی مفصل است. یک مبحث در شرح حال بزرگان صحابه دارد. البته یک مبحث هم در شرح حال خلفای راشدین دارد. یک بخشی هم در شرح حال صحابه‌ی سرشناس دارد. من این کتاب را که می‌خواندم، آن فصل را که خواندم دیدم اسم علی را نیاورده، خیلی ناراحت شدم ولی کتاب را ادامه دادم. بعد دیدم یک فصل خاصی نوشته درباره‌ی اولیاء و جانشینان پیغمبر و در این فصل از علی اسم برده و از هر دوازده امام معصوم. شرح حال خیلی خوبی نوشته بود؛ همانطوری که ما می‌نویسیم. در قسمت امام زمان نوشته: فرزند حسن بن علی عسکری و آن حضرت در ۷۵ سالگی رحلت کردند. ما ۷۵ سالگی حضرت را سال شروع غیبت کبری می‌گیریم ولی او می‌گوید حضرت رحلت کردند. بعد می‌گوید: و بعضی مسلمین معتقد هستند که آن حضرت رحلت نکرده و زنده است و این همان امام زمانی است که ما به آن معتقدیم. این را نمی‌شود گفت سنی است.

به هر جهت در تکفیر کردن یا در اینکه بد بگوییم و لعن کنیم خیلی باید وسواس و دقت به خرج بدهیم. میرزای قمی از فقها و علمایی بود که البته با ما خیلی میانه‌ی خوبی نداشت،

گواينکه با حضرت مجذوب‌عليشاه (نمی‌دانم) هم درس بوده، منظورش اينکه با حضرت مجذوب‌عليشاه معاشر بودند. از او سؤال می‌کنند که ما بايزيد بسطامی، مولوی (یکی دو تا از بزرگان تصوّف) را حق داریم که لعن کنیم؟ هر چند ایشان عقايد درویشی را رد کرده ولی خطاب به او گفته که تو همه‌ی کارهای دینی‌ات درست شده، آمدی ببینی فلان کس را لعن کنی یا نه؟ به تو چه؟! حالا ما این را به خودمان باید بگوییم، به ما چه؟! البته ما از آنها جز علی را دوست نداریم، این به جای خود ولی همین که دوست نداریم دیگر کاری نکنیم که برای خودمان دشمن بترائیم. در قرآن می‌گوید: *وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ...* و این همان چیزی است که حالا به خصوص بیش از همیشه مورد نیاز است. نمی‌دانم چه کسی گفته بود (گویا یکی از رسانه‌های خارجی) که امروز فقط متصوّفه هستند که قادرند و می‌توانند بین شیعه و سنی آشتی کنند؛ کما اینکه در زمان حضرت صالح‌علیشاه آن مجتهد اهل سنت (به نظرم حنفی بود) می‌آمد دیدن، حضرت صالح‌علیشاه هم یک بار حضرت رضاعلیشاه را به اصطلاح مأمور بازديد کرده بودند؛ آنها بعد از رحلت حضرت صالح‌علیشاه هم برای دیدن می‌آمدند. گفته بود که من روی فتوای علمای قدیم خودمان معتقد بودم که وقتی یک سنی هفت نفر رافضی (رافضی یعنی شیعه) را بکشد بهشت بر او واجب می‌شود و تا حالا به دست خودم سه نفر را کشتم. منتظر بودم که آن چهار نفر دیگر را هم بکشم که بروم به بهشت، تا اینکه خدمت آقای صالح‌علیشاه رسیدم فهمیدم چه خطایی کردم! حالا ان شاء الله خداوند توفیق بدهد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

متکلمین (علمای علم کلام) قاعده‌ی لطف می‌گویند یعنی می‌گویند خداوند چون لطفی به بشر داده، برایش پیغمبران را فرستاد. بعد از پیغمبر هم جانشینانشان که جانشین پیغمبر ما همان ائمه را برای راهنمایی مردم فرستاد یعنی خداوند به ما لطف دارد، بعد از پیغمبر که خدا دیگر وحی نمی‌کرد علی نگفت به من وحی شده، علی می‌گفت که چون پیغمبر مرا تعیین کرده من رهبر شما، مرشد شما، پیر شما هستم. فقط تعیین علی *عَلِيًّا* بود آن هم یک واقعه غیر از وقایع متفرقه و مختلفی که در طریّ تاریخ اسلام زمان پیغمبر حادث شد مسأله‌ی عید غدیر بود و این است که پیغمبر گفت: *مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً*. تقریباً همه قبول دارند. هم شیعه قبول دارد هم سنی. بعضی اهل سنت می‌گویند نه، در این تردید دارند ولی می‌شود گفت اکثریت، تقریباً همه قبول دارند. تفاوت در این است که ما می‌گوییم وقتی پیغمبر گفت: *ابن عمّ من علی مولای اوست*، مولی یعنی آقا. «مولی» از لغت‌هایی است که در عربی هفتاد یا هشتاد معنی دارد. دو معنای متضاد

هم دارد. به ارباب مولی می‌گویند به غلامش هم مولی می‌گویند. معانی مختلفی دارد. پیغمبر گفت که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، ما می‌گوییم یعنی هر که پیغمبر صاحب اختیارش است، علی هم صاحب اختیارش است. اهل سُنت می‌گویند که نه! منظور از مولی اینجا یعنی دوست. هر که دوست من است، دوست علی هم هست. پیغمبر بعد هم دعا کرد به درگاه خداوند که دوست بدار هر که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن بدارد. ما هم این را قبول داریم. ما می‌گوییم که وقتی علی مولای ما باشد، بزرگ ما باشد، بله هر که علی را دوست داشته باشد ما دوستش داریم و هر که علی را دشمن بدارد ما هم دشمنش داریم. این حرف را ما هم می‌زنیم سُنی‌ها هم می‌زنند. پس اختلاف فقط در آن اوّل اسلام است. چه کسی علی را دوست دارد چه کسی دوست ندارد؟ ما می‌گوییم آن دو نفر که موجب شدند که خلافت به علی نرسد آنها دشمن علی هستند. سُنی‌ها می‌گویند: نه! آنها دشمن نیستند، خودشان هم نگفتند ما دشمن هستیم، خودشان با علی دوستی می‌کردند، علی هم با آنها دوستی می‌کرد. بنابراین به آنها نباید توهین کرد، به خصوص که از صحابه‌ی خاصّ پیغمبر هم بودند. این تفاوت از آنجاست.

وقتی که مثلاً در یک نمایشگاهی جایی چند تا تابلو است، یک تابلوی خیلی قشنگ و خوبی و یک تابلوی خیلی بی‌معنی مثلاً وسط اینها بین این دو تا قاب عکس یک نورافکن خیلی بزرگی است شما نورافکن را که نگاه کنید دیگر چشمتان جای دیگری را نمی‌بیند همه وقت به آن نور نگاه می‌کنید ما هم آنقدر به علی نگاه می‌کنیم، چیز دیگری نمی‌بینیم بنابراین چه کار داریم که کس دیگری را لعنت کنیم. اگر لعنت می‌خواهیم بکنیم این نفسی که درون خودمان است لعنت کنیم. پیغمبر هم فرمود قوی‌ترین دشمن هر انسان آن دشمنی است که در قلبش است، در سینه‌اش قرار دارد، او دشمن علی است. بنابراین ما آن را وامی‌گذاریم به خود علی که آنجا هر کار دلش می‌خواهد بکند. به ما چه؟ ما دوستدار علی هستیم، پیرو علی هستیم.

ما الان در زابل مجالس درویشی داریم در زاهدان، در خاش و در بندر لنگه هست هیچ تشنجی در آنجا فراهم نشده بلکه وجود درویش‌ها یعنی شیعه‌هایی که سُنی‌ها هم قبول دارند این شیعه‌ها با آرامش هستند هیچ اسم آنها را نمی‌برند. من نمی‌گویم بگوییم رحمة الله علیه، رضی الله عنه نه، هیچی دیگر نگویند اصلاً اسم آنها را نمی‌بریم. برای اینکه ما بس که نگاه و حواسمان به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است صحابه‌ی دیگر را نمی‌بینیم این یک نکته‌ای است که هم جنبه‌ی اجتماعی و هم جنبه‌ی عرفانی دارد. اینکه به عرفان و تصوّف حمله می‌کنند می‌گویند اینها به اصطلاح گوشه‌گیر هستند و به کسی کاری ندارند، برای همین است که ما به دوستی‌ها کار داریم چه کار داریم به دشمنی‌ها؟ من نمی‌گویم آنها را که می‌گویند دشمن هستند ما با سلام و

صلوات می‌بریم نه! هیچی نگویید، بهتر است. فقرای این مناطقی که گفتم این رعایت را بکنند ان شاء الله.

مثالی برای عرفان و ادیان بگویم که این مسأله هم برای عرفان و دین‌ها هست و هم برای همین شیعه و سُنی که می‌گویند. این پرده‌ها که می‌زنید، پرده‌ها یک چنگکی دارد چهار، پنج تا پرده ممکن است در همان یک تگه باشند، وقتی زیر برود. هر کدامیک چنگکی دارد به پرده یک حلقه‌ای دارد در آن بالا که میله‌ای می‌آید از وسط این حلقه‌ها رد می‌شود، این را یکپارچه می‌کند. این دین‌های مختلف و حتّی این مذاهب مختلف حتّی شیعه، سُنی، اسماعیلی و غیره مثل این چنگک‌های پرده است. هر سری چنگک جداگانه است، این یک پرده است، آن یک پرده، آن یک پرده، جدا از هم هستند، یکی نیستند ولی یک میله‌ای می‌آید اینها را یکی می‌کند، یک میله از وسط این رد می‌شود، تمام اینها یکی می‌شوند. اگر ما ادیان، دین‌ها، مسلک‌ها را به آن چنگک‌هایی که به آن پرده زدند تشبیه کنیم، عرفان آن میله‌ای است که می‌آید همه‌ی اینها را یکی می‌کند. این است که می‌گوییم عرفان اسلامی با عرفان مسیحیت، با عرفان یهود، با عرفان زرتشتی، عرفانش تفاوتی ندارد به اصطلاح یکی است. می‌بینیم که در بین عرفای بزرگ البتّه خیلی‌ها را که اینها مخصوصاً به زور می‌گویند سُنی هستند مثلاً مولوی، عطار و فردوسی و امثال اینها ولی ما کتاب‌هایشان را می‌خوانیم بسیار حرف‌های خوبی زدند و همان چیزی است که ما در عرفان می‌گوییم. این عرفان است که ما همان حرف را می‌زنیم، عارف سُنی می‌گوید، آن یکی دیگر می‌گوید. جز اینکه در آن مسأله‌ی تاریخی، با هم اختلاف داریم چون اینها مسأله‌ی تاریخی است ما می‌گوییم کار خوبی نکردند که علی را کنار زدند آنها می‌گویند خود علی کاری نداشت، کنار زدند، آنطوری شد. این یک تگه‌ی تاریخی است، بگذاریم کنار. از آن گذشته ما فقط معتقد به جانشینی هستیم یعنی می‌گوییم علی که می‌رود حتماً جانشین می‌خواهد که حسن بود، حسن که می‌رود جانشین می‌خواهد، حسین بود الی آخر تا زمان غیبت. در زمان ظهور، امام همه کاره بود. هر کسی را امام تعیین می‌کرد جانشینش بود. اما بعد از غیبت چه کسی است؟ آیا خدا لطفش تمام شد؟ خدا به ما بشر لطف کرد پیغمبر فرستاد. بعد لطف کرد گفت این پیغمبر جانشین تعیین کند. همینطور لطفش بود که آن جانشین یعنی علی جانشین تعیین کند، جانشین تعیین کند تا مثلاً ۲۴۰، ۲۵۰ سال بعد از هجرت. بعد که امام غایب شد، لطف خدا هم تمام شد؟ لطف خدا وقتی تمام می‌شود که همه‌ی بشریت از بین برود یعنی روز قیامت. لطف خدا که عوض نمی‌شود، خدا که عوض نمی‌شود که امروز با یکی خوب باشد فردا به او سلام نکند با او بد بشود. لطف خدا همیشه هست. این لطف خدا کماکان هست منتها چون ما، بشر لیاقت دیدار امام را نداشتیم امام غایب شد، از دست ما غایب شد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

با عرض سلام. مدتی قبل مقاله‌ای که راجع به شاه نعمت‌الله‌ولی نوشته بودید رسید که چون کنگره منتفی شد در ارسال جواب فوریتی ندیدم ولی مقاله را خواندم، خوب است ولی مسائلی عنوان شده که تکراری است. در این سمینارها معمولاً مطالب جدیدی باید گفت تا مورد توجه قرار گیرد. لذا بهتر است مطالعه‌ی بیشتری درباره‌ی شاه نعمت‌الله بنمایید و یادداشت‌های مفیدی بردارید، چون به هر جهت چنین کنگره‌ای تشکیل خواهد شد. مسأله‌ای که می‌توانید مورد توجه قرار دهید مسأله‌ی تفاوت مکتب شیعه و سُنی است که در این باره هم به صحبت‌های خود اینجانب مراجعه بفرمایید. در این موضوع، جزوه‌ی کوچکی هم درباره‌ی تصوّف، تشیّع و عرفان چاپ شده است. نکات مبهمی در این خصوص وجود دارد، مثل تفاوت در اصول بین شیعه و سُنی و مسأله‌ی احکام شرعی و تفاوت در احکام که آیا این تفاوت در احکام تا چه حد مؤثر در اصل مطلب است؟ به خصوص در این زمینه به مسأله‌ی مهاجرت حضرت شاه نعمت‌الله از مغرب به سوی مشرق و آمدن به ماهان توجه کنید. چون در آن قسمت، ایشان و همچنین قطب قبل‌ی ایشان یعنی شیخ عبدالله یافعی، از لحاظ اجتماعی نمی‌توانستند چندان اظهار تشیّع بکنند ولی در این طرف و شرق ایران، به خصوص هندوستان، توجه مردم به تشیّع بیشتر بود و اشکالی نداشت که این مطلب آشکار شود. همچنین بحث لغوی که از لحاظ لغت منظور از سُنی چیست و رافضی را که متهم می‌کردند منظورشان کیست؟ سُنی یعنی پیروی سنت رسول‌الله و بنابراین همه‌ی ما شیعه‌ها هم سُنی هستیم یعنی خودمان را سُنی و پیرو سنت رسول‌الله می‌دانیم، نه اینکه آنها سُنی هستند و ما به سنت توجهی نداریم. منتها ما، در مسأله‌ی سنت، سنتی را که علی بیان کرده قبول داریم و زوات دیگر را چندان اعتناء نمی‌کنیم. رافضی هم یعنی کسی که ترک دین کند و دین را کنار بیندازد. به این مسائل توجه بیشتری بنمایید و تحقیق کنید.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

متأسفانه از قرون خیلی قدیم سعی شده است که اختلاف بین شیعه و سُنی را هر چه بیشتر کنند به عنوان تشبیه مثل نجارها که وقتی دو قسمت از چوب را می‌خواهند از هم جدا کنند چوبی را

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۱/۱/۱۰ ه. ش.  
 ۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۳/۲۶ ه. ش.

در وسط شکاف کوچکی که به وجود آمده می‌گذارند و به آن فشار می‌دهند تا کلاً آن دو از هم جدا شود. مسأله‌ی شیعه و سُنی تا آنجایی که بسته به تئوری و نظریه دارد، به نظر من هیچ مانعی ندارد که هر کس به یکی از این تئوری‌ها پایبند باشد ولی به شرط اینکه حرف‌های گویندگان تئوری مقابل را هم بشنود.

در ابتدا مسلمین تصوّر می‌کردند که با آمدن پیغمبر آنها نجات پیدا کرده‌اند ولی به محض اینکه پیغمبر رحلت فرمود، دومرتبه ناراحت شدند که قضایای جنگ اُحد و همچنین جنگ حنین این مطلب را نشان می‌دهد. در مورد جنگ اُحد آیاتی نازل شد که: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ... أَفَأِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصَرَ اللَّهُ شَيْئاً.<sup>۲</sup> بنابراین آیه، مسلم شد که اگر پیغمبر رحلت بفرماید این رحلت به اساس اسلام لطمه نمی‌زند و به قول مولوی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق که بمیری تو نمیرد این سبق<sup>۳</sup>

منتها عده‌ای نظرشان این بود که پس از پیغمبر، خود قرآن و سُنت ایشان را اگر بدانیم برای ما کافی است و اسلام همین است. گروه دیگری در همان ایام معتقد بودند که پیغمبر دو جنبه دارد. یک جنبه به عنوان رئیس حکومت اسلامی در مدینه و یک جنبه به عنوان تربیت مردم. منسوب به پیغمبر است که فرمود: بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ.<sup>۴</sup> این گروه گفتند که پیغمبر در واقع نبوّت را ختم کرد یعنی دیگر نبی‌ای نخواهد آمد ولی آن جنبه‌ی معنوی و تربیتی پیغمبر ادامه دارد و لطف خداوند است که پیغمبر کسی را (علی را) تعیین کرد. و الا در اوّل هم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با وجود اینکه در تمام دوران عمر معتقد بود و می‌فرمود که من خلیفه‌ی الهی هستم و از طرف پیغمبر بنا بر امر الهی معین شده‌ام ولی مع ذلک اقدامی برای به دست آوردن خلافت نکرد و حتّی با شیخین همکاری و همراهی داشت. حضرت با عثمان هم گرچه در اواخر دوران وی کناره گرفته بود ولی هرگز مخالفتی نداشت و فرزندان خود را حتّی در روز شورش علیه عثمان فرستاد که جلوی کشته شدن عثمان را بگیرند. بنابراین حضرت علی معتقد بود که حفظ وحدت اسلام از هر امری مهمتر است و برای آن حفظ وحدت حاضر شد که نظریه‌ی خودش را مسکوت بگذارد و حتّی بعد از قتل عثمان با وجود اینکه عده‌ی زیادی برای قبول خلافت به حضرت مراجعه کردند، تا مدّتی امتناع می‌کرد که مورّخین می‌گویند سه روز یا هشت روز مسلمانان خلیفه نداشتند. بعد از این مدّت که همه آمدند و بیعت کردند و حاضر به بیعت شدند حضرت خلافت را قبول کرد بنابراین اساس تئوریک مشخص شدن شیعه و سُنی از همان زمان بعد از جنگ اُحد و جنگ حنین شاید گذاشته

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، بیت ۱۱۹۸.

۴. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۲.



شده بود ولی ظهور این تفاوت تئوریک بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر بود که بعد از رحلت پیغمبر گروهی می‌گفتند پیغمبر جانشین را تعیین نکرده است و لزومی ندارد که جانشین تعیین کند و اینها به نام سُنی مشهور شدند و گروهی دیگر (شیعیان) می‌گفتند که پیغمبر جانشین تعیین کرده است و موظف بوده از جانب خدا جانشین تعیین کند.

درباره‌ی این مسأله بحث فراوانی شده است و اگر از علمای اهل سُنت و علمای شیعه بپرسید این موضوع روشن‌تر می‌شود. این اختلاف بود ولی بعداً کسانی کوشش کردند این اختلاف تشدید شود به خصوص بنی‌امیه از آل‌علی نگران بودند که مبادا اینها مطالبه‌ی خلافت کنند و قیام نمایند. کما اینکه بارها چنین امری واقع شد. آنها سعی کردند پیروان علی را به اصطلاح جدید سیاسی بایکوت کنند و این دشمنی را زیادتر نمایند و از آن روز به بعد هر روز موجب جدیدی برای اختلاف بین اینها فراهم شد و حال آنکه خیلی از مطالبی که به‌عنوان اختلاف بین شیعه و سُنی می‌گویند، ربطی به تشیع و تسنن ندارد. مثلاً با وجود اینکه در کتاب *اصول کافی* که از کتب اربعه‌ی شیعه است در شرح حال پیغمبر نوشته شده است که تولد، هجرت و وفات ایشان در دوازدهم ربیع‌الاول بوده است ولی بعدها نمی‌دانم چگونه شد که شیعه معتقد شد که تولد پیغمبر در هفده ربیع‌الاول و وفات پیغمبر در بیست و هشت ماه صفر است. به هر جهت هر کدام از این نظریات صحیح باشد، ربطی به تشیع و تسنن ندارد. ممکن است یک نفر شیعه تولد را در دوازدهم و رحلت را هم دوازدهم بداند یا ممکن است یک نفر از اهل سُنت، تولد را در هفدهم و رحلت را در بیست و هشتم بداند. این مسأله‌ی تاریخی است که همیشه از این اختلافات بین مورّخین بوده است. اساس تفاوت این دو تئوری در این است که اهل سُنت می‌گویند پیغمبر جانشین تعیین نکرد و ما خود خلیفه تعیین کرده‌ایم. شیعه می‌گوید پیغمبر جانشین تعیین کرد و همانطور که انتخاب پیغمبر به امر الهی است نه به رأی مردم، انتخاب خلیفه هم باید به همین نحو باشد. در مورد احکام بین فقها اختلاف فراوانی وجود دارد. شاید اختلاف بین فقهای شیعه با هم کمتر از اختلاف یک نفر فقیه شیعه و یک نفر فقیه سُنی نباشد. این اختلاف به این شدت در تاریخ نبوده است. کما اینکه شافعی اشعار مشهوری دارد که در مدح اهل بیت و علی علیه السلام است. مثل:

مات شافعی و لم یردْ عَلَی رُبُّهُ أَمْرٌ بُوَّهَ اللَّهُ

و یا لَوْ كَانَ رَفُضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلَيْشُهُ هَذَا الثَّقَلَانِ أَنْی رَافِضٌ

یا اوّل بار امام حنبل، علی را خلیفه‌ی چهارم خواند و به او هم امیرالمؤمنین خطاب کرد و

به مناسبت طرفداری از او شلاق هم خورد و شافعی هم متهم به رفض یعنی شیعه بودن شد. از خود پیدا شدن این لغت رفض که به شیعه رافضی می‌گفتند، شدت اختلاف نمایان می‌شود و همین امر خود موجب تشدید این اختلاف هم شد. عرفای اهل سنت از جنبه‌ی تاریخی با اهل سنت همراه هستند. به این معنی که می‌گویند پیغمبر جانشین تعیین نکرد و خلیفه‌ای که مسلمین تعیین کردند برای اداره‌ی امور حکومتی بود نه برای معنویت. برای اینکه هیچکس مدعی نیست آن خلیفه‌ی اموی که تیر به سوی قرآن زد بتواند مرئی مردم و مرئی مسلمانان باشد. اما آنها از جنبه‌ی تربیتی با عرفای شیعه هم عقیده هستند که پیغمبر کسی را به جانشینی خود در این قسمت معنوی و تربیتی تعیین کرد. در قسمت حکومت تعیین نکرد ولی در این قسمت علی را تعیین کرد و علی هم بعد از خودش جانشین تعیین کرد و او هم جانشینی را الی یوم‌القیامه.

بنابراین عرفای شیعه و عرفای اهل سنت به هم نزدیک هستند و البته اینکه به عنوان جانشین چه کسی را تعیین کرد و او چه کسی را، همان نکته‌ای است که مبنای تکثر سلسله‌های تصوّف است. سلسله‌ها با هم متفاوت است. بر آن مسأله ایرادی نیست. برای اینکه هرکسی اعتقاد خودش را دارد ولی باید این اعتقادهای مختلف که در اساس اسلام متحد هستند با هم وحدت و دوستی داشته باشند. ممکن است شما با برادری یا خواهرتان، اختلاف عقیده، اختلاف سلیقه چه در مسائل اجتماعی، چه در مسائل علمی و امثال اینها داشته باشید ولی آن اختلاف به هیچ وجه به محبت فی مابین و به یگانگی شما لطمه وارد نمی‌کند و نباید لطمه وارد کند. همین امر در مورد شیعه و سنی باید رعایت شود. این کلیاتی بود که راجع به این مسائل گفتم. در مورد امام زمان که سؤال کرده بودید، در تمام ادیان الهی یعنی دین زرتشت، دین یهود، دین مسیح و دین اسلام ظهور ناجی بشریت وجود دارد. به اتفاق شیعه و سنی از پیغمبر منقول است که فرمود در آخرالزمان از فرزندان من کسی که نام و کنیه‌ی او نام و کنیه‌ی من است ظهور می‌کند و دنیایی را که پراز ستم و ظلم شده است در مدت کوتاهی اصلاح می‌کند و عدل و داد را برقرار می‌سازد. اختلاف شیعه و سنی در این قضیه از آنجاست که شیعه معتقد است که این موعود در سنه‌ی ۲۵۵ قمری به دنیا آمده است و فرزند امام حسن عسکری، حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب است که اکنون زنده و از انظار غایب است ولی اهل سنت معتقد هستند که این شخص به دنیا خواهد آمد یعنی یکی از سادات از فرزندان پیغمبر این وضعیت را خواهد داشت و در این زمینه قرن‌هاست که بین شیعه و سنی بحث است. من مباحثه‌ای را با یک مسلمان مراکشی در پاریس داشتم. وی دانشجوی دوره‌ی دکتری بود. او می‌گفت که ممکن نیست یک نفر را خداوند اینقدر عمر بدهد. من گفتم این بحث را بهتر است کنار بگذاریم، برای اینکه قرن‌هاست این بحث بین طرفین بوده است و به نظر

من نباید بحث کرد، هرکسی بر عقیده‌ی خود باشد مانعی ندارد. برای اینکه الان من و تو، هر دو مسلمان، هر دو معتقد هستیم به اینکه در آخرالزمان کسی ظاهر خواهد شد و دنیا را پراز عدل و داد می‌کند و هر دوی ما آرزومندیم که حضرت در زمان ما ظاهر شود و ما را هم جزء لشکریان خود بپذیرد. اگر حضرت در زمان ما ظاهر شد که این بحث بیهوده است. به ما چه که حضرت چه زمانی به دنیا آمده و چطور بوده است. ما هر دو از حضرت تقاضا خواهیم کرد که ما را در لشکر خود بپذیرد و ان شاء الله وقتی که مورد قبول حضرت واقع شد، از او خواهیم پرسید که بزرگوارا آیا تو در سنه‌ی ۲۵۵ قمری متولد شده‌ای یا همین اواخر؟ هر چه حضرت فرمود قبول می‌کنیم. فعلاً این بحث بی‌اثر است و جز اینکه اختلاف بین ما بیندازد فایده‌ای ندارد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

در مورد مسأله‌ی شیعه و سُنی که فرموده‌اید، این مسأله فعلاً به این صورت است که هر کسی نام شیخین را ببرد و فحش غلیظی پشت سر آن نهد، می‌گویند سُنی است. مثلاً مولوی در آن داستان منقول از دفتر اول که می‌گوید «از علی آموز اخلاص عمل»، مطالبی را گفته و بزرگواری‌هایی را از علی ع نقل کرده که بعضی شیعه‌ها اگر آنها را بگویند، خواهند گفت غلو است. او می‌گوید:

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

او خدو انداخت بر رویی که ماه سجده آرد پیش او در سجده‌گاه<sup>۲</sup>

و در آخر می‌گوید:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بنده‌ی حَقْم نه مأمور تنم<sup>۳</sup>

حال آیا می‌توان چنین شخصی را سُنی نامید؟ اگر جواب مثبت است و سُنی چنین می‌گوید، پس سُنی عیبی ندارد. سُنی یعنی چه؟ در کتابی که اخیراً در شرح حال یکی از بزرگان نوشته شده است، گفته شده: «سُنی دوازده امامی»، آخر سُنی دوازده امامی یعنی چه؟ تقسیم‌بندی مسلمانان به شیعه و سُنی از قدیم برای مبارزه با خلفای جور بوده است و از همان ایام باقی مانده است و به همین طریق می‌گفتند سُنی تا از تیغ خلیفه محفوظ باشند. اساس اولیه‌ی تشیع در قضیه‌ی سقیفه‌ی بنی‌ساعده پیدا شد. شیعه می‌گوید ولایت و سرپرستی مؤمنین باید به نص پیغمبر باشد و سُنی می‌گوید احتیاجی نیست به نص پیغمبر باشد بلکه مؤمنین می‌توانند خلیفه را تعیین کنند. این اساس اولیه‌ی شیعه است. کسانی که می‌گویند پیغمبر علی را به جانشینی تعیین کرد معتقد

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۲۰ ه. ش.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸-۳۷۳۷.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۱.

هستند که دین از دولت جداست. حکومت آن چیزی است که شیخین متصدی شدند ولی دین چیزی است که نزد علی بود. چنین شخصی را نمی‌توان گفت که سُنی است. او شیعه‌ای است که معتقد است باید دین از دولت جدا باشد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

تا پیغمبر بودند که مسأله‌ی شیعه و سُنی نبود ولی بلافاصله بعد از پیغمبر یک عده‌ای شیعه شدند، عده‌ای سُنی شدند. به اصطلاح حالا هر دو هم همدیگر را به رسمیت می‌شناختند. هیچکدام نمی‌گفتند دیگری از اسلام خارج است به خصوص زمان خود علی علیه السلام که زنده بودند ولی کم‌کم اختلاف و تعصب زیادتر شد، تعصب آنقدر زیاد شد که فرض کنید منجمین که می‌خواهند آفتاب و ماه و... را ببینند و به ساعت بنویسند می‌گویند به شیعه و سُنی ربطی ندارد نه خورشید و نه ماه. نه شیعه هستند و نه سُنی برای خودشان دارند می‌گردند آنوقت نتیجه چه شد؟ این شد که الان اذان صبح که ما باید در ماه رمضان دقیق باشیم با هم اختلاف داریم، سُنی می‌گوید از صبح کاذب باید روزه داشت شیعه می‌گوید از صبح صادق یعنی آنها ده، پانزده دقیقه زودتر روزه را شروع می‌کنند و ده، پانزده دقیقه زودتر تمام می‌کنند. ساعت دوازده ظهر که اذان ظهر است اختلافی ندارند هر دو روزه هستند تا موقع افطار می‌شود، اختلاف شروع می‌شود تا موقع سحری می‌شود اختلاف هست آنوقت تعصبات خیلی زیاد شد. مثلاً منسوب است که یکی از صحابه‌ی حضرت صادق علیه السلام از حضرت صادق پرسید که ما، در نماز می‌توانیم چشم بسته نماز بخوانیم؟ حضرت فرمودند: سؤال را برای چه می‌گویی؟ گفت: یک رفیق سُنی داریم او این سؤال را کرده که شما چه کار می‌کنید؟ چشمتان را می‌بندید یا باز می‌کنید؟ حضرت فرمودند: چون اینها می‌خواهند که هر کاری ما می‌کنیم خلاف آن را انجام بدهند، تو او را سردرگم کن بگو ما موقع نماز یک چشم خود را باز و یکی را می‌بندیم. در نتیجه این بود که شیعه‌ها در مقابل هر چه آنها می‌کردند خلافتش را می‌کردند چرا؟ تعصب که زیاد شد فقهای اهل سُنت کاری می‌کردند که مردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نیابند به خصوص زمان ایشان. چون حضرت هم از لحاظ فقهی بر غالب‌شان برتری داشت. مهمترین فقیه آنها و دانشمند مشهورشان ریشه‌ی ایرانی هم داشت ولی خود او به شاگردی حضرت صادق علیه السلام افتخار می‌کرد آنهايي که خودشان دانشمند بودند در موقعی که تعصب جائر نبود، خودشان بودند و اقرار می‌کردند. فقیه بزرگی بود که احکامی داشت و با اینکه شاگرد حضرت بود و ایشان را قبول داشت ولی نظر خود را هم می‌داد که روی تعصبات بود. اینها چون حکومت دست دشمنان خاندان علی بود از همان اول با آل علی بد بودند یعنی با اهل بیت

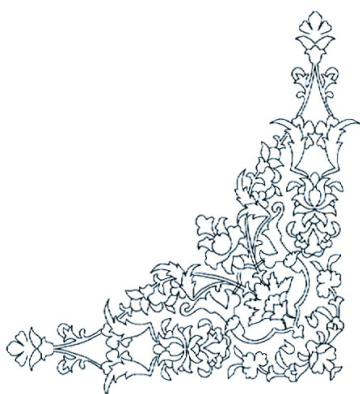
علی و فقه شیعه بد بودند. نمی‌گذاشتند مردم بیایند دور و بر فقه شیعه. این است که حضرت صادق علیه السلام جایی فرمودند: اگر این فقها نبودند، مردم ما را پیدا می‌کردند و می‌آمدند و مطلبی را یاد می‌گرفتند. چطور مردم ابوحنیفه را پیدا می‌کردند و به او اعتماد می‌کردند و نمی‌آمدند پیش حضرت؟ چون حضرت صادق علیه السلام آن جنبه‌ی امامت و ولایتی که داشتند تبلیغ نمی‌کردند. همین که ما، در رویشی می‌گوییم تبلیغ نیست. علی علیه السلام مدتی که گوشه‌نشین بود تبلیغ نمی‌کرد مردم می‌دانستند. این است که مردم اول از هر دهی وارد شهر که می‌شدند از دارالحکومه می‌پرسیدند: فقیه کیست؟ می‌گفتند: ابوحنیفه. همه می‌دانستند حضرت صادق علیه السلام هم هستند، می‌گفت اگر دلت خواست برو. فقیه‌شان ابوحنیفه بود و از اول آنجا می‌رفتند. شیعه هم با توجه به اینکه تبلیغ نمی‌کرد در عوض چون عناد با حکومت هم نداشتند دوام پیدا کردند یعنی خدا خواست و الا سنگ بنایی که آنها گذاشته بودند اصلاً تشیع و امامت ورافتاده بود ولی دیدیم که ورنیفتاد. بنابراین همیشه این گرفتاری‌ها برای جامعه‌ی بشری بوده ولی هم راه صواب بوده و هم راه کج. به قول مولوی:

رگ‌رگ است این آب شیرین و آب شور در خلیق می‌رود تا نفخ صور  
 این راه حق و راه باطل هر دو جداگانه است و تا نفخ صور هم خواهد رفت در دوران ائمه  
 محک درستی داشتیم و آن خود قول ائمه بود از امام هر چه می‌پرسیدند همان بود ولی بعد از  
 ائمه به عهده‌ی خود مؤمنین افتاد که تحقیق کنند کدام حرف حساب و کدام ناحساب است که آن  
 را کنار بگذارد. بنابراین، این فرمایش امام که اگر اینها می‌گذاشتند مردم پیش ما بیایند، آنقدر  
 گمراه نمی‌شدند، هنوز هم صحیح است. با این تفاوت که آنوقت اشخاصش مشخص بود یعنی  
 حضرت جعفر صادق علیه السلام که فرمودند نمی‌گذارند، که‌ها بودند؟ می‌فرمودند: ابوحنیفه، شریح و که  
 و که. ولی حالا نمی‌شود گفت که؟ خودتان که را پیدا کنید. اگر چنین چیزی است اگر نه، چه کار  
 دارید به دیگران؟ به خودتان پردازید.



درباره‌ی

درویشی و سیاست





## فهرست

### درباره‌ی درویشی و سیاست

دخالت و اظهار نظر در مسائل اجتماعی در قلمروی طریقت نیست / در مجالس فقری به هیچ وجه مباحث سیاسی نباید مطرح شود / در مورد کتاب‌ها و نوشته‌هایی که بر علیه درویشی می‌نویسند؛ جواب ابلهان خاموشی است / درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند / درویش باید روشن بین و زیرک باشد، در مسائل اجتماعی مواظب باشد و توجه کند که گول نخورد / در مورد حدیث «اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ»: اگر از اُمت من باشید که خلوص نیت داشته باشید و فعالیت فکری و عملی شما برای خدا باشد، اگر هم اختلاف داشتید، آن اختلاف رحمت است / درویشی می‌خواهد که درویش‌ها خلوص نیتشان به حدّ اعلا برسد و هر کاری که می‌کنند برای خدا باشد. با این نیت و با اطلاعات کامل از احکام دین اسلام فکر کنند، در مسائل اجتماعی تصمیم بگیرند و دخالت کنند / درباره‌ی تقیّه / برای اینکه اشتباهی از جانب من بر دیگران اثر نکند، شخصاً فعلاً در مسائل سیاسی و اجتماعی دخالت نمی‌کنم / درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی نه اینکه درویش از فعالیت بازماند، درویش باید فعال باشد / نباید در مجالس درویشی نظر خود را بیان کنند و بدتر آنکه این نظر را به عنوان اصول درویشی عرضه کنند که در این صورت جعل مکرر است / درویش نیز مانند هر انسانی باید در جامعه‌ی خودش نقش داشته باشد و در سرنوشت خود دخالت کند / در مسائل سیاسی و فعالیت اجتماعی مواظب باشید که آلت دست قرار نگیرید / مکتب درویشی برای تربیت معنوی و تربیت اخلاقی است که این تربیت، هم با رژیم مشروطه درست است و هم با رژیم جمهوری / در مورد وظایف طریقتی، وظایف شریعتی و وظایف بر حسب تفکر شخص / مکتب درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی بالاتر از سیاست است. مثل مرد بزرگی که خیلی هم بزرگوار است، او با بچه‌ی هفت، هشت، ده ساله هم بازی نمی‌شود. درویشی هم با این سیاست‌های دروغ و دغل هم بازی و هم سر نمی‌شود / در مورد فتوای حاج ملاسلطان محمد گنابادی به تحریم استعمال مواد مخدر / موضوع عدم دخالت درویشی در سیاست را نباید با انجام خدمات اجتماعی و فعالیت‌های قانونی که وظیفه‌ی عمومی است، اشتباه نمود / در مورد عمل خودجوش فقرا در سوّم اسفند ۱۳۸۷ / دفاع در هر حال واجب است، دفاع از هویت و شخصیت خود آدم است و از جان و مال و ناموس خودمان و در درجه‌ی اول برادران مؤمن‌مان و بعد همه‌ی مسلمان‌ها / ما ضعیف‌ترین موجود الهی بوده ولی قوی‌ترین نیروی الهی با ماست، ما خودمان ضعیف‌ترین و کمترین بنده‌ی خدا هستیم



ولی قوی‌ترین قدرت خدا را داریم / ما به راهپیمایی نیاز نداریم. اگر آن قدرتی را که ما داریم خداوند اجازه بدهد، با همان قدرت، نشسته دنیا را زیرورو می‌کنیم / در مورد دهکده‌ی جهانی و یکی شدن دنیا، منظور این است که همه به هم نزدیک می‌شوند یعنی افکار برهم زودتر اثر می‌کند / درباره‌ی فراخوان / در مورد آیات قرآن که سجده‌ی واجب دارد و داستان علامه‌ی حلی در این خصوص / درویش برای اینکه بشریت و مسلمانان بالاخص درویش‌ها و هم‌مسلك‌هایش متنعم شوند در همه‌ی کارها باید دخالت کند و می‌کند. اگر کسی می‌خواهد در این کارها دخالت نکند اصلاً کنار برود، نیازی نیست که حتماً چیزی بگوید، اگر حرفی نزد عیب ندارد ولی اینکه مخالفت کند، این بدتر است / بسیاری از منهیات شرعی و اخلاقی مانند ریاکاری، خُلف وعده و امثال اینها، در عوالم سیاست برگزار می‌شود / در مورد مسأله‌ی انتخابات، توقُّع اینکه از طرف قطب یا مشایخ دستوری به فقرا داده شود، روا نیست / درباره‌ی اینکه گفته بودند درویش‌ها با دولت و با نظام مخالف هستند / درویش کاری که خودش می‌کند، نمی‌تواند بگوید: درویشی این است. می‌گوید: من این کار را می‌کنم، من اینطور عاقلم می‌رسد / نباید بگویند من به نمایندگی از فقرا یا شهرستان فلان مطلبی را می‌گویم. به همین حساب هیچکس حق ندارد به عنوان نمایندگی درویشی کاری کند / به مجلس که می‌آید هیچ رنگی، هیچ قیدی با شما نباشد، هیچ علامتی که دالّ بر یکی از جهات سیاسی باشد دیده نشود / در مورد مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ / درویشی گفته از دروغ احتراز کنید / در مجلس درویشی غیر از یاد خدا و غیر از مسائل مربوط به خدا نباید باشد / هر وقت یک سیاست علوی یا حسینی را بحث کنیم، ضدّ آن همانی است که ما خوشمان نمی‌آید و در آن دخالت نمی‌کنیم / در مورد سیاست ارسطو و شاگردش اسکندر / درباره‌ی بایکوت خبری / ما تابع سیاستی هستیم که علی عليه السلام فرمود و خودش هم اجرا می‌کرد لذا با سیاستی که کثیف است و منطبق با شرع و دستورات الهی نیست و مبتنی بر دروغ است، کاری نداریم / معنویت امری فطری است و نیاز به تبلیغ ندارد / درویشی مکتب صلح است، ما فقط منادی صلح هستیم / دشمنان ما می‌خواهند ما را تبدیل به گروه سیاسی کنند / مخالفت دشمنان را با مستحکم‌تر کردن همدلی و برادری به موقعیت و فرصت تبدیل می‌کنیم / ما در موقع دفاع همان بنیان مرصوصی که قرآن فرموده، هستیم / مابۀ الاجتماع فقرا، کوشش برای تکامل روح انسانی است / هیچکس حق ندارد از درویش به عنوان نظر شخصی خود حرف بزند.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

بعضی سؤالات مشمول این عبارت شق چهار اعلامیه‌ی هفت رمضان ۱۴۱۷ است که نوشته‌ام: «بنابراین دخالت و اظهارنظر در مسائل اجتماعی در قلمروی طریقت نیست و فقرا نباید متوقّع باشند که از این حیث از طرف بزرگان دستوری به آنها داده شود. عمل و نیت خود را «خَالِصاً لَوْجِهِ اللَّهِ» کرده و تکلیف خویش را بیابند و بزرگان هم در این مسائل اظهارنظر نمی‌کردند؛ برای اینکه تصوّر نشود که از وظایف طریقتی است و همین روش و عدم دخالت در مسائل اجتماعی کماکان برقرار خواهد بود.» و همچنین شق هفت دستورالعمل نوزده اسفند ۱۳۷۵ چنین نوشته شده است: «در مجالس فقری به هیچ‌وجه مباحث سیاسی نباید مطرح شود. اگر هم بعضی فقرا انفراداً فعالیت‌هایی در این زمینه دارند به هیچ‌وجه در مجلس نباید به آن ادامه دهند. بعد از خاتمه‌ی مجلس همگی متفرّق شوند.» و همچنین شق یازده دستورالعمل اوّل مهرماه ۱۳۷۶ چنین است: «همانطور که بارها یادآوری شده است، اخوان از لحاظ فردی و شخصی و در غیر مجالس فقری، مانند همه‌ی افراد شیعه‌ی ایرانی، مختارند که با تدبیر و تفکر تصمیم بگیرند اما به عنوان درویشی به هیچ‌وجه نباید در سیاست دخالت کنند. درویش آزاد است ولی درویشی به سیاست کاری ندارد.»

\*\*\*

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از غیرتی که در مورد درویشی به کار برده‌اید خرسند شدم. رحمتِ الله و غضبِ الله هر دو نزد خداوند مأجور است ولی باید توجه داشت که از این کتاب‌ها از قرن‌ها پیش مرتباً نوشته شده است بدون اینکه به عنوان پاسخ آنها باشد. باید در کتب دیگر و نوشته‌های دیگر، مطالب را روشن کرد. مثلی است که می‌گویند جواب ابلهان خاموشی است. بنابراین از روی ترس نیست، ترس از چه کسی؟ فقط از این جهت است که مصلحت نیست جواب اینگونه افراد را داد. برای اینکه خود دشمنان می‌خواهند این مسأله به مباحثه و جرّ و بحث بکشد. یک جوابی داده شود، او باز جوابی بدهد و باز جواب دیگر و این مسأله به همین طریق همیشه روشن باشد ولی به محض اینکه جواب او را با سکوت دادیم، خودبه‌خود از این شدت و حدّت می‌افتد. آنهایی که معتقد هستند، اگر بخوانند می‌دانند که بیشتر حرف‌هایشان دروغ بود. سایرین هم که بخوانند، غالباً درصدد تحقیق برمی‌آیند و چون امکان دسترسی به مجالس فقرا برای همه فراهم است. در یک جلسه که آمدند و نادرستی حرف‌های نویسنده را درک کردند، حرف‌های او را باور نمی‌کنند و این مسأله که جواب ابلهان خاموشی است، در اینجا بسیار صحیح

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۸/۴ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۹ رمضان ۱۴۱۸ ه. ق، مطابق ۱۸/۱۰/۱۳۷۶ ه. ش.

بوده و مصداق پیدا می‌کند. من هم اگر روزگاری فعالیت اجتماعی می‌کردم امروز به مناسبت مسئولیت فقری که پیدا کردم و برای احتراز از هر گونه انحرافی در عالم فقر، به هیچ‌وجه دخالت در مسائل اجتماعی و سیاسی نمی‌کنم و در اعلامیه‌ی خودم نوشتم که درویشان آزاد هستند که فعالیت اجتماعی به هر نحوی می‌خواهند انجام دهند (البته با خلوص نیت) ولی درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. اینکه نوشته‌اید، اگر یادگار و سابقه‌ای از آن دوران دارم همین است که دقت کردم و دیدم جواب اینگونه کتاب‌ها و چنین نوشته‌هایی را نباید داد. برای اینکه جواب دادن بیشتر به ضرر است. نویسنده‌ی اینگونه کتاب‌ها می‌خواهد خود را مطرح کند و این موضوع را به جز و بحث بکشد و خود را بزرگ کند. بنابه مصداق «تُخَالَفُ تُعْرَفُ»، می‌خواهد با مخالفت برای خود شخصیتی ایجاد کند و بنابراین هر چه در مقابل او گفته شود بر شخصیت او افزوده می‌گردد، بنابراین به نظر من مصلحت نیست. اما درویش‌ها هم که گفته‌اند، به این صورت نیست که اگر یک سیلی به صورت آنها بزنند زود بگویند حق با من است بلکه بسیاری ایتام دیده شده است که چگش زدن به آهن (همانطور که در بیانیه‌ی خود نوشته‌ام) آهن را محکم‌تر می‌کند و من توصیه می‌کنم به همه‌ی دوستان که آهن باشند که در مقابل چگش محکم‌تر شوند. آهن از چگش محکم‌تر می‌شود ولی کلوخ متلاشی می‌شود. والسلام.

\*\*\*

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

در مسأله‌ی دخالت در مسائل اجتماعی لااقل فعلاً برای شما نباید چنین مسأله و مشکلی پیش بیاید. در اعلامیه‌هایی که از قدیم داده شده و در کتب هم نوشته شده است: درویش باید روشن بین و زیرک باشد، در مسائل اجتماعی مواظب باشد و توجه کند که گول نخورد. درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش آزاد است در صورتی که با حسن نیت تصمیم گرفت، آن تصمیم را اجرا کند ولو تصمیم‌ها مختلف باشند که حدیث اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ<sup>۲</sup>، یکی از موارد صدق آن اینجاست یعنی اگر از امت من باشید که خلوص نیت داشته باشید و فعالیت فکری و عملی شما برای خدا باشد، اگر هم اختلاف داشتید، آن اختلاف رحمت است. زیرا اگر با هم با ملایمت صحبت کنید و هر دو، نواقص خود را رفع کنید، چه بسا به یک نظریه‌ی ثالثی رسیده که هر دو آن را قبول داشته باشید ولی درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند برای اینکه سیاست برحسب مقتضیات اجتماع است که هر روز یک نظریه دارد. مثل اینکه انجمن پزشکان تشکیل شود و شما وقتی می‌خواهید ساختمانی درست کنید، به آنها نامه بنویسید که نظر شما در مورد این ساختمان

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۷/۶/۱۹ ه. ش.

۲. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۱، ص ۲۲۷.

چیست؟ پزشکان می‌گویند به ما ربطی ندارد یا بالعکس به انجمن مهندسیین نامه‌ای بنویسید که فلان بیماری در جامعه شیوع پیدا کرده به نظر شما چه باید کرد؟ آنها می‌گویند به ما ربطی ندارد. درویشی هم یک جنبه‌ی معنوی دارد که به این مسائل ربطی ندارد. فقط درویشی می‌خواهد که درویش‌ها خلوص نیتشان به حدّ اعلا برسد و هر کاری که می‌کنند برای خدا باشد. مصداق فرمایش ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام باشد که: **إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**<sup>۱</sup> و بگویند: **وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدَّيْنِ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**<sup>۲</sup>. با این نیت و با اطلاعات کامل از احکام دین اسلام فکر کنند، در مسائل اجتماعی تصمیم بگیرند و دخالت کنند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۳</sup>

در اسلام همانطور که دستور داده‌اند که به ظلم تسلیم نشوید و ظلم هم نکنید، دستور تقیّه هم داده شده است. خودتان نوشته‌اید که با درویش مخالفت می‌کنند و آنها را آزار می‌دهند. لذا این ایام مقتضی تقیّه است، منتها این تقیّه تا آنجاست که درویش‌ها به اشتباه نیفتند. بنابراین من در بیانیه‌ها و دستورالعمل‌هایی که داده‌ام، نوشته‌ام که درویشی در امور سیاسی و اجتماعی دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند بنابه استدلال و منطق خودشان و بنابه آن منطق دینی که در آنها باید باشد، خودشان در این امور استنباط کنند و برای اینکه دچار اشتباه نشوند من خود شخصاً، فعلاً دخالتی در این مسائل نمی‌کنم. برای اینکه من هر نظری بدهم و هر دخالتی بکنم درویش‌ها این تصوّر را دارند که باید از آن نظر پیروی کنند و حال آنکه من هم مانند همه‌ی مردم، جایزالخطا هستم و لااقل نمی‌خواهم اگر خدای ناکرده خطایی از من سرزد، خطای من در دیگران مؤثر باشد؛ چرا که در مسائل سیاسی و اجتماعی، خطای انسان بر همه تأثیر می‌کند و اما من شخصاً در روزگاری به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پرداختم و مسائل مذهبی را در درون خود و برای شخص خود داشتم و در همان ایام هم در مکتب درویشی و ارادتمند درویشی بودم. لذا در پاسخ کسی که در این مورد از من سؤال کرد، گفتم که من از همان اوّل که قدرت تمییز پیدا کردم و ممیّز شدم، در مکتب عرفان و درویشی بودم، منتها یک مدّتی شاگرد بودم ولی اینک استاد شده‌ام و بنابراین برای اینکه اشتباهی از جانب من بر دیگران اثر نکند، شخصاً فعلاً دخالت نمی‌کنم ولی درویش‌ها آزادند که مثل سایر مردم طبق منطق دینی، در همه‌ی مسائل اگر بخواهند، دخالت کنند.

\*\*\*

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا، آن پروردگار جهانیان است.  
۲. سوره انعام، آیه ۷۹: روی به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است.  
۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۵/۱۰/۱۳۷۷ ه. ش.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۱</sup>

همانطور که در دستورالعمل‌های قبلی از ناحیه‌ی فقیر و بزرگان سَلَف آمده است، درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی نه اینکه درویش از فعالیت باز بماند. درویش باید فعال باشد و دستور این امر را در پند صالح مؤکداً فرموده‌اند ولی بدانند که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند یعنی به هیچ وجه حق ندارند در مجالس درویشی و مواردی که به عنوان جلسه‌ی درویشی تشکیل می‌شود نظر خود را بیان کنند و بدتر آنکه این نظر را به عنوان اصول درویشی عرضه کنند که در این صورت، جَعَل مُکَرَّر است. افراد آزادند در خارج از مجالس درویشی به فعالیت‌های اجتماعی بپردازند ولی باید توجه نمایند که تمام این فعالیت‌هایشان با نیت قُرْبَةً إِلَى اللّٰهِ و خلوص نیت باشد یعنی خدا را در هر کار در نظر داشته و تصمیم بگیرند.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۲</sup>

درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند و نظری ندارد ولی درویش بر طبق مقررات شرعی و با خلوص نیت محضاً لله اگر تصمیم بگیرد، تصمیم وی درست است؛ چرا که درویش مانند سایر شهروندان مملکت باید در سرنوشت خود دخالت نکند. به همین جهت نوشته‌ام که راجع به مسائل اجتماعی و سیاسی از من سؤال نکنید چون من راجع به مسائل طریقتی نظر می‌دهم و مسائل اجتماعی بستگی به نظر خود شما دارد. بنابراین درویش نیز مانند هر انسانی باید در جامعه‌ی خود نقشی داشته باشد.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۳</sup>

.... درویشی روش تربیت درون است که باید انجام داد. دخالت در مسائل سیاسی و فعالیت اجتماعی نه تنها منع نشده بلکه گفته شده که با دقت انجام دهند فقط توصیه‌ای که شده است (و در پند صالح هم این مطلب آمده است) که مواظب باشید که آلت دست قرار نگیرید.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۴</sup>

و اما در مورد سؤال دخالت در امور سیاسی، تصوّر می‌کنم خودتان اگر قدری فکر کنید و بخواهید بیطرفانه قضاوت نمایید چنین سؤالی را نمی‌کنید. امام زمان فرموده است که در موقع

۱. برگرفته از بند هفتم پیام و دستورالعمل فقری تاریخ ۹ ربیع‌الاول ۱۴۲۰ ه. ق، مطابق ۲/۴/۱۳۷۸ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۶/۲/۱۳۸۰ ه. ش.

۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۴/۵/۱۳۸۰ ه. ش.

۴. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۲۲/۱۲/۱۳۸۰ ه. ش.

ظهور حضرت، حکومت و قدرت به دست ایشان خواهد رسید. بنابراین در این دوره‌ها ممکن است اشخاص مختلفی در سیاست دخالت کنند. بعضی از روی غرض و حکومت طلبی این کار را می‌کنند و عده‌ای با حُسن نیت دخالت می‌کنند ولی هر کدام نظریات مختلفی دارند؛ چنانکه یکی رژیم سلطنتی را بهتر می‌داند، یکی رژیم مشروطه‌ی سلطنتی را و یکی هم رژیم جمهوری را بهتر می‌داند. در میان تمام این مکاتب، اشخاص خالص که با حُسن نیت تصمیم گرفته‌اند وجود دارد. بنابراین نمی‌توان نظریه‌ی همه‌ی آنها را جمع کرد.

مکتب درویشی برای تربیت معنوی و تربیت اخلاقی است که این تربیت، هم با رژیم مشروطه درست است هم با رژیم جمهوری. بنابراین آن قسمت را به تشخیص خودشان واگذار می‌کنیم ولی من اگر در سیاست دخالت بکنم، برای پیروان این توهم حاصل می‌شود که وظیفه‌ی آنها هم اطاعت است و چون اگر من در سیاست اشتباهی بکنم گناه تمام آنهايي که از من تقلید کرده‌اند، بر من است، بنابراین این قسمت را به خود آنان سپرده‌ام. در آن اعلامیه وظایف یک مسلمان واقعی را به سه نوع تقسیم کرده‌ام. وظایف شریعتی که با علماست و در رساله‌ها آمده است. وظایف طریقتی که با طریقت و درویشی است، گروه سوّم وظایفی است که برحسب تفکر شخص باید حل شود یعنی چون جامعه‌ی بشری و قدرت تفکر و عاقله‌ی بشریت رو به تکامل و بزرگی است، به تدریج بسیاری از مسائل را خود باید حل کند و مسئولیت به گردن بگیرد. بنابراین در این قسمت نباید دخالت کرد و این قسمت بستگی به قدرت فکری دارد و شاید خداوند خواسته است به این طریق قوه‌ی تفکر و عاقله‌ی بشریت به کار بیفتد و پیشرفت کند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

من توصیه نکرده‌ام که در سیاست دخالت نکنید. بلکه همانطور که می‌دانید من خودم مدّت‌ها در سیاست به معنای خاصّ آن دخالت داشته‌ام. سیاست نه سیاست به معنایی که وجود دارد بلکه اداره‌ی مملکت آنگونه که کار علی عليه السلام است منتها مردم طاقت عدل علی را نداشتند. در آن بیانیه من توصیه کرده‌ام که امور افراد و وظایف آنان سه زمینه دارد:

در زمینه‌ی شریعت باید از مجتهد مسلم که مرجع تقلیدشان باشد پرسند. در زمینه‌ی طریقت از پیر و مرشد پرسند. بدیهی است در زمینه‌ی شریعت هر کسی خود موظّف است که مرجع تقلید را بیابد. زمینه‌ی سوّمی هم هست و آن تفکر و تعقل شرعی است. در آن زمینه، توقع اینکه پیر طریقت شما را راهنمایی کند نداشته باشید. مسائلی که خودتان باید با تفکر و تعقل شرعی (نه عقل سیاسی معاویه) بررسی کنید و تصمیم بگیرید. بنابراین نه تنها من منع نکرده‌ام بلکه گفته‌ام

که دخالت بکنید منتها تصمیم بگیرید. در پند صالح هم این خبر را نقل کرده‌اند که مؤمن زیرک و دوربین است و نباید به نحوی رفتار کند که از او سوءاستفاده کنند بلکه باید با تفکر و تعقل تصمیم بگیرد. بنابراین، این قسمت سؤال شما در اثراشتباهی است که از برداشت از آن بیانیه کرده‌اید و من هم همان را می‌گویم که سیاست معاویه صحیح نیست و باید از نوع سیاست علی اطاعت کنیم. سیاست علی علیه السلام این است که فرمود: به من ایراد می‌گیرند که تو سیاست مدار نیستی و معاویه از تو سیاس تر است. من از معاویه سیاس تر و زیرک تر هستم ولی موانع من دستورات اسلامی است. نباید دستورات اسلامی را به هیچ بهانه‌ای رها کرد. مثلاً درباره‌ی تجسس در قرآن می‌فرماید: وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ<sup>۱</sup>، به تمام دستورات اخلاقی که داده شده است باید عمل کرد و به هیچ بهانه‌ای نمی‌توان از آن دستورات کناره گرفت.

و اما سؤال دوم، در عرفان و درویشی اعتقاد به مبانی اسلامی را تقویت می‌کنیم، وقتی که این اعتقادات و این مبانی قوی شد، آنوقت تفکر افراد خود راهگشای آنان خواهد بود. در این صورت لازم نیست که درباره‌ی تمام جزئیات زندگی و اشخاص و جزئیات سیاسی اظهار نظر کرد. بسیار دیده شده است که بعضی آقایان در مورد اشخاصی که اصلاً ندیده و نشناخته‌اند فقط بر اساس چند خبر که در روزنامه بوده است هزاران تهمت به او زده‌اند و یا بالعکس از او تعریف کرده‌اند و حال آنکه ممکن است آن اخبار صحیح نباشد. ممکن است با نیات آن شخص منطبق نباشد. تمام اینها را ما به عهده‌ی خود شخص می‌گذاریم؛ برای اینکه اگر من به کسانی که از من اطاعت می‌کنند نظریه‌ای بدهم و بعداً آن نظریه اشتباه باشد گناه تمام آنها به گردن من است. بنابراین من در مسائلی نظر می‌دهم که مأمور به آن مسائل هستم و آن مسائل طریقتی است. به علاوه اکنون دورانی است که تکامل بشریت به آنجا رسیده است که باید تفکر، تعقل و استقلال ارادی آن تقویت شود و برای انجام این امر باید در بعضی مسائل فقط او را راهنمایی کرد که خود تصمیم بگیرد یعنی باید استقلال فکری به او داد.

در مورد سؤال پنجم: اولاً همانطور که گفته‌ام، فقرا در تصمیم سیاسی شان آزادند و این ربطی به درویشی ندارد. به علاوه در همان ایام در تاسوعا، عاشورای ۱۳۵۷ من خودم به طرفداری از انقلاب سخنرانی کرده‌ام و عده‌ای هم مخالف آن بودند. البته در آن ایام من یک فرد عادی، یک درویش عادی بودم لذا مجاز بودم که بر حسب تصمیم خودم رفتار کنم و بنابراین همانطور که گفتم این مسائل ربطی به درویشی ندارد. اگر درویش‌ها این کار را کرده باشند و یا اگر خطا باشد و گناهکار باشند، گناهشان به گردن خودشان است نه به گردن درویشی. بعد از پیغمبر، شیعه

می‌گوید: *أَرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةً* یعنی بعد از رسول الله فقط سه نفر و بنا به قولی دیگر پنج نفر و تا هفده نفر گفته‌اند که برنگشتند. از آن چند صد هزار نفر مسلمان حداکثر هفده نفر سالم مانده و مابقی مرتد شده‌اند. آیا این به رسول الله یا علی ع مربوط می‌شود؟ به هیچکدام از آنها مربوط نیست.

\*\*\*

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

مکتب درویشی، در سیاست دخالت نمی‌کند ولی بالاتر از سیاست است. مثل مرد بزرگی که خیلی هم بزرگوار است، او با بچه‌ی هفت، هشت، ده ساله هم بازی نمی‌شود. درویشی هم با این سیاست‌های دروغ و دغل هم بازی و هم‌سر نمی‌شود. مگر گاهی برای مشغولیت، آن پیرمرد کاری کند ولی گفته شده که درویش‌ها مانند هر شهروند مسلمان، ایرانی و شیعه دارای وظیفه‌ای هستند.

\*\*\*

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

در مورد اینکه نوشته‌اید اکثر عرفا و اقطاب در امور شریعت و سیاست دخالت می‌نمایند، اولاً آنهایی که دروس فقهی را هم خوانده‌اند، در شریعت تا حدی که ضرورت طریقت باشد دخالت می‌کنند، کما اینکه مرحوم حاج ملاسلطان محمد گنابادی فتوا به تحریم استعمال مواد مخدر داد؛ فتوایی که در هفتاد، هشتاد سال بعد مرحوم آقای بروجردی هم تأیید کردند و حکم به تحریم دادند. و الا در سایر موارد دخالت نمی‌کنند و اشخاص را ارجاع می‌دهند به علما و به رساله‌های عملیه. دخالت در سیاست و امثال اینها هم به عنوان یک فرد است نه به عنوان قطیبت. برای اینکه قطیبت اگر هم دخالت بکند یک فرد انسانی است که یک رأی در مملکت دارد مانند رأی همه‌ی مردم دیگر و به عنوان دخالت هم نیست بلکه اظهار نظر شخصی است. شما چگونه به بعضی آقایان فقها اجازه می‌دهید نظری را اظهار کنند که صریحاً برخلاف گفته‌های خودشان است و آن اینکه دخالت در مسائل اعتقادی کنند؟ البته من هم به عنوان کارشناسی نظرشان را قبول دارم، به شرط اینکه توضیح دهند که این نظر کارشناسی است و تذکر دهند که باید خودتان تحقیق کنید. همین مطلب در درویشی در سلسله‌ی گنابادی صادق است. من در اولین اعلامیه‌ای که در مقام فعلی خود دادم این مسأله را تصریح کردم. در اعلامیه‌های بعدی هم همینطور، که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ برای اینکه این دخالت جزء امور طریقتی نیست ولی درویش مانند یک شهروند حق دارد بر حسب نظر خود دخالت کند ولی نظرش باید منطبق با شرع و

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۲/۲۶ ه. ش.



منطبق با دستورات طریقتی باشد. در آن صورت به ابتکار و فکر خود در امور سیاسی دخالت می‌کند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

اگر چه از اولین اعلامیه، این امر تذکر داده شده و رویه‌ی بزرگان سلسله همین بوده است و بر اهل فهم و بصیرت پوشیده نیست ولی مجدداً تأکید می‌شود که امر طریقت و عرفان و مجالس فقری تابع هیچگونه سیاست و حزبی نبوده و به عبارت دیگر، درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند چون امری قلبی و روحی است. اما افراد فقرا آزادند که با تفکر خود هر روش سیاسی را که در محدوده‌ی مکتب اسلام و با هدف خدمت به بندگان خدا باشد، انتخاب نمایند؛ این موضوع را نباید با انجام خدمات اجتماعی و فعالیت‌های قانونی که وظیفه‌ی عمومی است، اشتباه نمود.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۲</sup>

سلوک که ما می‌گوییم یعنی راهپیمایی، راه رفتن. منتها نه راه رفتن با این پا، راه رفتن با بال، بال‌های روحانی ولی اینها اشتباه کردند که خیال کردند راهپیمایی ما با همین پاهاست. گفتند که مجوز راهپیمایی شما در فرمانداری تأیید نشده، بنابراین غیرقانونی است، ما نخواستیم راهپیمایی کنیم! اولاً من خیلی خوشحال هستم که برای اولین بار فقرا خودشان جنبیدند و خودجوش [در روز سوّم اسفند] کاری کردند. من همواره خدمت همه‌ی آقایان عرض کردم و در اعلامیه‌ها گفته‌ام که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ درویشی یعنی مکتب درویشی یعنی آن مکتبی که از زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا زمان خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وجود داشته و ادامه دارد و هر مرتبه یکی خادمش است، امروز من خادمش هستم، مرا هم بگیرند، کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ<sup>۳</sup>، من هم پس فردا می‌روم، یکی دیگر خادمش می‌شود. «آنکه نمرده است و نمیرد تویی» در مورد خدا است و این فرد چون نماینده‌ی آن کسی است که نه مرده و نه می‌میرد.

البته خوشحالم که این کار خودجوش بود، من هم گوشه‌ای نشسته بودم به عنوان یک درویش، خادم درویش‌ها ولی به هر جهت باید مراقب باشیم: كُلكُمْ رَاعٍ وَكُلكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ، همه چوپانید، نگهدارنده‌اید و همه هم مسئول رعیتتان هستید که اداره می‌کنید. من هم یکی از همان‌ها، من هم یکی از كُلكُمْ هستم. این هم یک آزمایشی بود برای اینکه فقرا توجه داشته باشند. خودجوشی هم از اینجا ایجاد می‌شود که وقتی یک واقعه‌ای، یک قضیه‌ای، یک

۱. برگرفته از بند نهم پیام نوروزی تاریخ اول ربیع‌الاول ۱۴۲۸ ه. ق، مطابق ۱۳۸۶/۱/۱ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۳. سوره قصص، آیه ۸۸.

احساس خاصی در این عده ایجاد می‌کند مطمئن باشند همین احساس در مردم دلیران هم ایجاد می‌شود، در مردم کاشان و در مردم سمنان هم می‌شود و ان شاء الله در مردم قم هم می‌شود. مطمئنم که وقتی من یا آن یکی تصمیمی عاقلانه بگیریم آن‌های دیگر هم چون عواطفشان همین است، همین تصمیم را می‌گیرند، این است که چنین حرکت خودجوشی ایجاد می‌شود. بعد از ایجاد شدن خودجوش، اثرش را باز می‌بینیم. همین جریان اخیر، بعد از شقاوتی است که در اصفهان ظاهر شد یعنی خیلی تازه است ولی همین قدر که شما فقرا، همه‌ی ما نشان دادیم که دفاع از جان و مال و ناموس واجب است، حالا دفاع چگونه است؟ فرق می‌کند. همانطوری که جهاد چنین است. دفاع در اسلام از عبادات است، ما نماز داریم، روزه داریم و... و جهاد داریم. منتها برای ما شیعه چون یکی از شرایط صحت جهاد وجود امام معصوم در بین مردم است یعنی باید امام ظاهر باشد، حالا که غایب است، بنابراین عملاً شرایط جهاد برای ما فراهم نیست، این است که اعلان جهاد اصلاً حرف صحیحی نیست، در شیعه چنین چیزی غلط است ولی دفاع واجب است، دفاع در هر حال، شب، روز، برزن و مرد واجب است. دفاع از چیست؟ دفاع از هویت و شخصیت خود آدم است و از جان و مال و ناموس. جان و مال و ناموس خودمان و در درجه‌ی اول برادران مؤمن مان و بعد همه‌ی مسلمان‌ها.

بنابراین، این حضور شما برادران عزیز و احياناً بعضی خواهران خودش نشانه‌ی این است که ما می‌خواهیم از خودمان و برادرانمان دفاع کنیم که مثل خودمان هستند. این برادر اگر در کشور آرژانتین هم باشد به جان و مال و ناموسش تجاوزی بشود ما، در اینجا از او دفاع می‌کنیم بدون اینکه حتی قیافه‌اش را دیده باشیم. این اثر الحمدلله همین قدر حاصل شد و نشان دادیم. چون دفاع فقط این نیست که با چاقو و قمه و با بمب اتمی جنگ کنیم و مرز بگیریم، دفاع همین است. این دفاع، دفاعی مقدس است و در راه این دفاع قدم‌هایی که برداشتید همه مثبت است، تا اینجا دفاع بود بسیار هم صحیح و جالب، اثر کرد. خیلی‌ها زحمتی کشیدند حتی از شهرستان‌ها آمدند. البته عده‌ای را هم نگذاشتند از شهرستان‌ها بیایند. ما که الان نه با کسی جنگ داریم و نه اسلحه‌ی هسته‌ای و پسته‌ای و اینها داریم، ما اصلاً همه عین صلحیم! این دفاع هم که می‌کنیم از صلح و آزادی خودمان دفاع می‌کنیم ولی گفتم چون همه چیز خودجوش بوده من چیزی ندارم که بگویم ولی همه‌ی فقرا نگاه می‌کنند که من چه می‌گویم، البته من از اول هم گفتم این یک عمل خودجوشی بوده است نه اینکه من بگویم چنین کنند. من همین حکم شرعی و عرفانی جهاد و دفاع را عرض کردم.

البته این رسم راهپیمایی که مدتی است متداول شده، اینها برای مبارزات سیاسی است، این است که مدتی راهپیمایی می‌کنند، می‌خواهند به آن کسی که روی صندلی نشسته، بگویند تو

بیا پایین، من بنشینم. این صندلی‌ها مال همان‌ها باشد که روی آن نشسته‌اند، ما که به این امور کاری نداریم ولی همین‌قدر نشان دادیم که باید از خودمان دفاع کنیم و حاضریم برای دفاع، ولو با جان خودمان بازی کرده باشیم ولی حاضریم. عده‌ای گفتند اینهایی هم که از شهرستان آمده‌اند و زحمتی کشیده‌اند، اگر خواستند اسمشان را بنویسند، یا امضایی در ذیل نامه کنند. چون منظور ما اصلاً راهپیمایی نبوده، اینها نفهمیدند، سلوک ما را به راهپیمایی حمل کردند.

ما می‌خواستیم حرف خود را بگوییم و البته همه‌ی دنیا متوجه شدند، ما می‌خواستیم به اولیاء خودمان که دیرتر از همه چشمانشان را باز می‌کنند و نگاه می‌کنند بگوییم که نگاه کنید! خود روزنامه‌های اینها در جریان قم نوشتند دو میلیون و دویست هزار نفر در ایران با آن کارها مخالفت کردند، در همه‌ی دنیا هم همینطور. ما می‌خواهیم بگوییم این عده را در نظر بگیرید. اینها ماییم، انسان‌هایی هستیم که حقوقی داریم و به حقوقمان هم واردیم و از حقوق خودمان دفاع می‌کنیم. برای حفظ آرامش و امنیت، گاهی ممکن است یک گوشه‌ای از حقوق خودمان را ببخشیم و به آن توجه نکنیم ولی نه اینکه همیشه در حال خواب هستیم، نه! همیشه بیداریم و این را نشان دادیم. بنابراین من بدون اینکه در این خودجوشی شرکتی داشته باشم از همه تشکر می‌کنم که این خودجوشی را انجام دادند و نشان دادند که ما قادریم همه کاری بکنیم، ان شاء الله.

اینکه می‌گوییم ما قادریم، قادر از آن قبیل نیست که دیگران می‌گویند ما ابرقدرتیم یا آن یکی ابرقدرت است، بلکه ما ضعیف‌ترین موجود الهی بوده ولی قوی‌ترین نیروی الهی با ماست. ما خودمان ضعیف‌ترین و کمترین بنده‌ی خدا هستیم ولی قوی‌ترین قدرت خدا را داریم ان شاء الله. این است که از همه‌ی شما خیلی متشکرم و حال که این کار را انجام دادید، دیگر به شهرستان‌هایتان بروید که آنجاها را اذیت و آزار نرسانند.

یکی از کسانی که در اصفهان مأمور تخریب بوده، گفته است که ما امروز در مقابل شما می‌خواهیم نقش یزید را بازی کنیم. ما هم نقش امام حسین را بازی می‌کنیم. آخر امام حسین هم چندین نقش داشت. امام حسین به آن حاکم فرمود که: مثل منی با مثل تویی بیعت نمی‌کند. به هر جهت خیلی متشکرم، خیلی لطف کردید.

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>، این فرمایش خداوند خطاب به پیغمبر است. یعنی خطاب به تأثر پیغمبر، به همه‌ی مؤمنین جهان می‌فرماید: سست نشوید، محزون نشوید اگر مؤمن باشید همیشه بالا هستید. این را هم بدانید ما راهپیمایی نداریم همین که صبح پیاده از منزل اینجا آمدید، این یک راهپیمایی است که اینها می‌بینند، راهپیمایی اصلی ما آن

سلوکی است که در دل داریم.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>.

گفته شده که درویش‌ها هر کدام وظیفه‌ای دارند، چون شهروندی مسلمان، ایرانی و شیعه هستند. آنجاست که خودجوشی ایجاد می‌شود یعنی از وقایع اصفهان همه متأثر می‌شوند. خبرش به کاشان می‌رسد، به شیراز و به تهران می‌رسد، آنها هم همین تأثر را دارند. چون همه متأثر هستند انعکاس روانی و عملی‌شان مثل هم می‌شود، آنجا همان کاری را می‌کنند که اینجا می‌کنند که تا یک کاری شروع می‌شود همه جمع می‌شوند و این موجب قدرت ماست، قدرت درویشی است.

گفتم ما، در ضمن اینکه خودمان را ضعیف‌ترین فرد می‌دانیم ولی در ضمن این را هم باید بدانیم که بالاترین قدرت را داریم. منتها خدا این قدرت را می‌دهد و می‌گوید: وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>. اگر مؤمن هستید سستی به خرج ندهید، محزون نشوید، ایمانتان را نگهدارید همیشه برتر هستید؛ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

همانطور که گفتم ما که می‌گوییم سلوک یعنی راه رفتن، منظور راه رفتن درونی و معنوی است. اما اینها حمل به راهپیمایی کردند. ما به راهپیمایی نیاز نداریم. اگر آن قدرتی را که ما داریم خداوند اجازه بدهد، با همان قدرت، نشسته دنیا را زیرورو می‌کنیم ولی ما خیال این نوع راهپیمایی‌هایی که اینها می‌گویند نداشتیم. به هرجهت هر چه می‌خواستیم تا همین جا حاصل شد، چون تا همین جا حاصل شده بنابراین تشکر می‌کنم، گوا اینکه ممکن است بگویید تو چه کاره‌ای که تشکر می‌کنی؟! ولی من به نمایندگی از همه، از همه تشکر می‌کنم و می‌گویم همه قدمتان روی چشم. می‌توانید دیگر تشریف ببرید، اینجا دیداری هم تازه کردیم، تشریف ببرید، هر کدام که از شهرستان‌ها هستید و در آنجا منزل دارید، تشریف ببرید. عصر هم در حسینیه روضه است، فردا شب هم مجلس فقری هست ولی هر کدام که ماندید یا هر کدام که تشریف بردید بدانید که طبق آن آیه‌ی قرآن منظوری که داشتید، حاصل شد و به شما اجر دادیم.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۳</sup>.

دنیای امروز به قول نویسنده‌ای که در کتابی نوشته، دهکده‌ای است جهانی. برای اینکه همه به هم نزدیک شده‌اند و همه چیزها در هم مؤثر است. در مذهب شیعه هم گفته می‌شود که وقتی امام ظاهر شود همه‌ی دنیا را تحت سیطره‌ی خود می‌گیرد یعنی یک دنیا، یک حکومت،

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۴ ه. ش.

می‌شود که امام رئیس آن است. البته مکتب شیعه نمی‌خواهد تاریخ بگوید که تگه‌تگه بگوید که چگونه اینطور می‌شود. آن آخر را نشان می‌دهد؛ مثل اینکه در یک جای صافی سوار ماشین هستید و دارید رو به یک سمت می‌روید، می‌گویند جایی که می‌روید، کوهی را می‌بینید که اینطوری است، رودخانه‌ای هست. اما شما هیچ کدام را الان نمی‌بینید ولی به تدریج همه را خواهید دید. حالا ما می‌بینیم اثراتی که در دنیا بر هم داریم رو به این سمت است که دنیا یکی شود. البته برخی خیال می‌کنند که یکی شدن دنیا به این صورت است که مثلاً اگر بچه‌هایشان در آمریکا هستند می‌گویند که ان‌شاءالله ماها هم به هم نزدیک‌تر می‌شویم، نه! به این سهولت نیست بلکه منظور این است که افکار بر هم زودتر اثر می‌کند.

مسأله‌ی احزاب و تشکّل‌ها و جمعیت‌ها یکی از مواردی است که خیلی از انسان‌ها در مورد آن فکر کرده‌اند و تحولاتی را دیده‌اند. البته بحث خیلی دقیق درباره‌ی آن، نه اینجا جای آن است و نه من خیلی استاد جامعه‌شناسی هستم. مسأله‌ای که ما باید توجه کنیم (و من مقدماتی که گفتم برای این بود) این است که هنوز دقیقاً معنای عملی این گفته‌ی ما را درک نکرده‌اند که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش آزاد است که مثل یک شهروند و یک ایرانی فکر کند که چه باید بکند، حقوق و وظیفه‌ی او چیست.

یکی از وظایف و حقوق هر شهروندی، این است که برای هدف‌های شرعی، اخلاقی و عرفانی خود کوشش کند و اقدامی به عمل بیاورد که این کار، سیاسی هم نیست و اگر هم کار سیاسی باشد، افراد جمعیت می‌توانند این کار را بکنند و باید بکنند. یکی از راه‌های آسان کردن و تسهیل وصول به این هدف، این است که آنهایی که با هم همفکر هستند یعنی افق فکری‌شان نزدیک به هم است، با هم تصمیم بگیرند.

از من درباره‌ی «فراخوان» پرسیده‌اند. به این نکته توجه داشته باشید که وقتی به کسی که کسالتی دارد و مدّتی دوا و دارو خورده بگویید که باید بعد از این برای تقویت خود حلوا و شیرینی زیادتر بخوری، اگر او در این کار زیاده‌روی کند به دیابت دچار می‌شود. قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا<sup>۱</sup>، خدا برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است. در مورد این مسأله هم بعضی‌ها که ظاهراً خودخواه هستند، شاید هم خیر را می‌خواهند، مرتّباً گفتند فراخوان، فراخوان! فراخوان به این صورت متداول معنا ندارد، اگر چیزی خودجوش باشد خوب است. در این جریان هم برای آنهایی که نمی‌فهمند خودجوشی یعنی چه، مثال زدیم و توضیح دادیم که در روانشناسی می‌گویند انسان اوّل، چیزی را حس می‌کند بعد آن احساس تبدیل به درک می‌شود و می‌فهمد که مثلاً این منظره است و تابلو نیست. بعد از این فهم، معنایی در خاطر او می‌آید و از آن لذّت می‌برد و بعد نتیجه‌ی این لذّت

این است که به حرکت و اداری می‌شود و راه می‌افتد. حالا اگر مثلاً از آن منظره خوشش آمد راه می‌افتد برود آنجا زیر سایه‌ی آن درخت بنشیند. بدین ترتیب اگر گروهی از اشخاص معمولی که انحرافی ندارند این منظره را ببینند، در همه، همین حالت ایجاد می‌شود. وقتی این حالت ایجاد شد، در همه یک نوع عمل ایجاد می‌شود و همه به آن سمت می‌روند. خودجوشی اینطوری است.

ما همه به نام حسین علاقه‌مندیم و با ذکر نام وی، چیزهایی به یادمان می‌آید (مثلاً من خودم به این انگشتر خیلی علاقه‌مند هستم، چون این انگشتر یک وقتی که من اصلاً به دنیا نیامده بودم در انگشت جدم بوده و بعد در انگشت پدرم و بعد پدرم این را به من داده‌اند و وقتی من به این انگشتر نگاه می‌کنم همه‌ی اینها در خاطر من می‌آید و لذا به آن علاقه‌مند هستم) نام حسین علیه السلام هم برای ما اینطوری است. تا نام او را می‌بریم یادمان می‌آید که خانه‌ی او یعنی چادر او را آتش زدند و خانه‌ی ما را هم آتش زدند. چیزهایی یادمان می‌آید که یکی یکی نمی‌خواهم بگویم، چون محرم و صفر تمام شده و نمی‌خواهم تمام آن وقایع را یادآوری کنم. به این جهت به نام حسین علاقه داریم و وقتی اسم این محل را حسینیه می‌گذاریم یا مکتب حسین می‌گذاریم و یا مسجد می‌گذاریم و بعد در آن روضه‌ی امام حسین می‌خوانیم، با اینکه اسم آن محل را خودمان به واسطه‌ی اینکه با نام حسین هماهنگ باشد، حسینیه گذاشته‌ایم ولی به هیچ وجه حاضر نیستیم به این نام و آن محل تجاوز و بی‌حرمتی کنیم و به همین دلیل هر دستی هم که به آن تجاوز کند آن را قطع می‌کنیم. این حالت، این حس، هم در ماها که اینجا هستیم و هم در آنهایی که در ورامین یا در قم هستند و آنهایی که در کجا و کجا هستند وجود دارد و حالا که بدمان آمد و گفتیم دستش قطع شود، هم من می‌خواهم، هم او و هم دیگری، بنابراین می‌گویند پا شو برویم. همه پا می‌شوند. یک نفر که بلند شد و گفت: آقا من دارم می‌روم، همه دنبال او می‌روند. این می‌شود فراخوان و حرکت خودجوش. این روش خودجوشی، یک جنبه‌ی درونی و روانی دارد یعنی اینهایی که با این خودجوشی به اینجا آمده‌اند، همه یک‌طور فکر می‌کنند چنانکه این موضوع را همه به وضوح دیده‌ایم، فقط قوت و ضعف دارد یعنی بعضی‌ها خیلی قوی هستند و حاضرند که جان و مال و همه چیز خود را در راه هدف از دست بدهند، اما بعضی‌ها ضعیف‌تر هستند ولی همه یک‌طور فکر می‌کنند.

در دنیایی که ما می‌گوییم رو به این سمت می‌رود که دهکده‌ای جهانی شود و همه به هم نزدیک شوند، در این دنیا احزاب و تشکلهای سیاسی هستند که برای هدف خود که این هدف مربوط به زندگی دنیاست و در رابطه با نان و لباس و آقایی و سروری بر دیگران است متشکل و دور هم جمع شده‌اند. این احزاب آن روحیه‌ای که خودجوشی را به وجود می‌آورد یعنی همه یک‌طور فکر می‌کنند، آن روحیه را ندارند ولی از عمل آن می‌خواهند استفاده کنند یعنی همان عمل را

می‌کنند. یکی پا می‌شود و می‌گوید شما که به فکر آقایی بر دنیا یا بر مملکت خود هستید باید این کار را بکنید، همه بلند می‌شوند و دنبال او می‌روند؛ این می‌شود حرکت سیاسی. ما، در این سیاست دخالت نمی‌کنیم و نمی‌گوییم خوب یا بد است بلکه اصولاً دخالت نمی‌کنیم و در واقع بلد نیستیم. ما بلد نیستیم کسی که دیروز آمد مثلاً در دادگاه علیه ما شهادت داد و امروز به دروغ آمد و ما را بغل کرد و گفت قربانت بروم و فلان، ما هم او را بغل کنیم. چون بلد نیستیم، در اینطور سیاست دخالت هم نمی‌کنیم. اما اگر سیاستمداران از خودجوشی ما سرمشق گرفتند و تجربه کردند و متشکلاً کاری را انجام دادند ما نباید بگوییم چون آنها از این روش ما استفاده می‌کنند دیگر ما از آن استفاده نمی‌کنیم، نه! اصلاً هماهنگی معنوی کار ماست، وقتی ما می‌گوییم دل‌ها به هم ربط دارد، وقتی ما می‌گوییم ما مصداق آن فرمایش خداوند هستیم که كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوعٌ<sup>۱</sup>، دل‌ها عیناً مثل یک دیوار فلزی، به هم چسبیده‌اند، پس این نوع تشکّل معنوی کار ماست و نباید بر ما ایراد بگیرند که آقا شما کار سیاسی می‌کنید، برعکس، سیاسی‌ها کار ما را می‌کنند. ما باید از هر تجربه‌ای که شده و مفید بوده بهره ببریم. با این حرف‌ها هم از میدان در نرویم و باید بگوییم ما این هستیم، می‌خواهید بخواید، نمی‌خواهید هم نخواهید. اگر می‌خواهید که خیلی خوب ما همین هستیم، اگر نمی‌خواهید ما هم شما را نمی‌خواهیم.

مثالی بزنم. چهار آیه در قرآن هست که سجده‌ی واجب دارد که در سوره‌های نمل و سجده و نجم و علق هستند. آیات سجده‌ی دیگر هم داریم ولی سجده در آنها مستحب است و البته خوب است که آدم وقتی این آیات را هم می‌خواند سجده کند ولی آن چهار آیه، سجده‌ی واجب دارد و اگر کسی هم شنید باید سجده کند. برای همین، من معمولاً وقتی قرآن می‌خوانم بلند می‌خوانم ولی وقتی به این آیات می‌رسم آهسته می‌خوانم که مبادا دیگران بشنوند چون اگر بشنوند و ندانند که در این آیه باید سجده کرد و سجده نکنند، گناه دارد. در این مورد داستانی درباره‌ی علامه‌ی حلی که از فقهای بزرگ و مرد دانشمند و باهوشی بود که در سنین پایین به اجتهاد رسیده بود، نقل شده است که وقتی در دوران کودکی شیطنت می‌کرد، پدرش می‌دوید دنبالش که او را بگیرد و او را گوشمال بدهد، وقتی پدر به نزدیک او می‌رسید، علامه‌ی حلی یک آیه را که سجده داشت، می‌خواند و پدرش که به سجده می‌افتاد، علامه‌ی حلی فرار می‌کرد. حالا اشخاصی که اینطور حرف‌ها را بیان می‌کنند یا اشخاص خیلی ساده‌ای هستند که اصلاً گمان می‌کنند که تصوّف یعنی نشستن در خانه و هنوز نماز ظهر را تمام نکرده‌اند، نماز عصر را بخوانند و بعد سحر بیدار شوند و روزه بگیرند. اما حالا متوجّه می‌شوند که نه! صوفی‌ها فعالیت دارند زن و مرد آنها فعّال هستند و کار می‌کنند و مصداق این شعر سعدی هستند که: «من در میان جمع و دلم

جای دیگر است»، آنها در دلشان دنیایی دارند که کسی نمی‌تواند به آن دنیا وارد شود و فقط کسی آن دنیا را می‌فهمد که خود او هم اهل همان دنیا باشد.

گروه دیگری هم ممکن است عمداً اینطور فکرهای سفسطه‌ای بیندازند که با وجود اینکه من گفتم ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم، بگویند نخیر شما دخالت می‌کنید.

بارها گفته‌ام درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی یک درویش ممکن است حتی رئیس‌جمهور شود، نخست‌وزیر شود و در همه‌ی کارها باشد ولی دل او فقط با خداست. درویش ممکن است چنین باشد ولی درویشی نه. درست است که در درویشی همه باید به هم کمک کنند ولی این هدف درویشی نیست. این آجیل‌های بین راه است که در جیب اوست، تنقلاتی است که در راه دارد. اما هدف درویشی بالاتر است. به صرف اینکه بگویند آقا این عمل سیاسی است که سیاسی نمی‌شود. در آیه‌ی قرآن هست که *وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ*<sup>۱</sup>، اگر خبری از امنیت یا ترس به آنها برسد آن را همه جا می‌گویند ولی اگر از خدا و رسول و از اولی‌الامرشان بپرسند، حقیقت مطلب را از آنها می‌فهمیدند.

من گفتم خبر داشتم که چنین چیزی گفته شده است [در مورد تجمع فقرا در روز سوّم اسفند ۱۳۸۷] ولی من نه گفتم بکنید و نه گفتم نکنید. از خدا در دلم خواستم که نتیجه‌ی امر هر چه هست به خیر درویش‌ها باشد و الحمدلله همینطور شد. اگر می‌بینید یکی، موقت زندانی است، آن شرّ نیست آن خیر است. من روز اوّل به آقای جذبی گفتم که حساب کارتان را به هر جهت بکنید. اینها تجربه است، بدانید با چه دنیایی سر و کار دارید. دنیایی که با حسین ربووسی می‌کند ولی کار در آن دستش هست و آهسته به او می‌زند؛ شما در این دنیا زندگی می‌کنید و باید هم زندگی کنید چاره ندارید برای اینکه اگر به اراده‌ی خود بخواهیم از این دنیا هم برویم گناه دارد، خودکشی است. به یکی گفتم زندگی خیلی سخت است می‌دانم ولی فکر می‌کنی آن دنیا بروی بهتر از این است؟ فکر کن همین جا که هستی باید بکوشی خوبش کنی، حالا چطوری نمی‌دانم؟

بنابراین درویش به عنوان یک انسان در همه جای دنیا و همه کار دنیا ممکن است دخالت کند و این منافاتی با درویشی ندارد. منتها وقتی دخالت می‌کند، نه برای اینکه سود بیشتری ببرد، برای اینکه بشریت و مسلمانان بالاخص درویش‌ها و هم‌مسلك‌هایش متنعم شوند. به این منظور در همه‌ی کارها باید دخالت کند و می‌کند. اگر کسی می‌خواهد در این کارها دخالت نکند اصلاً کنار برود، نیازی نیست که حتماً چیزی بگوید، اگر حرفی نزنند عیب ندارد ولی اینکه مخالفت کند، این بدتر است.



\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

درویشی در سیاست به معنی عوامانه‌ی آن و به آن نحوی که جاری است دخالت نمی‌کند، زیرا بعضی و بلکه بسیاری از منهیات شرعی و اخلاقی در عوالم سیاست برگزار می‌شود مانند ریاکاری، خُلفِ وعده و امثال اینها؛ ولی فقرا به اتکای عقل شخصی خود در سیاست‌ها دخالت می‌کنند و با توجّه به دستورات اخلاقی و شرعی تصمیم می‌گیرند و از جمله این مسائل که هر چند وقتی برای ما مردم پیش می‌آید مسأله‌ی انتخابات است. بنابراین توقّع اینکه از طرف قطب یا مشایخ دستوری به فقرا داده شود، روا نیست، مشایخ نیز چنین دستوراتی نمی‌دهند، فرضاً صحبتی کردند و چنین چیزی شنیده شد، نظر شخصی آنهاست، آن هم به عنوان یک درویش و برای دیگران لازم الاتّباع نیست. بنابراین فقرا در مسائل سیاسی مثل یک شهروند باشند، حقوق خود را رعایت کنند و وظایف خود را هم انجام بدهند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

امروز همه چیز سیاست شده و خوب است که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند (از اوّل اینطوری بوده ولی حالا خوب است که روی این امر تأکید می‌کنیم که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند) البتّه درویش‌ها آزادند هر کاری می‌خواهند بکنند. البتّه نه از آن آزادی که شیطان داشت و از بهشت آمد بیرون. گفتند سجده بکن، نکرد. آزاد بود و می‌گفت آزادی، از بهشت بیرونش کردند. درویش‌ها هم آزادند منتها آزادی مقیّد به آداب عرفانی شرعی.

در قدیم یک مَثَل، یک شعاری داشتند که ترجمه بود از گروه‌های چپ در دنیا، می‌گوید که هر کسی که با ما نیست، بر ما است یعنی هر کسی که مطیع ما نیست دشمن ماست، نه! کسی مطیع شما نیست مثلاً، دشمن شما هم نیست. چه کار دارد با شما؟ آنوقت به این طریق هر چیزی، دشمن زیاد برای خودش ایجاد می‌کند و فرض می‌کند. گفته بود درویش‌ها با دولت مخالف هستند، با نظام مخالف هستند. درویش‌ها به نظام کاری ندارند. شما اوّل نظام درست کنید. نظام یعنی چه؟ یعنی نظم. درویش‌ها با نظام، با این نظام، با آن نظام مخالف نیستند. درویش‌ها خودشان حق دارند می‌بینند فلان نظام حقوقشان را از بین می‌برد با آن مخالف باشند. می‌بینند فلان نظام حقوقشان را خوب رعایت می‌کند موافق باشند. می‌بینند مثلاً در این همه بلندگوه‌ها و این همه چیزها که هست اصلاً مثل اینکه درویشی و حسینی‌ای و اصفهانی وجود نداشت. از

۱. برگرفته از بند سیزدهم پیام نوروزی، تاریخ ۲۳ ربیع‌الاول ۱۴۳۰ هـ. ق، مطابق ۱۳۸۸/۱/۱ هـ. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱۳ هـ. ش.

بیدخت شروع کردند. بیدخت را از نقشه‌ی جغرافی حذف کردند. نقشه‌ی جغرافی که وزارت ارشاد اجازه‌ی انتشار داده یعنی قاعدتاً درست است، اصلاً اسم بیدخت نیست! درویشی کجایی؟ آخر خودتان، خود اینها، بر درویشی شخصی من ایراد می‌گیرند می‌گویند تو اصلاً کار سیاسی می‌کردی جزء گروه‌های مخالف ما بودی، نه! من همیشه خادم عرفان بودم و ان شاء الله خواهم بود. تا وقتی زنده باشم. به این طریق من گفتم احسنت به این چشم تیزبین شما که دشمن را می‌بیند و می‌شناسید. آخر هر نظامی یک شخصیت معنوی دارد، وقتی می‌گویند نظام اسلامی یعنی مجموعه‌ی این مقررات، ولی راجع به اسلام وقتی کسی می‌خواهد قضاوت کند باید ببیند آن کسی که در رأس اسلام بود (نه حال که هر کسی می‌گوید من در رأس اسلام هستم) محمد بن عبدالله، علی بن ابیطالب و آنها چگونه رفتار می‌کردند؟ هر طوری آنها بودند، بگویند نظام این است. درویشی هیچوقت بیخود در سیاست دخالت نکرده است. یک دورانی که حتی سهروردی، شیخ اشراق نه، دایی او که مرشدش بود، از بزرگان عرفان بود، نماینده‌ی خلیفه‌ی بغداد شد و رفت با قشونی که آمده بودند جنگ کنند، صحبت کرد، آنها را به صلح دعوت کرد و وادار به صلح کرد و جنگ نشد. بنابراین اگر می‌خواهند جایزه‌ی نوبل صلح بدهند باید به سهروردی بدهند. این را هم که الان داده‌اند خوب است، نه اینکه بر این ایراد می‌گیرم.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

هر درویش خودش یک شخصیت حقیقی است، وظایفی دارد، حقوقی دارد، اختیاراتی دارد. ولی چون درویش است و خود را تابع جمع درویشان می‌داند از این لحاظ هم یک وظیفه‌ای دارد، اینها با هم منافات ندارد، با هم باید جمع بشود. این مسأله را اگر به‌قولی خوب در ذهنمان هضم کنیم، این نکته‌ای که بعضی‌ها می‌گویند تناقض است، معلوم می‌شود. شما می‌گویید درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند درویش‌ها آزادند، درویش‌ها که همه کار می‌کنند. این تناقض نیست، آن وظیفه‌ی جمعی است یعنی یک درویش کاری که خودش می‌کند نمی‌تواند بگوید: درویشی این است. می‌گوید: من این کار را می‌کنم، من اینطور عقلم می‌رسد.

دیده‌اید خیلی جاها مثلاً از فلان شهرستانی یکی از برادران عزیز می‌آید نامه‌ای می‌نویسد که من به نمایندگی از فقرای شهرستان فلان، دلمان برای شما تنگ شده علاقه‌مندیم که بیایید. جوابش حالا به کنار، اینجا به جواب درخواستش کار ندارم. درست است که همه‌ی فقرای آنجا همین را می‌گویند، اگر من بگویم می‌خواهم بیایم آنجا هیچکس نیست بگوید نیا، بلکه همه هم دلشان می‌خواهند بیایم ولی به این رفیقمان، به این برادرمان گفتم چه کسی به تو نمایندگی داده؟ تو از

خودت می‌گویی. بگو من اینطور می‌گویم، استنباط می‌کنم که دیگران هم اینطور می‌گویند، نه به نمایندگی! به همین حساب هم هیچکس حق ندارد به نمایندگی درویشی کاری کند یا وقتی بخواهند به نمایندگی درویشی را مجسم کنند، در یک وجودی تمثیل بدهند و بگویند فلان کس. نظر خودش را بنابه عقلی که خداوند داده و طبق وظایف شهروندی خودش عمل کند ولی به‌عنوان نماینده‌ی درویشی، نه!

\*\*\*

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

اینکه گفتیم درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند و درویش آزاد است، این خیلی هضمش و اجرایش مشکل است ولی اگر اجرایش دقیق باشد، بسیار عالی است. به این معنی که هر کدام از ما درویش‌ها یک جامعه‌شناس، روان‌شناس و سیاستمدار مؤثری می‌شویم ولی مجموع درویشی هم در عالم عرفان به همان مقام می‌رسد. این همان آیه‌ای است که قرآن فرموده است: وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ<sup>۲</sup>، بعضی‌ها می‌گویند: خدایا کار و بار زندگی ما را خوب کن، در دنیا خیر و خوبی و خوشی برایمان پیش بیاور. اگر فقط همین را بخواهند خدا ممکن است به آنها بدهد ولی در آخرت نصیبی ندارند اما بعضی‌ها هستند می‌گویند از خدا کم نمی‌خواهیم و می‌گویند: خدایا هم در دنیا به ما خیر بده و هم در آخرت، رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً، ما حالا این را می‌گوییم و می‌خواهیم که اینطور باشد. برای اینکه می‌خواهیم اینطور باشد، می‌گوییم وقتی با هم آمدیم، همه اینجا آمدیم، همه آن علایق دنیا را بریزیم و وقتی کار جهان می‌کنیم علایق آخرت ریختنی نیست ولی آنها را محترمانه برای خودمان نگه داریم، به کار دنیا پردازیم. این مسأله که گفتیم درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، هضمش یک کمی مشکل است. دقت هم می‌خواهد. دقت کنید که اگر خوب اجرا شود ان‌شاءالله همان آیه است که رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً (اجتماع ما این حسنه را فراهم می‌کند) وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً (قلب ما این کار را می‌کند).

در همه‌ی این نامه‌هایی که به خارج نوشتم، بیانیه‌هایی که برای فقرای خارج یا فقرای داخل نوشتم، هم خواهش کردم و هم دستور دادم، این را یادتان باشد، بعد خودتان بگردید فرقی را پیدا کنید که در مجلس درویشی صحبت از سیاست نکنید و حتی گفتیم در مجلس درویشی و در محل مجلس درویشی آن ساعت مجلس، مجلس دیگری هم نباشد که قاطی بشود. برای اینکه خیلی سالم بماند. برای سلامت، یکی گفتیم حرف نزنید، نه فقط حرف؛ ممکن است

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۸/۳/۱۶ ه. ش. (جلسه خاوران ایمانی).

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۱.

یکی اصلاً نتواند حرف بزند یا اصلاً فارسی نباشد، خارجی باشد، حالا این خانم‌های هندی که الان اینجا آمده‌اند فارسی نمی‌دانند ولی روحشان روح درویشی است، باید دخالت نکنند. ممکن است اینها بگویند که آقا ما دیگر از این دستور معاف هستیم برای اینکه نمی‌توانیم حرف بزنیم، نه! هیچگونه جلوه و تظاهری.

در مجلس آقایان، پسری آمد یک شکلات هم به او دادم. دیدم دستش را بسته است. گفتم شکسته، این چیست؟ گفت: پارچه است. گفتم: پارچه که می‌دانم، چرا بستنی؟ گفت: من طرفدار نمی‌دانم چی هستم و این پارچه‌ی سفید را بستم. گفتم: بازش کن. اینجا که می‌آید هیچ علامتی نباید باشد. همه مثل هم هستند حتی در قدیم، در عرب رسم بوده که هر خاندان بزرگی یک شعار داشت، شعار یعنی لباس زیر، زیرپیراهنی اینها شعار بود. شعار عباسیان یک رنگ بود، شعار بنی‌هاشم... ولی این فقط در آن ایام بود. کسی اگر مثلاً فرض کنید در حکومت بنی‌امیه بیخود آن لباس را می‌پوشید مجازاتش می‌کردند. اما ما، در اینجا هیچ رنگی نداریم.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

البته رنگی که در این شعر می‌گوید غیر از رنگ معمولی است ولی ما می‌توانیم به عنوان شاهد مثال در اینجا به کار ببریم؛ نه رنگ سفید، نه رنگ سبز، رنگ به ما نمی‌چسبد. صِبْغَةَ اللَّهِ، رنگ خدایی می‌چسبد. به قول قرآن: صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً<sup>۱</sup>، رنگ الهی که زیباتر از رنگ الهی رنگی نیست. این است که پیغمبر هم مشهور است که در مورد رنگ لباس فرمودند: از رنگ سیاه بدم می‌آید. پیغمبر تمام لباس‌هایشان به رنگ سفید بود. البته این سیاهپوشی به عنوان عزا، حالا رسم شده است، اگر فردی هم نپوشد خیلی هم بد است ولی این از ما نبوده از بیرون آمده. حالا آن به جای خود ولی از اینکه گفتم بعضی‌ها دستمال سفید بسته‌اند من دیدم بعضی‌ها هم دستمال سبز دارند، هیچکدامش نباشد. هر دو را باید باز کنید، به مجلس که می‌آید هیچ رنگی، هیچ قیدی با شما نباشد.

می‌گوید قصه‌ی ما تمام شد کلاغه هم به خونه‌اش رسید یا نرسید نمی‌دانم. نه اینکه حالا یک استثنایی در آن وارد شده، نه! این همیشه یعنی از وقتی که علی عَلَيْهِ السَّلَام بعد از وفات و رحلت حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روشی گرفتند آن روش برای همه‌ی ما پیروان علی معتبر است. البته امام حسین هم که روش گرفتند هر کسی که حاضر است دنبال امام حسین برود، بسم الله! چه کسی است که جگرش را داشته باشد؟ آن یک دوران کوتاهی بود و آنها لیاقت هم داشتند هیچیک از پیغمبران و ائمه هم هفتاد و دو نفر حواری نداشتند. تمام شد دیگر. خداوند فرمود که از حضرت سجاد عبرت بگیرید. منظور، این به هم نخورده است یک وقت اصول دیگری هم هست که گاهی پیش

می‌آید، آنوقت در اجرای آنها بعضی‌ها این اشتباه را می‌کنند.

برای مثال من به مناسبت ناچارم وگرنه خیلی برایم سخت است در این مسائل اجتماعی صحبت کنم مگر به صورت علمی که می‌نویسم ولی ناچاریم. یک اصل دیگری هست: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، اگر از مخلوق خداوند، از بندگان خداوند به شما خیری رسید باید شکرش را بکنید. مثلاً از شکر خدا شکر خودش را باید بکنیم، بگوییم: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، که اگر نکردیم شکر خدا را هم نکرده‌ایم. چون خداوند خواسته است به شما کمکی بکند، این فردی را که به شما کمک کرده مأمور کرده که او کمکی بکند. خدا که خودش جسم ندارد که از بالا دستش را به طرف شما دراز کند، یکی را مأمور کرده که بیاید این کمک را به شما بکند. بنابراین شکرگزاری از او، از آن دستی که یک خیری به شما داده، شکرگزاری از خالق است. حالا فقرا در دورانی که هستیم، خودمان هستیم، از کسی که این خدمت را به آنها کرده، حرف‌های عرفانی می‌زنند ولی عرفا را اذیت می‌کنند مثل او اواخر صفویه. از صفی‌الدین اردبیلی نوشته‌اند که از کتاب‌هایش تجلیل می‌کردند ولی مردم دیگری که به آنها معتقد بودند اذیت می‌کردند که مشهور است. در تاریخ می‌نویسند ملاصادق اردستانی از عرفا و فقرای بزرگ بود به هجرت مجبورش کردند. ایشان هجرت کرد در چله‌ی زمستان کودکی که همراهشان بود از سرما مُرد. حالا شکرگزاری فقرا به عنوان شکرگزاری از فردی است که در بحبوحه‌ی تسلط افکار که آنها را اذیت می‌کردند به کمک آمده، این هم بالاترین کمک بود. تنها کمکی که در داخله‌ی ایران از ایرانی‌ها شد، همین بود. فقرا خودشان را موظف می‌دانند از او شکرگزاری کنند، از کسی که این خدمت را به آنها کرده. شکرگزاری آنها هم فعلاً بدین طریق است ولی این شکرگزاری را در اینجا به کار نمی‌برید.

مجلس درویشی در زیر سایه‌ی این شعار که ما به سیاست اجتماعی کاری نداریم برگزار می‌شود. بنابراین هر علامتی که این مطلب را نشان بدهد نباید در این مجلس باشد. بیرون آزاد هستید. غیر از آن آزادی که خودتان، آزادیتان را به راه خدا دادید یعنی تعهدات الهی که دارید، آنها به جای خود، غیر از آن خودتان آزادید. اما در مجلس فقرا همانطور که گفتم هیچ حرف سیاسی زده نمی‌شود. هیچ اجتماع سیاسی نداریم. هیچ علامتی که دال بر یکی از این جهات سیاسی باشد دیده نمی‌شود. بنابراین، از این جهت بود که من به این جوانی که با خلوص نیت جلو آمد این مطلب را گفتم و خیلی هم از او ممنونم که به من یادآوری شد که یک چنین مسأله‌ای هست و من این را بگویم بنابراین در این مجلس چه خانم‌ها و چه آقایان هیچ علامت، صحبت چیزی نباشد مجلس که تمام شد، در باز است بروید و بنشینید هر چه می‌خواهید بگویید. آنوقت خدا

حفظتان می‌کند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

به درویش‌ها متلک می‌گویند که اگر دنیا را آب ببرد درویش‌ها را خواب می‌برد. دنیا لغتاً یعنی پایین‌تر، پست‌تر. بله اگر دنیای پایین‌تر ما را آب ببرد یا آتش بگیرد ما دنیای بالاتری داریم. ولی در ضمن، این هست که مثلاً قفس بزرگی که این مرغ فروش‌ها دارند گاهی بیست، سی مرغ با هم در یک قفس هستند، ما هم در یک چنین قفسی هستیم؛ یعنی دنیا. این قفس است. همین جریانات که دیدیم و می‌بینیم ولی به قول خود قرآن در چند جا با عبارات مختلف این معنا را گفته که إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ<sup>۲</sup>، آنچه در دنیا می‌بینید اسباب بازی است. برای بازی و سرگرمی است. البته در همین سرگرمی و در همین اسباب بازی به ما دستوراتی داده شده که اگر دخالت کردید و در هر جا در این بازی شریک شدید در هر جا و أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ<sup>۳</sup>، وقتی تصمیمی گرفتید و حکمی کردید به عدالت باشد. بنابراین وقتی ما می‌بینیم که کارهای این دنیا هیچکدام با عدالت نیست این است که در این بازی شرکت نمی‌کنیم. این معنای احتراز مکتب درویشی از سیاست است. هر چند حالا در همه‌ی بازی‌ها قاعده‌ای آفریده‌اند. فوتبال برای خود قاعده‌ای دارد که من چون فوتبال بازی نمی‌کنم نمی‌دانم، لابد شما بعضی‌هایتان می‌دانید. هر بازی برای خود قاعده‌ای دارد. این زندگی دنیا هم قاعده و قانون دارد. وقتی که در این بازی کسی شرکت می‌کند قوانین را باید رعایت کند و اگر اصلاً شرکت نمی‌کند چه بهتر؛ دورادور باید نگاه کند و ببیند دیگران رعایت می‌کنند؟ نمی‌کنند؟ چه کار می‌کنند؟

وقایعی که این چند روزه شده، شما خودتان توجّه دارید، خیلی بهتر است که ما اصلاً در بازی شرکت نکنیم و همان بهتر که ما را بازی نمی‌دهند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۴</sup>

در مورد این سؤالی که اخیراً کردند، یک قاعده‌ی کلی در درویشی داشتیم و داریم، که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ یعنی جمع ما. مثل اینکه به نظام پزشکی بروید و سلام و علیک کنید بعد بگویید آقا فلان قدر آهن برای ساختمان بهتر است؟ چه جوابی به شما می‌دهند؟ همان آهن اگر دم دست آنها باشد می‌زند در سر شما و می‌گوید به من چه؟ برو از آهن فروش بپرس. درویشی هم همینطور. درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. چه کسی این

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۲۴/۳/۱۳۸۸ ه. ش.

۲. سوره محمد، آیه ۳۶ / سوره حدید، آیه ۲۰.

۳. سوره نساء، آیه ۵۸.

۴. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۲۰/۳/۱۳۸۸ ه. ش.

قاعده را گذاشته؟ به مناسبت اقتضای زمان، قطب وقت در صد و چهل و چند سال پیش این قاعده را وضع کرده است ولی قبل از این قاعده در هزار و چهارصد سال پیش، آن قاعده وضع شده که مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ. آن قاعده هم هست. کسی به شما کمک کرده، به مجموعه‌ی درویشی کمک کرده، البته خیلی ظلم‌ها بر ما وارد شده، بر فرد فرد ما، مثل دوران تاریخ همیشه همینطور بوده است، گله‌ای نداریم. می‌گوید:

ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای جاننا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

این قاعده از قدیم بوده، همیشه بوده، یکی می‌خواهد به ما کمک کند، چطور می‌خواهید به او کمک کنید؟ شخصاً باید کمک کند نه درویشی. کماکان درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. برای چه؟ روزنامه‌ها را نگاه کنید، به این قصد بخوانید، یکی یک خبر می‌دهد بعد تکذیب می‌کند، بعد تکذیب او را سوئی تکذیب می‌کند، کدام راست می‌گویند؟ بالاخره در یکی از اینها دروغ هست. این سیاست است. ما نمی‌خواهیم با دروغ بازی کنیم (مثل با گردو که بازی می‌کنند) برای اینکه دروغگو دشمن خداست، برای احتراز از دروغگو. ممکن است شما این حرف را دروغ بدانید اما یکی دیگر آن حرف را دروغ بداند، ما به هیچکدام کار نداریم ولی یکی راست می‌گوید یکی دروغ می‌گوید. بیخود می‌گوید. هر کدام به اعتقاد خود عمل کنند. آزاد هستند ولی هیچکدام نمی‌تواند بگوید درویشی گفته، نه! درویشی به شما گفته از دروغ احتراز کنید. حالا شما می‌گویید این حرف دروغ است، از آن احتراز می‌کنید. یکی دیگر می‌گوید این حرف دروغ است از آن دوری می‌کنید.

این است که قاعده‌ی عدم دخالت در سیاست تغییر نکرده و اینکه گفتیم فقرا آزادند یعنی من هم نمی‌خواهم چیزی بگویم که این کار را بکنند. منتها من می‌توانم راهنمایی بکنم. مثل اینکه یک قافله‌ی کوه‌نوردی می‌روند، یک نفر که وارد تر است در آن بالا نشسته، بعد که می‌روند بالا، یکی از دور چند تا درخت و سبزه می‌بیند، می‌گوید آنجا جای خوبی است، برویم آنجا. یکی دیگر می‌گوید: نه آقا آنجا راهش خوب نیست، گوش نمی‌دهند و همه می‌روند. این فقط موظف است که بگوید این کار را بکنید، یا این کار را نکنید. امر نمی‌کند این است که دچار اشتباه نشوید. ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم، دیدیم سیاست‌بازهای حالا همه فحش و ناسزا و اینهاست. چند روز پیش در منزل آقای رضاعلی‌شاه بودم، آنهایی که بودند، شنیدند و دیدند. جوانی آمد جلو دست بپوسد، دیدم به دستش چیزی پیچیده، خیال کردم خدای نکرده دستش چیزی شده، شکستگی ... گفتم: چیست؟ گفت: من طرفدار فلان کس هستم. گفتم: باز کن ببینداز دور! اینجا که آمدی باید طرفدار خدا باشی. اینجا خدا بالای سر من و تو و همه‌ی آنهاست. در مجلس درویشی غیر از یاد خدا و غیر از مسائل مربوط به خدا نباید باشد. وقتی می‌گوییم هیچ چیزی، منظور تابو نباید آنجا باشد. این قاعده‌ی کلی درویشی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

نوبت به ماها که رسید، یا نوبت به اولیاء که رسید آسمان تپید. همه‌ی مشکلات دنیوی و اخروی، حالا همه چیز سیاسی شده است. البته سیاست به معنای صحیح آن یعنی اداره‌ی جامعه، که لازم است و اداره‌ی هر امری، هر سازمانی یک رأسی می‌خواهد که اگر آن رأس الهی باشد، مثل زمان پیغمبر و علی و همینطور شیخین که مورد تأیید کامل نبودند ولی علی در کارشان نظارت می‌کرد. ما از این جهت اگر هم تأییدی از شیخین (یعنی ابوبکر و عمر) می‌کنیم نه از اینکه همه کارهایشان خوب است منظور آن کارهایی است که تحت نظارت علی بود. چون آدم که کار بدی کرد دیگر همه چیزش را فراموش می‌کنند. اینها کار بد کردند علی هم بالای سرشان بود قبول کرد. چیزی نگفت.

به هر جهت این است که در سیاست به معنایی که از قدیم هم فلاسفه و بزرگانی می‌گفتند، علی بهترین سیاستمدار بود از نوعی که ما می‌خواهیم ولی از نوعی که ما نمی‌خواهیم و می‌گوییم در آن سیاست دخالت نمی‌کنیم، معاویه بود، خیلی مرد زیرکی بود که اگر امروز بود چرچیل را هم گول می‌زد. اما این سیاستی که ما می‌گوییم یعنی گرداندن جامعه به نحوی که این مدیر می‌خواهد خودش ارباب بشود. کاری ندارد که چی می‌خواهد بشود. همانطوری که معاویه بعد از آنکه صلح‌نامه را نوشتند و قشون آمد وارد کوفه شد، رفت بالای منبر و گفت: مردم، من به نماز و روزه‌ی شما کار ندارم هر طوری می‌خواهید نماز بخوانید. من آمده‌ام بر شما حکومت کنم. حالا می‌گویید با حقّه‌بازی آمدم؟ به هر حال آمده‌ام. بر شما حکومت کنم و هر کسی از این حکومت من سر پیچد من مجازاتش می‌کنم. البته بعد عملاً نشان داد که بیت‌المال در اختیارش است یعنی بیت‌المال را مال شخصی می‌داند. همانطوری که از مال شخصی خودش هر کاری می‌خواهد می‌کند از بیت‌المال هم می‌کند. این اعتقاد، مسلماً غلط است ولی یک فایده برای مسلمان‌ها دارد و آن این است که هیچکس از این خلفای جور که مُردند، آن اندازه ثروتمند نبودند. عثمان، از قدیم ثروتمند بود. همه‌ی ثروتش را هم بیشتر در راه اسلام و... خرج کرد ولی مثلاً عبدالرحمن عوف قوم و خویش عثمان بود آنقدر ثروتمند شده بود که بعد که ورثه می‌خواستند ماترک او را تقسیم کنند اینقدر شمش طلا داشت که با تبر تگه می‌کردند. حالا چه تبری بود، نمی‌دانم اینطور مشهور است، نوشته‌اند. بنابراین شما وقتی مطابق آنچه فکر صحیح دینی شما توصیه می‌کند عمل می‌کنید دیگر نگران نباشید.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

یک عده‌ی زیادتری از اول از سیاست بدشان می‌آید که جهات مختلف دارد. بیشتر جنگ‌ها را در فیلم‌ها دیده‌اید یا در کتاب‌ها خوانده‌اید دو تا صف روبه‌روی هم می‌ایستادند. معلوم می‌شد، با شمشیر جنگ می‌کردند حالا اسلحه‌های مختلفی هست، سب و توهین هم هست، یکی فحش می‌دهد، یکی ناسزا می‌گوید، یکی توهین می‌کند ولی به هر جهت این فحش و ناسزا و توهین به هر که باشد می‌گویند بد است برای اینکه خداوند در قرآن می‌فرماید: وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ<sup>۲</sup>، یعنی آن کسانی را که حتی غیر از خدا می‌خوانند (کافر) یعنی ضد خدا، به آنها ناسزا نگویند و توهین نکنید. چرا؟ چون در آن صورت آنها هم نفهمیده خدا را فحش خواهند داد. يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ پس با اینهایی که يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ هستند باید با اینها چه کار کرد؟ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ<sup>۳</sup> یعنی بحث کن، استدلال کن، منطقی بیاور به بهترین وجهی. بنابراین توهین و سب به هر جهت بد است و باید از آن اجتناب کرد خود آدم هم سبک می‌شود.

بعضی‌ها از سیاست بدشان می‌آید چون همین چیزها در سیاست امروزی هست و الا سیاست در قدیم به این درجه بد نبوده. اصل سیاست خوب بوده، گاهی بد می‌شده. خود پیغمبر مظهر سیاست بود و در زمان خود، سیاستمدارترین فرد جهان او بود و حتی تا مدتی بعد هم سیاست اینطوری بود تا به علی رسید. بعد از علی دیگر آن سیاست خاتمه یافت. این سیاست که ماند، ما می‌گوییم، اهل این سیاست نیستیم و بدمان می‌آید. برای اینکه در آن فحش و ناسزا و اینطور چیزها هست.

چندین مورد داریم؛ یکی موردی در زمان عمر که داستان‌ش را شنیدید خیلی مشهور است که آن سردار دشمن اسیر شده بود و می‌خواست آب بخورد و این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد و می‌گفت می‌ترسم مرا بکشند. عمر گفت: نه، تا این آب را نخوری تو را نمی‌کشم که بعد چون او آن آب را نخورد و آن آب ریخت مسلمین و علی عَلَيْهِ السَّلَام که رأس آنها بود نگذاشتند عمر او را بکشد. گفت تو گفستی که این آب و به او قول داده‌ای. یا مسلم بن عقیل را حضرت به کوفه فرستادند که از مردم بیعت بگیرد تا آن یکی عبیدالله با حقه‌بازی حکومت را گرفت و می‌خواست به دیدن هانی بیاید (هانی از بزرگان و رؤسای قوم بود) هانی به مسلم گفت: تو پشت پرده باش او می‌خواهد دیدن من بیاید تو بیا او را بکش. مسلم نیامد بعد هانی گفت: چرا نیامدی او را بکشی؟ گفت: ما از روبه‌رو جنگ می‌کنیم. از پشت سر به کسی حمله نمی‌کنیم. هر وقت یک سیاست علوی یا حسینی

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۸/۹/۲۵ ه. ش.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۸.

۳. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

را بحث بکنیم، ضد آن همانی است که ما خوشمان نمی‌آید و در آن دخالت نمی‌کنیم. سیاست از علوم است. افلاطون و ارسطو درس می‌دادند الان کتابی به نام سیاست از دروس ارسطو هست به فارسی هم ترجمه شده این کتاب در دکترای رشته‌های حقوق، رشته‌های سیاسی تدریس می‌شود و روی آن بحث می‌شود که بزرگانی بودند ولی نه اینکه ارسطو این سیاست حقّه بازی ما را بلد نبود به عکس بلد هم بود ولی آن را سیاست نمی‌دانست. کما اینکه اسکندر که شاگرد ارسطو بود وقتی آمد ایران را فتح کرد یک جوان سی و چند ساله بود و ایران همه دانشمندانی بودند مسن و به قول اصطلاح اینها، ریش سفید. وقتی مسلط شد و شاه بود به ارسطو (استادش) نوشت که من آمدم اینجا را فتح کردم ولی با رجال مملکتی برخورد کردم که همه بزرگ و دانشمند هستند من چطور اینجا را اداره کنم؟ ارسطو در جوابش نوشت افراد خرد و کم‌ارزش را به کارهای مهم مأمور کن و به اشخاص سرشناس و خوب کار کوچکی بده. مثلاً اشخاص بزرگ را بلیت فروشی بده. نمی‌دانم مغازه بده، کاسبی مختصر کنند. به این طریق بزرگان را که به کار کوچک وادار کرده‌ای علاقه‌مندی به کار ندارند مثلاً به دانشمندی بسپرنند بگویند کتاب‌ها را بخوان صفحه شماری کن، کاری برایش نیست، علاقه ندارد و اشخاص کوچکی را که به کار بزرگ گماشته‌اید، بلد نیستند چه کار کنند؟ به این طریق همه‌ی کارها می‌خواهد و همه ناچار هستند که تسلیم تو شوند. منظور، ارسطویی که کتابی در سیاست نوشته این را در کتابش دستور نداده شفاهاً به کسی گفته، شاید هم خواسته بگوید من هم حرف‌های شما را بلدم که «ماکیاول» کتابی نوشته به نام پرنس (غیر از شازده کوچولو) که ترجمه شده و در آن، همه‌ی سیاست‌های حقّه بازی را شرح داده است. منظور سیاست اینطوری است برای بدنام کردن، برای خرابکاری، همه سیاست‌هایی هست.

مثلاً الان یک هفته نشده که محلی را که سازنده اسم او را گذاشته خانقاه، مال دکتر نوربخش و بعد هم مال پسر و جانشین او علیرضا نوربخش یک سر و صدایی کردند که خراب کنند، البته ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم و ما همینطور که گفتیم عمل می‌کنیم. ما به فرمایشی که دستور خداوند به موسی و هارون علیهم‌السلام داده گوش می‌کنیم. خداوند موسی را که مأمور کرد گفت بروید نزد فرعون که به او حرف نرمی بزنید، فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا<sup>۱</sup>. موسی علیه‌السلام امر را اطاعت کرد. دیدید چند بار رفت و هر بار حرف نرم و ملایمی زد. فرعون کوتاه نیامد، تا آنوقت می‌گفتند همه‌ی این خدایان هستند، من هم یکی از خدایان هستم یک خدای بزرگی هست که ما نمی‌دانیم چیست؟ به او کاری نداریم به این خدایان کار داریم ولی فرعون گفت که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى<sup>۲</sup>، خدای بزرگ من و شما هم من هستم یعنی منم و جز من کسی نیست. به هویدا گفته بودند شما شخص دوّم مملکت

۱. سوره طه، آیه ۴۴.

۲. سوره نازعات، آیه ۲۴.

هستید گفته بود نه، مملکت فقط یک شخص دارد و آن اعلیحضرت است. من شخص دوّم نیستم. فرعون این حرف را که زد خداوند گفت بزن پس کله‌اش به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود گفت از اینجا برو و ببین من چه می‌کنم. موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد از رودخانه رد شد و نگاه کرد که خدا چه می‌کند؟ خدا همه‌ی آن قشون فرعون را غرق کرد آخرین و ضعیف‌ترین بنی اسرائیل از رودخانه رد شدند، سالم که آن طرف رسیدند، موج آمد و بقیّه را غرق کرد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

الان ما را بایکوت خبری کرده‌اند و خبری از ما منتشر نمی‌کنند، حتی جلوی این سایت شما را که رسمیتی از جانب درویشی ندارد و خودتان زحمت کشیده‌اید و آن را فراهم کرده‌اید می‌گیرند و نمی‌گذارند که اخبار درویشی را منتشر کنید.

آنها به این بایکوت خبری هم اکتفا نکرده و با جزوه‌های سخنرانی‌های من که پخش و انتشار آن محدود به مجالس فقری است نیز دشمنی می‌کنند. اما چون درویشی، امروز به من شناخته می‌شود و مظهر این سلسله‌ی درویشی هستم، لازم است هرچند وقتی صحبت کنم و راجع به درویشی و مسائل آن توضیح دهم. من گفته‌ام ما، در سیاست امروزی دخالتی نمی‌کنیم و تابع همان سیاستی هستیم که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرمود و خودش هم اجرا می‌کرد لذا با سیاستی که کثیف است و منطبق با شرع و دستورات الهی نیست و مبتنی بر دروغ است، کاری نداریم. اهل دروغ و ربا نیستیم اما طرف مقابل به ما دروغی را نسبت می‌دهد و می‌گوید پس شما هم سیاستمدار هستید، زیرا خودشان سیاست را مترادف با دروغ می‌دانند و حال آنکه ما اینطور نیستیم و اصلاً به سیاست کاری نداریم. شما آقایان مثلاً ده یا پانزده نفر ممکن است هر کدام به یک حزبی وابسته باشید؛ مثلاً ممکن است یکی به این حزب و یکی به آن حزب و دیگری به فلان حزب وابسته باشد ولی وقتی وارد اینجا و فضای درویشی می‌شوید اصلاً حزبتان مطرح نمی‌شود و همه وابسته به یک حزب خدایی می‌شوید و یک چیز مطرح می‌شود: **إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ**.<sup>۲</sup> البته حزب خدایی و الهی حزبی نیست که آدم‌کشی و قتل و دروغ و ربا در آن باشد بلکه در اینجا آن حزب الهی غالب است و شما به آن حزب الهی اتکا می‌کنید. این مصاحبه‌ها خوب است؛ البته ممکن است بگویند که شما تحت عنوان مصاحبه، تبلیغ می‌کنید. نخیر ما اهل تبلیغ نیستیم، چون معنویت امری فطری است و نیاز به تبلیغ ندارد. ما با اینکه تبلیغ نمی‌کنیم اینقدر قلوب افراد، به ما متمایل می‌شود حال اگر تبلیغ کنیم، دیگر جایی برای مخالفین ما باقی نمی‌ماند و نمی‌توانند در جایگاهشان علیه ما تبلیغ

۱. برگرفته از گفت‌وگوهای عرفانی، تاریخ ۱۱/۱۱/۱۳۸۹ ه. ش.

۲. سوره مائده، آیه ۵۶.

کنند و جایگاهشان را از دست می‌دهند.

علی علیه السلام مدل و نمونه برای ماست. پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله که خلفا حکومت تشکیل دادند، علی علیه السلام برای اینکه نظم جامعه اسلامی از هم گسیخته نشود تابع همان حکومت شد یعنی قوانینش را اجرا می‌کرد و خلفا هم به او احترام می‌گذاشتند. ما تابع چنین حکومت عدلی هستیم و حضرت هم با آنها کاری نداشت برای اینکه آنها ظاهر احکام اسلام را رعایت می‌کردند.

مطلب دیگر این است که لغت درویشی، ریشه در ادبیات کهن ما دارد و کلی اشعار و عبارات فارسی درباره‌ی درویشی داریم و نمی‌توانند آن را از حافظه‌ی تاریخی این مملکت پاک کنند. درویشی اصلاً مکتب صلح است و ما می‌گوییم در سیاست دخالت نمی‌کنیم یعنی اهل صلح هستیم. معنای لغت سیاست را هم در دنیای امروز عوض کرده‌اند و سیاست را مطابق میل خودشان معنی می‌کنند. افلاطون حکیم و دانشمند و فیلسوف کتابی دارد به نام سیاست که در آنجا در این باره توضیح داده است. سیاست را می‌توان به دو معنا تفسیر کرد: براساس یک تلقی از سیاست، معاویه سیاس‌ترین فرد است و امروزه این معنای سیاست غلبه پیدا کرده است و ما اهل این سیاست نیستیم یعنی کار نداریم که حکومت چه کار می‌کند البته این بدان معنا نیست که مثلاً در فلان انتخابات دخالت و شرکت نکنیم زیرا اجتماعی بودن و دخالت در امور اجتماعی جزء شئون انسان است. مثلاً به فلان آقا یا خانم که در فلان حزب هستند رأی می‌دهیم و ممکن است که هر کدام یک کاندیدا داشته باشیم و همه می‌خواهیم رأی بدهیم و نظارت می‌کنیم که در رأی ما حقه‌بازی نشود و این وظیفه‌ی انسانی ماست. ما قبل از وظیفه‌ی درویشی، از آن جهت که انسان هستیم یک وظیفه‌ی انسانی داریم اما طرف مقابل، وقتی که فرضاً می‌گوییم ما تشنه‌مان هست یا نهار نخورده‌ایم و گرسنه هستیم، می‌گوید شما درویش هستید، درویش که تشنه یا گرسنه نمی‌شود! نه، ما طبق وظیفه‌ی انسانی‌مان عمل می‌کنیم و بعد در بقیه‌ی مسائل دخالتی نمی‌کنیم. یک عیب سیاست امروز این است که همه چیز را با همان ملاک خودش تحلیل می‌کند. مثلاً یکی می‌گفت شما چه چیزی دارید که تا حرف می‌زنید همه جای دنیا مطلع می‌شوند و یا در سایت‌ها منتشر می‌شود. اما توجه به این موضوع ندارند که ما اصلاً اینها را نمی‌شناسیم، مثلاً نمی‌دانیم آیا اوباما یا «او با ما» یا اباما است حتی اسمشان را هم نمی‌توانیم درست تلفظ کنیم ما کاری به آنها نداریم. ما فقط منادی صلح هستیم و چون منادی صلح هستیم با روش بعضی از آقایان مطابق نیست. مثلاً، اغلب فیلم‌هایی که نشان داده می‌شود قتل و آدم‌کشی است و به قول معروف، تبلیغ فیلم‌ها هم که مظهر فیلم است همان بخش آدم‌کشی است و همه جا صحبت از قتل است ولی ما می‌گوییم قتل و آدم‌کشی نباید باشد و به جای آن باید نفس اماره‌ی خودمان را بکشیم و یک قدری به خودمان بپردازیم. اینکه می‌گوییم ما دخالت در سیاست نمی‌کنیم به این

معنا نیست که هر ظلمی را تحمل کنیم، بلکه سعی می‌کنیم حداکثر رفتار خودمان را در قالب نظم جامعه قرار دهیم و در این نظم، نه ظلمی می‌کنیم و نه ظلمی را می‌پذیریم و این مطابق با فرمایشات و دستورات پیغمبر ﷺ و علی عَلِيٍّ است و تکلیف همه‌ی درویشان است. تکلیف درویشان این است که سرشان را پایین بیندازند و به ذکر خدا، به یاد خدا و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مشغول باشند، چون کار ماست ولی هیچ فکر و فشار خارجی را هم که در آن ظلم و ستم باشد، نمی‌پذیریم. الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ، ما درویش‌ها همه یکی هستیم و سعی می‌کنیم همه حول یک محور باشیم:

جان‌گروگان و سگان از هم جداست متحد جان‌های شیران خداست

\*\*\*

یک اسلحه‌ی دشمنانِ عرفان عبارت است از اینکه نیت‌ها و کارهایشان را در موضوع مخالفت، هماهنگ می‌کنند و حزب درست می‌کنند یعنی به افراد مختلفی می‌گویند شما که یک عدّه افراد مختلف هستید که از حال یکدیگر خبر ندارید ولی همگی یک جور فکر می‌کنید، بیایید اینجا که با هم یک تگّه واحد شویم و برویم دنبال این موضوع. این حزب‌سازی، اسلحه‌ای است که دشمنان ما دارند و ما هم این اسلحه را باید داشته باشیم منهای دخالت در سیاست یعنی سیاستِ دفاع از خود را داشته باشیم که این با تبلیغ فرق دارد و حتی در درویشی برای بیان مسائل طریقتی هم اجازه لازم است چنانکه اجازه‌ی صحبت به بعضی داده می‌شود. به هر حال، جنگ نمی‌کنیم اما از دفاع هم کوتاه نمی‌آییم. البته ممکن است با این وقایع و تخریب‌ها یک رخنه‌ای از نظر دشمنان درویشی در درویشی پیدا شود ولی فقرا با همدلی و اتحاد آن را رفع می‌کنند. درویشی برای دشمنان ما مثل اژدهایی است که هفتصد تا سر دارد. آنها نمی‌دانند کدام سر آن را بکوبند، چون هر سر آن را می‌کوبند، سر دیگری بلند می‌شود.

من در ده علی‌آباد که یکی از دهات بیلاق بیدخت است، نه حتی خود شهر بیدخت، بودم که در خرداد ۱۳۸۶ بازداشت و تبعیدم کردند، همان موقع رادیو و تلویزیون خارج از کشور جریان را اعلام کرد. می‌بینید به هر جا دست می‌زنند یک سر دیگر، سر در می‌آورد. البته وقتی این اتفاق می‌افتد، دشمنان ما فکر می‌کنند که ما مثل احزاب سیاسی هستیم و همدلی و یکپارچگی ما، مانند یکپارچگی احزاب یا گروه‌های سیاسی است که وقتی اقدامی را علیه ما در اینجا انجام دادند، اگر در ژنو یا رادیو آلمان جریان بیان شود، ما هم مانند برخی احزاب سیاسی با خارج از کشور در ارتباط هستیم. در صورتی که ما برخلاف احزاب سیاسی اصلاً هیچ‌کدام از آقایانی را که مثلاً در فلان کمیسیون واقع در ژنو هستند، نمی‌شناسیم.

ولی دشمنان ما می‌خواهند ما را تبدیل به گروه سیاسی کنند و می‌گویند شما که می‌گویید در

سیاست دخالت نمی‌کنیم چرا در فلان جا یا در اصفهان همه می‌آیند شب جمعه و روز جمعه در خرابه‌های حسینیه نماز می‌خوانند. اما آنها توّجه نمی‌کنند که این سیاست ورزی نیست بلکه این دفاع از خودمان است. شما به خیال خودتان با تخریب حسینیه‌هایمان به حیثیت ما لطمه زدید ولی ما می‌گوییم حیثیت ما به در و دیوار حسینیه نیست. شما ساختمان را از بین بردید ولی ما در همان محلّ تخریب شده با حفظ برادری و همدلی بیشتر، نماز می‌خوانیم و همین موضوع است که اثر می‌کند. یک اصطلاح خوبی هست که ما هم باید به آن توّجه داشته باشیم و آن این است که می‌گویند اولتیماتوم یا تهدیدها را باید به موقعیت یا فرصت تبدیل کنیم. ما هم این وضعیت مخالفت دشمنان را به موقعیت و فرصت تبدیل می‌کنیم. موقعیت هم این است که الان در اصفهان همدلی و برادری بین درویش مستحکم‌تر از گذشته شده و در سایر جاها هم، وضعیت همینطور است. اینکه در پند<sup>۱</sup> / صالح مرقوم فرموده‌اند: درویش باید باهوش باشد، اشاره به همین موضوع هم دارد. وقتی مأموران به یک عده درویشی که می‌خواهند نماز بخوانند و آستین‌هایشان را بالا زده‌اند که وضو بگیرند و حتّی یک کبریت هم نمی‌توانند بزنند چه برسد به اینکه اسلحه داشته باشند، حمله می‌کنند، این درویش چه کار می‌تواند بکند؟ ولی از آن طرف ما هم این لطمه را به موقعیت تبدیل کرده و مثلاً در اصفهان به همان خرابه‌های تکیه‌ی تخریب شده می‌رویم و نماز می‌خوانیم و حتّی هیچ حرفی نمی‌زنیم و بدون هیچ‌گونه صحبتی مجالس اصفهان در کمال نظم و با یاد خدا برگزار می‌شود. رفتن درویش برای نماز جماعت به آنجا نشانگر آن است که در بیابان هم می‌توان نماز را برپا کرد و این موضوع باعث می‌شود که همه‌ی مردم دنیا می‌گویند درویش‌ها توی همان خرابه‌های حسینیه نماز می‌خوانند. بنابراین هیچ لطمه‌ای به ما نمی‌خورد و این همان چیزی است که مخالفین درویشی را به جوش می‌آورد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

دشمنان ما چون سال‌ها، بلکه شاید در بعضی جاها قرن‌ها، درویشی را داشتن یک حالت بی‌توجهی، به معنایی که خودشان می‌دانند، فکر می‌کردند که اگر مثنی هم به ما بزنند، ما سرمان را می‌آوریم پایین و می‌گوییم بفرمایید ولی امتحان کردند دیدند، نه، ما در موقع دفاع همان بنیان مرصوسی که قرآن فرموده، هستیم. به این جهت مدّتی طول کشید تا این تجربه برایشان حاصل شود. ما هر چه می‌گفتیم، نمی‌شنیدند. می‌گفتیم شما خودتان گفتید که طرفداران اینها در داخل ایران بیش از دو میلیون نفر هستند. دو میلیون نفر جمعیت ایران که متشکّل هم هستند. متشکّل نه به معنای سیاسی، بلکه یعنی دو نفری که چون هم عقیده‌اند با هم کار می‌کنند. دو میلیون نفر

از شما چیزی می‌خواهند، حقوق ضایع شده‌شان را می‌خواهند ولی هر چه می‌گویند که به این جمعیت هم توجه کنید، ستم نکنید و حقوقشان را پایمال نکنید، گوش ندادند و بلکه رفتارشان را تشدید هم کردند. ما حُسن نیت به خرج دادیم و گفتیم ان شاء الله آنها از روی بی‌خبری بی‌اعتناء هستند و این کار را می‌کنند، از این رو گفتیم برویم خبر این حق‌کشی‌ها و درخواستی را که در رفع ظلم داریم به مراجع قانونی که البته اصل آن در یک حکومت دموکراسی مجلس شورا است، برسانیم.

این است که بدون اینکه هیچ‌گونه دسته‌بندی یا به قول آقایان توطئه بشود، گفتیم یک روز برویم و اخبار را بگوییم. من خود شخصاً از جزئیات خبر نداشتم و بانی این کار نبودم ولی با رضایت قلبی من بود و قبلاً هم بارها گفته بودم که این کار از قبیل مسائلی است که خود فقرا باید با عقل ایمانی خود به آن اقدام کنند. البته خیلی هم خوشحال شدم که اول بار فقرا خودشان بدون اینکه جمع‌بندی شود و از آنها چیزی بخواهند در جهت خواسته‌ی مشترکی که داشتند و آن را احساس می‌کردند ولی به زبان نمی‌آوردند، دور هم جمع شدند. این است که من هم این کار را تأیید کردم، منتها عمده‌ی مقصود این بود که خودمان را نشان بدهیم و بگوییم که ما هستیم. عمده‌ی مطلب این بود که بگوییم که دشمنان ما هم هستند منتها هستی شیطانی دارند نه هستی انسانی. البته در وسط کار یعنی مدتی که از اجتماع ما گذشت متوجه شدیم که به این هدف رسیدیم. گفتیم که ما چون به این هدف رسیدیم (مبارزه هم که خیال نداشتیم بکنیم) این است که کار ما تمام شد. دشمنان ما به تصوّر این بودند که این حرکت با توطئه و تباری است. حال آنکه تباری بین همه‌ی درویش‌های ایران ممکن نیست. منتها از یک جهت واحد کالف، یکی مانند هزار، مصداق داشت که وقتی یک نفر صحیح فکر می‌کند و بیان می‌کند، همه متوجه می‌شوند، دیگر هیچکس نمی‌آید بگوید این من بودم که چنین کردم، یا دیگری بگوید: نه، این من بودم که کردم. اصلاً معلوم نیست چه کسی کرده است. به این جهت است که در واقع معتقد هستیم که هیچکدام ما نبودیم، خداوند این کار را کرد. ما مانند مهره‌ای در دست او بودیم. بنابراین خبر ما به مقاماتی که مسئول این امر هستند، رسید.

\*\*\*

فقرا متوجه شدند درست است که «درویشی» در سیاست دخالت نمی‌کند ولی سیاست مملکت را همه‌ی شهروندان باید بگردانند و هر درویشی خودش یکی از این شهروندان است. این است که متوجه شدند نمی‌توانند از جامعه جدا باشند. تا مدت‌ها جامعه نظم و آرامشی داشت و شهروندان لازم نبود به اعتبار یک فرد اهل جامعه، فکر و کار کنند ولی حالا فهمیدند که به اندازه‌ی کافی باید متوجه باشند. این است که دیگر

هیچ حرف زوری را قبول نمی‌کنند و حتی مقاومت می‌کنند. ما نمی‌خواهیم و به مصلحت مملکت هم نیست که خشونت به خرج دهیم؛ این است که تحمل می‌کنیم؛ کما اینکه آقایان وکلایی که بعضی‌هایشان اخیراً محکوم شدند، یکی از آنها که محکومیتش قطعی و قابل تبدیل به پول بود، وقتی از او پول خواسته بودند، گفت: من نمی‌دهم و نداد. گفتند: چرا؟ تو که داری، حالا آنها را دیگر نداشتند و زندان رفتند. گفت: چون من می‌دانم خیلی‌ها ندارند و در نتیجه‌ی اجرای این حکم به حبس خواهند رفت، من هم برای همراهی با آنها از الان می‌گویم ندارم و به حبس می‌روم. بعد به هر جهت اجرای آن حکم را معلق کردند. این فایده‌ای بود که برای فقرا داشت و هر روز این فایده بیشتر می‌شود. چون توجه بیشتر می‌شود، همبستگی آنها هم بیشتر می‌شود. من در این باره مثالی زده و گفته بودم چکش را به هر جا بزنید اثر می‌کند، به کلوخ بزنید، پاره‌های کلوخ متفرق می‌شود ولی به آهن بزنید محکم‌تر می‌شود. حالا ما چون خودمان را یک بنیان مرصوص می‌دانیم، این چکش که به ما بخورد محکم‌تر می‌شویم.

\*\*\*

فرد حسود وقتی قدرتی به دست آورد دیگر نمی‌خواهد کسی با او شریک باشد، حال چه برسد به اینکه آن طرف به وی بگوید شما در مرحله‌ی ابتدایی هستید و ما دانشگاهی. حال آنکه خود قدرت چندین نوع و درجه دارد؛ مثل قدرت فکری، قدرت سیاسی، قدرت مالی. اینها اشکالی ندارد، به خصوص که عرفان از اول گفته ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم ولی آنها به زور می‌خواهند ما را سیاسی کنند تا بعد بتوانند به نحوه‌ی سیاسی ما را بکوبند و حال آنکه عرفان و ما را نمی‌توانند بکوبند. ممکن است افراد ما را بکوبند ولی فکر ما را نه تنها نمی‌توانند بکوبند بلکه هر چه در این کار تلاش کنند، اعتقادمان تقویت می‌شود. به هر حال هر چه بکنند ما سیاسی نمی‌شویم.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

دراویش، فقرا، به عنوان اینکه عضو جامعه هستند و در این جامعه شرکت دارند، از تمام بلاهایی که احیاناً می‌رسد یا تمام نعماتی که برای جامعه هست، استفاده می‌کنند. این است که باید خودشان هم به عنوان یک فرد این اجتماع فعالیت داشته باشند؛ هر نوع فعالیت، اعم از فعالیت اقتصادی، فعالیت اجتماعی، فعالیت سیاسی، فعالیت علمی. تک تک باید فعالیت داشته باشند، اما باید توجه بکنند که مابه‌الاجتماع (دلیل جمع شدن) ما مثلاً در این مجلس یعنی آنچه که ما را جمع کرده، نه یک موضوع

۱. برگرفته از شرح مقدمه رساله‌ی شریفه بندصالح، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۵/۱۲/۱۵، ۱۳۷۵/۱۲/۲۲، ۱۳۷۵/۱۲/۲۷، ۱۳۷۶/۱/۷، ۱۳۷۶/۱/۱۴، ۱۳۷۶/۱/۲۱، ۱۳۷۶/۱/۲۸، ۱۳۷۶/۲/۴ و ۱۳۷۶/۲/۴ ش، و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۶/۸/۲۴ و ۱۳۸۶/۹/۱ ه. ش.



اقتصادی، نه یک موضوع اجتماعی و نه یک موضوع سیاسی است. الان که ما کنار هم نشسته‌ایم، دو نفر ممکن است از لحاظ اقتصادی، نظریات اقتصادی خلاف هم داشته باشند، از نظر اجتماعی همینطور، یکی ممکن است مطالعات علمی داشته باشد، یکی دیگر، نه. اما همه کنار هم نشسته‌ایم. مابه‌الاجتماع برای ما عبارت است از کوشش برای تکامل روح انسانی. خود این مابه‌الاجتماع، مافوق همه‌ی مسائل دیگر است.

این است که در اینجا نوشته‌اند: در درویشی و به‌عنوان درویشی دخالتی در مسائل اجتماعی و سیاسی نداریم یعنی درویش نمی‌تواند بگوید که مقتضی است که درویشی اینطور باشد. او باید بگوید من عقیده‌ام این است. البته آن عقیده هم وقتی با خلوص نیت ابراز شود، کاملاً محترم است؛ حتی عقیده‌ی مخالفش هم اگر با همان خلوص نیت گفته شود، آن هم کاملاً محترم است. در اینجا آن فرمایش پیغمبر را باید یادآوری کنیم که: اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ، اختلاف اُمّت من رحمت است.

بعضی‌ها این سؤال، برایشان ایجاد شده که اختلاف چگونه می‌تواند موجب رحمت شود؟ بنابراین می‌گویند که اختلاف یعنی رفت و آمد. چون اختلاف به معنی رفت و آمد هم آمده چنانکه در قرآن به کار برده شده است؛ مثلاً اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ که آن را به آمدن شب و روز پشت سر هم معنی کرده‌اند. بعضی‌ها هم گفته‌اند تفاوت شب و روز درست است، اختلاف به معنای رفت و آمد در اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ، یعنی رفت و آمد اُمّت با هم رحمت است. [مانند] همین مجلسی که ما در آن نشسته‌ایم. ان شاء الله رحمت الهی شامل حال همه‌ی ما باشد. ما در خود تشکیل همین مجلس، منتظر رحمت الهی هستیم. اما به هر حال اختلاف به معنی تفاوت، مخالف، مختلف بودن نیز هست؛ ولی توجه کنیم که وقتی حضرت می‌فرماید: اِخْتِلَافُ أُمَّتِي، ما اگر اُمّت پیغمبر باشیم و با هم اختلاف عقیده هم داشته باشیم، رحمت است. شرطش این است که اُمّت پیغمبر باشیم، به این معنی است که هر کاری که می‌کنیم و هر فکری داریم، در راه خدا و با خلوص نیت باشد، در این صورت اگر با این خلوص نیت یک نفر به عقیده و نظری رسید و کاری انجام داد، یکی دیگر به عقیده و نظر دیگری خلاف آن رسید، هر دو با هم می‌گویند و از هم می‌پرسند که تو چطوری به این نتیجه رسیدی که من به خلافش رسیدم؟ آنها چون معتقدند اُمّت پیغمبر هستند و برای خدا کار می‌کنند، با هم صحبت می‌کنند و هر دو به نتیجه و نظریه‌ای بالاتر از هر دو نظریه می‌رسند و اتفاق نظر پیدا می‌شود؛ یک نظر جدید. این است که در مورد اینکه اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رحمت است، اینطور هم می‌شود گفت ولی به هر جهت در درویشی این مباحث نیست.

اینجا تصریح فرمودند که «دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی در رویشی و بندگی نیست.» نگفتند درویش‌ها این کار را نکنند. درویش‌ها در کار دنیوی باید نمونه باشند؛ از لحاظ فعالیت، از لحاظ امانت، از لحاظ درستی، رعایت قوانین در همه‌ی کارهای اجتماعی و کارهای دنیوی ولی در رویشی دسته‌بندی نیست. درویشی عبارت است از آن شاکله و نیت درونی ما که ما را به آن کار وادار کرده، آن درویشی است. درویشی می‌گوید هر کاری که می‌کنی به قصد خدمت به خلق و به قصد اطاعت امر الهی باید باشد ولی ممکن است شخص فعالیت‌هایی کند برای اینکه خودش در دنیا به مقاماتی برسد که مانعی ندارد، هر کاری می‌خواهد بکند ولی درویشی چنین است.

\*\*\*

مابه‌الاجتماع ما درویش‌ها در این مجالس، جنبه‌ی درویشی و طریقتی است. بنابراین یا در حال سکوت و توجه به دل خودمان هستیم و یا به کتاب نثر یا شعری که خوانده می‌شود و مربوط به طریقت است گوش می‌دهیم. گفت‌وگو کردن مجاز نیست. در مجالس معمولی هم، هنگامی که کسی سخن می‌گوید و دیگران سکوت کرده و به سخنان آن شخص گوش می‌دهند، شکستن سکوت شنوندگان جایز نیست؛ دیگر چه برسد به مجلس درویشی. هرگونه بحث و گفت‌وگو و اصولاً طرح مباحث اجتماعی و مباحثی که حیثاً تفرقه‌انگیز است و ربطی هم به طریقت ندارد، در مجلس درویشی جایز نیست. تفاوت مجلس درویشی با مجالس دیگر اصلاً قیاس مع‌الفارق است. حزب و دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی، در درویشی و بندگی نیست. درویشی حزب نیست؛ درویش ممکن است در احزابی شرکت کند ولی درویشی دخالتی در حزب ندارد. ممکن است دو درویش که کنار هم می‌نشینند، دو عقیده‌ی مختلف حزبی سیاسی داشته باشند ولی اینجا که می‌نشینند با هم برادر هستند. چون فرض بر این است که ان شاء الله همه‌مان طبق تعهداتی که کرده‌ایم رفتار می‌کنیم؛ بنابراین هر کدام می‌دانند که این برادرش اگر هم در سایر مسائل اجتماعی یا اقتصادی عقیده‌ای مخالف او دارد، فکرش به آنجا رسیده است. بنابراین تقسیم‌بندی که امور را به امور مربوط به شریعت و مربوط به طریقت و اموری که بستگی به تعقل دارد تقسیم کردم، دو برادر فقری اگر هم می‌دانند که با هم اختلاف سلیقه دارند، می‌گویند یا این اختلاف روی جنبه‌ی شریعتی است یا روی جنبه‌ی تعقل، که عقل هر کدام، به یک جایی رسیده است ولی هر دو برای خاطر خدا، برای جلب رضایت خداوند و برای خدمت به خلق، آن فکر و آن عمل را اتخاذ کرده‌اند. گویانکه دو عمل مختلف و حتی مخالف باشد؛ مع‌ذلک اگر با نیت جلب رضایت

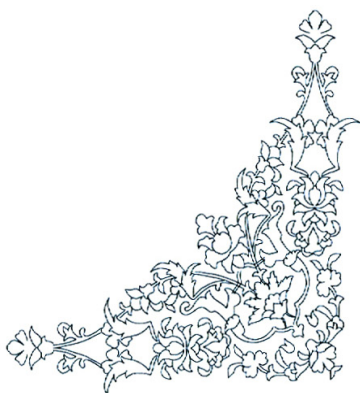
خداوند و خدمت به مردم باشد در این صورت هر دو مُثاب هستند.

اما درویشی ربطی به حزب سیاسی ندارد. این است که هیچکس نباید از پیش خود بگوید درویشی چنین و چنان است، یا اینکه درویش باید این کار را بکند یا نکند، یا اینکه درویش نباید چنین و چنان باشد. این قبیل اظهارات از دو جهت اشکال دارد: یکی اینکه هیچکسی حال خودش را نباید به دیگری تحمیل کند، دیگر اینکه هیچکس حق ندارد از درویشی به عنوان نظر شخصی خود حرف بزند؛ او شخصاً خودش طبق دستوراتی که دارد و هر طور که به فکر و عقلش رسید، باید کارش را انجام بدهد.



درباره‌ی

عزاداری





## فهرست

### درباره‌ی عزاداری

در اسلام و مقررات اسلامی عزا نیست، تحرّک است برای اینکه اسلام هیچوقت چیزی را از دست نداده و نمی‌دهد و همیشه رو به جلو است / در مورد اینکه می‌گویند با وجود اینکه در اسلام عزا نیست، چرا شما عزاداری می‌کنید؟ / عزا یعنی بر چیزی که از دست دادیم، تأسف بخوریم و عید یعنی به نعمتی که خدا داده است، شاد باشیم و شکرگزاری کنیم / عزا یعنی بر اثر بی‌توجهی به امر الهی یک چیزی را از دست داده‌اید و گرنه خداوند نعمتی که داد پس نمی‌گیرد / باید کوشش کنیم که بتوانیم جبران نعمت از دست داده را بکنیم، آیا عزاداری‌هایی که برای امام حسین علیه السلام و سایر ائمه داریم، این خاصیت را دارد؟ / داستان رحلت فرزند خردسال پیغمبر / داستان مثنوی در مورد سیّاح و عزاداری امام حسین در شهر حلب؛ عزاداری عاری از معرفت مقبول نیست / در مورد بعضی روضه‌ها؛ عزاداری یا شو و نمایش؟ / در مورد محرّم شروع سال قمری؛ عزای محرّم آنقدر برای ما مهم و بزرگ است که هر عیدی را می‌پوشاند / در مورد شغل معین‌البکاء در دسته‌جات قدیمی تعزیه و روضه / درباره‌ی انحراف لغات و جملات از معنای خود / اشکی که می‌ریزیم همه‌اش باید برای خدا باشد و نه مثل بعضی که برای فرشته‌ها اشک در شیشه می‌ریزند / آن کسی که اشک خود را نگه می‌دارد، یا خود را می‌خواهد گول بزند یا خدا را می‌خواهد گول بزند. خداوند به آن دل نگاه می‌کند، دل را به حساب می‌آورد و نه عمل را / اگر هر کاری از روی اعتقاد و با بررسی قبلی باشد، خرافات نمی‌شود / آن خرافاتی که می‌گویند وارد دین و مذهب شده یعنی عبارات و لغات و جملات را از معنای واقعی منحرف کنند / خدا از خود ما بهتر به قلب ما وارد است / در مورد شعار و دثار، استراتژی و تاکتیک / درباره‌ی پوشیدن لباس سیاه در عزاداری‌ها / نشان دادن و جلوه‌ی عزاداری، غیر از عزادار بودن است / در مورد اهمیت دادن به اجتماع مسلمین / عزای حضرت حمزه عزایی بود که پیغمبر خیلی ناراحت شد / گریه بر امام حسین به عنوان مظهر مخالفت با بنی‌امیه بود / عزاداری می‌کردند تا بتوانند در آن دوران اسم امام حسین را ببرند و کارهای او را بگویند تا به این طریق مکتب شیعه را نگه داشتند / در عزا و تولّد در هر دو ذکر محاسن امام گفته می‌شود / در مورد اختلافات در تاریخ تولّدها و وفات‌ها / اسلام دین تحرّک است، عرفان هم روح این تحرّک است از هم جدا نیست وقتی تحرّک با معنویت باشد عرفان در آن هست / می‌گویند اولین عیدی که می‌آید، دیگر از عزا در بیابید / در مورد «إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ»، حضرت به هدف خودشان رسیدند، وظیفه‌ای که خداوند برایشان مقرر کرده بود را انجام دادند / عزا یا ماتمی که برای انسان رخ می‌دهد در اثر مرور زمان تعدیل پیدا می‌کند و به آن شدت اولیه نمی‌ماند / درباره‌ی وصیت حضرت صالح‌علی‌شاه که گفتند بعد از چهل روز از فوت من، دیگر عزاداری نکنید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>.

در اسلام عزاداری نداریم ولی همین عزاداری عقاید تشیع را حفظ کرده، منتها نه اضافات و خرافاتی که به آن اضافه کرده‌اند، عزاداری‌ای که عزا و حکمت آن را نشان بدهد، ان شاء الله ما بتوانیم عزاداری خوبی داشته باشیم و عزا برای اعمال ناشایست خود بگیریم.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۲</sup>.

امشب مصادف با شب عاشورا یعنی شب شهادت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام است و در تقویم‌ها و از صدها سال پیش که تاریخ قمری به کار می‌بردند، به تاسوعا مشهور است، تسع یعنی نُه. تاسع یعنی نُهم. عاشورا هم یعنی دهم، ولی این دو لغت (یعنی تاسوعا و عاشورا) برای مسلمین به خصوص برای شیعیان معنای خاصی پیدا کرده و یادآور واقعه‌ی مهمی است. بطوری که در ادبیات فارسی هم می‌گویند: عاشورایی به راه انداخت! یا می‌گویند «عاشورای دوّم»، یعنی تشبیه می‌کنند به وقایعی که در عاشورا اتفاق افتاده، به این جهت از اوّل این ماه برای شیعیان، ایام عزاداری محسوب می‌شود. عزا برای چه کسی؟ برای خودمان.

در زندگی معمولی هم وقتی عزاداری برای کسی می‌کنیم، عزا برای کیست؟ او که نه ظاهراً این عزاداری را می‌بیند، نه به ما گفته که برای من عزاداری کنید. این عزا در واقع ابراز نگرانی و ناراحتی خودمان است، از فقدان کسی که به او علاقه مند بودیم. در زندگی معمولی هم عزاداری همین معنی را می‌دهد. در زندگی اجتماعی هم، همینطور. وقتی برای کسی عزاداری می‌کنیم، در واقع تأشّف می‌خوریم و متأثر می‌شویم از اینکه عزیزی را از دست دادیم. اگر اینطوری است، ما در این عزاداری، چه چیزی را از دست داده‌ایم؟ اگر درست فکر کنیم در واقع ما یعنی امت اسلامی، در آن زمان لیاقت نداشتیم که این چنین شخصی را داشته باشیم. عزاداری می‌کنیم که لیاقت خودمان را از دست دادیم، ظاهر کردیم که لیاقت نداریم و الا در اسلام و در مقرّرات اسلامی همانطور که گفتیم عزا نیست، تحرّک است برای اینکه اسلام هیچ وقت چیزی را از دست نداده و نمی‌دهد، همیشه رو به جلو است.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۳</sup>.

یک قصّه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرّر است

هزار و سیصد و چند سال است که ما وقایع و خاطرات یک روز را در تاریخ خودمان مکرّر

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۶/۱۰/۲۲. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۶/۱۰/۲۷. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی سحر عاشورا ۱۴۲۹ ه. ق، مطابق ۱۳۸۶/۱۰/۲۹. ش.

می‌گوییم، ظاهرش مکرر است ولی عجیب است هر بار که می‌گوییم بار تازه‌ای دارد. زخمی است که هر وقت رویش را بردارند، زخم تازه می‌شود.

گفته شده است که اسلام عزا ندارد و همین حرف هم الان پهانه‌ای شده برای دشمنان تشیع که می‌گویند با وجود اینکه در اسلام عزا نیست، چرا شما عزاداری می‌کنید، چه کنیم؟! آن کسی که ما به او علاقه داشتیم، دشمنان ما او را شهید کردند، حال می‌گویند عزا نگیریم؟ نمی‌شود! به علاوه برای بررسی اینکه ببینیم عزا چیست و چگونه است باید در نظر بگیریم که خداوند مجموعه‌ی بشریت را به منزله‌ی یک موجود مستقلی که دارای زیرویم است، آفریده است؛ مجموعه‌ی بشری مثل یک انسان ساعات خوشی و غم دارد یعنی آنچه بر حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ رفت، بر جامعه‌ی بشریت خواهد رفت. عزا یعنی بر چیزی که از دست دادیم، تأسّف بخوریم. عید یعنی به نعمتی که خدا داده است، شاد باشیم و شکرگزاری کنیم. خداوند گفته است در عید فطر ما برای شما عبادتی مقرر کردیم و حال که توفیق پیدا کردید و انجام دادید و یک چیزی به دست آوردید، شادی کنید. همین طور در عید قربان: **هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ**، جدّ شما موفقیت پیدا کرد. امروز شما هم، آنهایی که توفیق پیدا کردید و مراسم حج را انجام دادید، این توفیق برایتان پیدا شد؛ این جشن دارد. عزا یعنی اینکه بر اثر بی‌توجهی به امر الهی یک چیزی را از دست دادید، خداوند نعمتی که داد، پس نمی‌گیرد. **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**<sup>۲</sup>، جای دیگر می‌فرماید: **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ**<sup>۳</sup>، خدا ایمان شما را که نعمتی است و به شما داده ضایع نمی‌کند، پس این خود ما هستیم که ضایع می‌کنیم.

بنابراین تأسّف خوردن بر هر عزایی، چه عزای ظاهری معمولی و چه غیر آن، تا حدّی طبیعی است، چنانکه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی فرزندش را از دست داد، متأسّف بود و گریه کرد، این موضوع تا حدّی طبیعی است ولی باید کوشش کنیم که بتوانیم جبران نعمت از دست داده را بکنیم؛ آیا عزاداری‌هایی که ما برای امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و سایر ائمه داریم، این خاصیت را دارد یا نه؟ اگر این خاصیت را داشته باشد، مصداق همان شعر است که درست است که غم است ولی:

یک قصّه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

یعنی اگر عزاداری ما آن خصوصیت را داشته باشد، اگر هر روز سال هم عزاداری کنیم، مکرر

۱. سوره حج، آیه ۷۸.

۲. سوره رعد، آیه ۱۱.

۳. سوره بقره، آیه ۳۱۴.



نیست یعنی اگر کوششی باشد برای اینکه آنچه از دست داده‌ایم را جبران کنیم، مکرر باشد ایرادی ندارد، البته در این قضیه هم خداوند رحمتش را از ما نگرفت. جانشینان حضرت بودند، هر کسی از یک جهت. امام سجّاد علیه السلام از لحاظ کلی جامعه و سایرین هم از جهات دیگر؛ ولی ما به عنوان یک فرد جامعه‌ی بشری باید بکوشیم این خطایی که از ما (یعنی ملت اسلامی) در آن روز سرزده، جبران کنیم. متأسفانه جامعه‌ی بشریت و جامعه‌ی اسلامی نتوانسته است کاملاً این را جبران کند، اما تکامل افکار و اینکه خداوند مسیر تفکر و تعالی جامعه را به سمت نجات و فلاح قرار داده، مقداری در راه جبران آن ضایعه کوشش شده، باید بکوشیم از این جریانات این بهره‌وری را ببریم.

اما در همان داستان رحلت فرزند خردسال پیغمبر، خود حضرت آمدند و در مراسم تدفینش شرکت کردند و گریه هم می‌کردند، در همین زمان خورشید گرفت، کسوف شد و برای اینکه مسلمین اشتباه نکنند که این کسوف به واسطه‌ی اندوه و گریه‌ی پیغمبر است، پیغمبر اشک‌ها را پاک کردند و گفتند خورشید و ماه و زمین و همه‌ی اینها بندگان خدا هستند، طبق قاعده‌ای که خداوند برای همه‌ی مخلوقات مقرر کرده، کارشان را انجام می‌دهند، ربطی به این موضوع ندارد؛ ما همین احساس را باید داشته باشیم. تأثر ما به جای خود، نه اینکه گریه نکنیم. نه! گریه و تأثر به جای خودش است. تأثر از اینکه امامی که مثل پدر مهربانی بود، حیاتش را حاضر است برای بشریت، برای اسلام فدا کند، ما اینقدر کوتاهی کردیم که آن حضرت را شهید کردند، این تأثر و گریه دارد. اما جهت دیگر این تأثر آن است که ما نتوانستیم کاملاً عبرت بگیریم. بنابراین گریه و تأثر هم بر این وقایع بجاست ولی باید عبرت هم بگیریم و اگر هم فقط عبرت بگیریم کافی نیست، بلکه چون تأثر هم لازمه‌ی بشریت است باید از این واقعه متأثر هم بشویم، چنانکه پیغمبر فرمود: من از مرگ فرزندم متأثر شدم. منتها در این مسیر خیلی افراط‌ها و تفریط‌ها شد، بعضی محققین یا پژوهشگران یادشان رفت که خود پیغمبر گفته است: **أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ**<sup>۱</sup>، گروهی از این مرحله خواستند یک تعبیراتی بکنند که اصلاً به جنبه‌ی بشریت آن حضرت مربوط نیست که داستان‌هایش را شنیده‌اید، بعضی‌ها به عکس آنقدر مادی و به اصطلاح دو دو تا، چهار تا فکر کردند که بر این قیام هم ایراد گرفتند، اعتراض کردند، نه آن عمل و نه این عمل درست است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۲</sup>

امروزه، مسأله‌ی عزاداری هم عُرف مذهب شیعه و هم عُرف ایرانی‌ها شده است. به هر جهت از هر دو طریق الزام‌آور است، حالا این چه نوع الزامی است؟ خودتان فکر

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۶/۱۱/۴ ه. ش.

کنید! در ایام عزاداری دل‌ها به کار دیگری نمی‌رود یعنی فرد واقعاً احساس عزا می‌کند و البته ده روز عمده‌ی این عزاداری‌ها ده روز اول محرم است. مثل اینکه موثرین و محققین خواسته‌اند همه‌ی عزاها را در این دو ماه جمع کنند، از هر روایتی که وجود داشته است، آن روایتی را مدّ نظر داشته‌اند که منطبق با این مسأله باشد. مثلاً رحلت حضرت پیغمبر ﷺ را در ۲۸ صفر در نظر گرفته‌اند. به هر حال عزا به این معنی است که ما یک نعمتی که داشته‌ایم، از دستمان رفته است، این عرفاً عزا می‌شود.

در این روزها، بشریت و نه تنها تشیع و اسلام یک استاد مسلم و عارف بزرگی مانند امام حسین (علیه السلام) را داشت که از دستش رفت. البته از لحاظ ما، آن کسی که به جای ایشان آمد، عین خودش است: «كُلُّهُمْ نَوْرٌ وَاحِدٌ» ولی برای مردم آن زمان و همین‌طور مردمان زمان‌های بعدی که تنها به ظاهر نگاه می‌کنند، برای از دست دادن او ناراحت می‌شوند. بنابراین در اینکه ما چیزی از دست دادیم، حرفی نیست، البته «ما» که می‌گوییم، منظورمان از زمان قبل تاکنون است که داریم صحبت می‌کنیم، همگی نعمتی را از دست داده‌ایم. همه باید بکوشند جبران این نعمت را بکنند.

ما عزاداری را فقط به علم و کُتَل نمی‌دانیم، عزاداری را به این می‌دانیم که ای شمشیرها اگر اعلای کلمه‌ی حق جز با خون ما درست نمی‌شود، جلو بیایید. البته نه اینکه بیایید جلو و ما هم گردنمان را بیاوریم که بزنید، خیر، جلو بیایند، ما هم با شمشیر می‌آییم تا وقتی کشته شویم. امام حسین (علیه السلام) فرمود شمشیرها بیایید مرا بکشید. فرمود شمشیرها بیایید مرا در برگیرید تا با شما جنگ کنم و کشته شوم.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

در روزنامه‌ها خبری خواندم که به محتوای آن کار ندارم، خبرهای حالا همه سیاسی است. سیاست شده مثل آب گل‌آلودی که همه جا می‌رود، هر جا رخنه‌ی کوچکی باشد در آن می‌رود ولی مطلب آن یادآور داستانی در مثنوی<sup>۲</sup> است، مولوی به این مضمون که روزی یک سیاح (به قول امروزی‌ها توریست) به حلب رفت. حلب از شهرهای شیعه‌نشین بود، حالا چطور شده که در چند قرن اخیر همه‌ی آن شهرهایی که مراکز شیعه بودند، با شیعیان بد شدند، معلوم نیست. اصلاً حلب مرکز تشیع بوده، قاهره هم مرکز تشیع بوده و حکومت شیعه در آنجا بوده که به آن حکومت فاطمی می‌گفتند و همین‌طور خیلی جاهای دیگر، به هر جهت اینها شهرهایی شیعه‌نشین بودند که حالا نیستند. آن روز، عاشورا بود و سیاح دید تمام شهر در هیجان است و در همه جا مراسم عزاداری

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۸ ه. ش.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۸۶، دفتر ششم، ابیات ۸۰۸-۷۸۰.

است. گفت: چه خبر است؟ گفتند: شیعیان به مناسبت شهادت امام خود، حضرت حسین بن علی، عزاداری می‌کنند. گفت: تسلیت می‌گوییم؛ پرسید: این قضیه چه زمانی اتفاق افتاده؟ گفتند: مثلاً ششصد سال پیش. گفت: عجب، ششصد سال پیش در کربلا واقعه‌ای اتفاق افتاده، حالا خبر آن به اینجا رسیده؟ البته کسی نبود جواب او را بدهد ولی تاریخ بعدی جواب او را داد که هر سال در همه جا آن مراسم برگزار می‌شود. البته منظور مولانا از این داستان چیز دیگری است و برخلاف کسانی که از این داستان نتیجه می‌گیرند که مولانا شیعه را تقبیح کرده، او می‌خواهد نشان دهد که عزاداری عاری از معرفت، مقبول نیست.

\*\*\*

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

چند روز دیگر ماه محرم هم شروع می‌شود، خیلی توجه کنید. به نحوی که یک نمونه از آن را در داستان زهیر گفتم، اینطور توجه کنید تا برای ما درس باشد؛ نه اینکه فقط در سر خود بزنیم. در یکی از روضه‌های عمومی در منزل مرحوم شریعتمداری (مرد خوبی بود، خدا او را رحمت کند) یک آخوندی بالای منبر بود، آخوندی وارد شد، آن که بالای منبر بود طول داد و مثل اینکه نوبت او داشت از بین می‌رفت، دوبار به او گفتند: بیا پایین، گوش نداد. خود او صدا کرد، گوش نداد. از آن بالا شروع کرد به ناسزا، بعد گفت: بیخود آنقدر حرف نزنید، من تا یک نفر در این جمعیت غش نکند پایین نمی‌آیم. این عزاداری است یا شو و نمایش؟ شما عزاداری کنید برای خودتان. ببینید چه موقعیت‌ها از دست دادیم و چه موقعیت‌ها را نشناختیم. ان شاء الله خدا توفیق دهد.

\*\*\*

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

محرم اولین ماه سال قمری است و همانطوری که اولین ماه شمسی فروردین است و ما شروع آن را عید نوروز می‌گیریم، اعراب قدیم هم اول محرم را عید می‌گیرند و یک نحوه شادی و جشنی دارند ولی ما به مناسبت وقایعی که در این ماه اتفاق افتاد آن را ماه عزا می‌دانیم ولی عرب‌ها هنوز این رسوم را دارند که اینک من در یک سفری به نظرم سال ۱۳۳۶ بود که اول محرم در دمشق بودم، دیدم مغازه‌ها چراغ روشن کردند و چون برای من جنبه‌ی عزا داشت ناراحت شدم بعد متوجه شدم اینها اینطور نیستند. البته این عزای محرم آنقدر برای ما مهم و بزرگ است که هر عیدی را می‌پوشاند و این عادت و رسوم منطقه‌ای است ما هم نباید این جشن را حمل به دشمنی با خود کنیم. البته ما چون حمل بر دشمنی با خود می‌کنیم اعرابی هم که حالا جشن می‌گیرند

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۱۳ ه. ش.

حمل بر دشمنی ما می‌کنند؛ بر دشمنی ما، نه دشمنی با امام حسین.

وقایعی که در سال ۶۱ هجری اتفاق افتاد برای ما خیلی دردناک بود و اگر ما اهل عبرت باشیم از همه‌ی جهات عبرت‌انگیز است. منتها متأسفانه به جای اینکه این عبرت‌ها شرح داده شود، فقط گریه و در سر زدن برای ما مانده؛ به نحوی که در دسته‌جات قدیمی چه دسته‌جات تعزیه و چه روضه، یک شغلی بود به نام مُعین‌البُکاء شاید شما این را شنیده باشید. بُکاء یعنی گریه، مُعین یعنی کمک‌کار، «کمک‌کار گریه» یعنی در مجلسی که کسی گریه نمی‌کند، کمک‌کند که مردم گریه کنند. به گریه که رساندند بعد پا می‌شوند و می‌روند. نمی‌دانم از کجا این اشک را می‌آورند؟ به هر جهت العیاذبالله مسخره کردن امام حسین است. بله ما اگر واقعاً فکر کنیم تمام وجود ما گریه می‌شود ولی امام حسین شهید نشد که ما فقط گریه کنیم. منظور این انحراف لغات و جملات از معنای خود است که می‌گویند وقتی می‌روید حرم زیارتی یا نزد بزرگی مرتب می‌روید، قدم آهسته بردارید. حالا بعضی آنقدر آهسته می‌روند که باید بگویی زودتر بیا، می‌خواهد صفا کند مثلاً آنقدر آهسته می‌آید که معنا را توجّه ندارند. معنای این حرف یعنی با کمال احترام و ادب، نه اینکه بگویند من احترام می‌کنم، نه! سر تا پای وجود او احترام باشد. یا اینکه هر قطره اشکی که برای امام حسین بریزد یادم نیست ولی می‌گویند یک فرشته را خدا مأمور شما می‌کند. بعضی را دیده‌ام (حالا البته کمتر است) گریه می‌کردند و اشک را در شیشه نگه می‌داشتند که بعد از خدا حساب بکشند که آنقدر اشک ریختیم، فرشته‌ها کو؟ آن اشکی که برای فرشته بریزد، خود فرشته هم دور می‌ریزد. برای اینکه همه‌اش باید برای خدا باشد. إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>، نماز و دعای من، تمام مراسم عبادی که من انجام می‌دهم، حیات من و مرگ من برای خداوند رَبِّ الْعَالَمِينَ است. وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ<sup>۲</sup>، روی خود را فقط به کسی می‌کنم که آسمان و زمین را خلق کرد. اگر اینطور باشد گریه‌ی خود را که به یاد نمی‌آورد، چیزی از دنیا را هم به یاد نمی‌آورد. این انحراف از معناست. البته خرافات است. هر کسی عقیده‌ی دیگری را خرافات می‌داند. الان می‌گویند: دسته‌جات چه می‌کنند؟ اینها خرافات است. اگر هر کاری از روی اعتقاد و با بررسی قبلی باشد خرافات نمی‌شود. آن خرافاتی که می‌گویند وارد دین و مذهب شده یعنی عبارات و لغات و جملات را از معنای واقعی منحرف کنند.

این ماه، [ماه محرّم] ماه عبادت است و چنین ماهی است که دریچه‌ی اعتقادات و اعمال برای ورود خرافات باز است. این است که باید خیلی توجّه کرد. مسأله‌ی خرافات یعنی در واقع گول زدن خود است و یا می‌خواهد خدا را گول بزند. همان کسی که اشک خود را جمع می‌کند خود را گول می‌زند. اگر واقعیت باشد که خداوند حساب آن را بیشتر دارد. بعضی اصلاً اشک ندارند کم است ولی

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲. سوره انعام، آیه ۷۹.

تأثر زیاد دارند. خداوند به آن دل نگاه می‌کند اگر غیر از آن باشد آن که اشک خود را نگه می‌دارد یک نحوه گول زدن است که یا خود را گول می‌زند یا خدا را می‌خواهد گول بزند که در شیشه نگه دارد و با او دفن کنند. خدا می‌گوید یک ذره در هفت آسمان اگر باشد، زیر سنگ سیاهی اگر باشد، به حساب می‌آورد. همانطوری که در داستان گفته بودم آن شخص هر چه کرد، گفت اینها عبادت نبود ولی یک چیزهای جزئی را گفت اینها برای من بود. فلان جا گریه کردی برای من بود، فلان جا لبخند زدی برای من بود یعنی دل را به حساب می‌آورد، نه عمل را. ما به خدا معتقد هستیم و خود را بنده‌ی او می‌دانیم، در واقع خدا را می‌خواهیم گول بزنیم و حال آنکه خدا از خود ما بهتر به قلب ما وارد است.

\*\*\*

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

دو لغت عربی که در اشعار فارسی شعرای قدیم خیلی استعمال شده، یکی شعار و یکی دِثار است. حالا اگر بخواهند ترجمه کنند شاید کمی منطبق باشد که بگویند استراتژی و تاکتیک. شعار لباس زیر و دِثار لباس رو مثل کت و شلوار را می‌گفتند. هر قبیله و قومی برای خود شعاری داشتند. دِثار را همه می‌دیدند چون لباس رو بود. مثلاً شعار علویون (بنی علی) رنگ سبز و لباس سبز بود. شعار عباسیان یعنی پسر عموهایشان (چون عباس عموی پیغمبر و علی بود) رنگ سیاه بود. مثل شعر منوچهری که وقتی می‌خواهد طبیعت را توصیف کند و شب را توضیح دهد می‌گوید: «آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار». کسوت عباسیان سیاه بود. می‌خواهد بگوید شب سیاه است، می‌گوید «آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار».

پیغمبر (در صحبت‌هایشان اشاره داشتند، نه به عنوان قاعده و دستورالعملی برای ما، بلکه به عنوان سلیقه‌های خصوصی کوچکی که داشتند) از رنگ سیاه خوششان نمی‌آمد و رنگ سفید را دوست داشتند. حالا نمی‌دانم از چه زمانی رسم شده که در عزاداری‌ها لباس سیاه می‌پوشند. در محیط گناباد و بیدخت ما این رسم نبود. بنابه همان فرمایش پیغمبر حضرت صالح علیشاه همیشه لباس سفید، پیراهن سفید داشتند.

به هر حال علوی‌ها یعنی پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَام لباس سبز داشتند و بعد از پیغمبر هر کسی شعار خود را داشت. خود رنگ، شعار بود. اینکه در عزاداری‌ها لباس سیاه می‌پوشند، یک رسم است هیچ خطایی و گناهی نیست. رسم را باید اطاعت کرد. منتها حرف من این است که از چه زمانی چنین رسمی به وجود آمده است؟ با توجه به آنکه پیغمبر از رنگ سیاه خوشش نمی‌آمد.

امروزه عزاداری دینی خیلی بررسی می‌شود. از آن نظر که روی مسأله‌ی عزاداری هم در

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۴/۱۰/۱۳۸۷ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

سیاست بحث می‌شود. درویش هر کاری می‌خواهد می‌تواند بکند و باید هم بکند ولی درویشی کاری به سیاست ندارد؛ نه سیاست راست و نه سیاست چپ. درویشی می‌خواهد درویش را برای هرگونه اعتقاد و مبارزه‌ای، نه برای یک مکتب خاصی تربیت کند. این است که می‌بینیم عزاداری‌های مرسوم مذهبی در برخی سال‌ها خیلی مفصل است به شکلی که همه‌ی فعالیت‌ها را در برمی‌گیرد و در بعضی سال‌ها کوچک و ساده برگزار می‌شود و می‌گذرد.

به هرجهت ما عزای خود را داریم و به این جلوه‌ی خارجی عزاداری کار نداریم. فرض کنید کسی که نزدیکان او از دنیا رفته عزادار است ولی زندگی اداری و کار دارد ناچار است سر کار برود و می‌رود و هیچکس هم نمی‌فهمد او عزادار است. برای اینکه مثل روزهای دیگر دنبال کار خود می‌رود. نشان دادن و جلوه‌ی عزاداری، غیر از عزادار بودن است. جلوه‌ی عزاداری مانند جلوه و تجلی هر نوع عباداتی است.

عبادات در واقع اظهار ارادت بنده نسبت به خداوند است و آنها که در مقام سلوک عرفانی حالات و مراحل را طی کرده‌اند به منزله‌ی مناجات و راز و نیاز یک عاشق و معشوق به درگاه خداست و در خلوت عبادت می‌کنند. پس خود عبادت جلوه‌ی خارجی ندارد، لازم هم نیست داشته باشد. به این دلیل که عبادت، «خَالِصاً مُخْلِصاً لِلَّهِ» است. اما استثناء برای بعضی عبادات مثل نماز قائل شده‌اند. نماز به جماعت ثواب بیشتری دارد. اما دسته‌جمعی که نمی‌شود راز و نیاز کرد، راز و نیاز شخصی است. این حکم برای اهمیت دادن به اجتماع مسلمین است و اینکه با هم متحد باشید، نه تنها در زندگی مادی خود مجتمع باشید بلکه عبادات خود را هم در موقع معین که می‌خواهید انجام دهید مجتمع باشید. اهمیت هماهنگی داشتن و جمع بودن از این جهت بوده و حتی بعضی عبادات برای اینکه اجتماع اهمیت دارد، می‌باشد. پس خود اجتماع عبادت است. مثل حج که در مذاهب دیگر چنین عبادتی نیست که در آن، اساس عبادت بر اجتماع است یعنی دسته‌جمعی تصمیم بگیرید و با هم باشید و این خیلی مهم است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

ما عزاداری به یاد کسانی می‌کنیم که خودشان از شادی می‌رقصیدند. سحر عاشورا پیرمردها جوان شده بودند، جوان‌ها پرواز می‌کردند، منتظر بودند که سحرزود سپری شود. پس چرا ما عزا می‌گیریم؟ عزا و گریه بر وضع خودمان است، آنها چرا شاد بودند؟ شاد بودند که از دست آن مردم راحت شدند.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>

امشب اول ربیع‌الاول است یعنی ماه محرم و صفر تمام شد. البته ما غیر از عزاداری و عزای همه‌ی مسلمین و شیعیان یک عزای خانوادگی هم داشتیم، دو، سه تا عزا. قضیه‌ی قم و حسینیه‌ی قم که خراب کردند و ما همیشه از خدا می‌خواهیم آبادترش را به ما بدهد و ویران‌تر از این را به دشمنان. همچنین بعد از آن بروجرد، آن هم در همین ماه صفر بود و حالا هم روزهای آخر ماه صفر، نخواستند که پایان ماه صفر امسال را ما خوشحال باشیم و این شادی را که می‌گویند، داشته باشیم. به هر جهت هر چه خداوند قسمت کند ما راضی به آن هستیم. حضرت امام حسین در آن آخر فرمود: رِضاً بِقَضَائِكَ. ما رِضاً بِقَضَائِكَ هستیم ولی از خدا هم همیشه می‌خواهیم به ما راهنمایی کند و راه صحیح را به ما نشان بدهد.

اما منسوب است به پیغمبر که فرمود کسی که به من بشارت بدهد که ماه صفر رفت، من بشارت بهشت به او می‌دهم. یا رسول الله! ما بهشت را برای شخص خودمان نمی‌خواهیم، برای همه می‌خواهیم. یا رسول الله! نسیمی از بهشتی که وعده کردی، برای ما بفرست.

البته بگذریم از اینکه معلوم نیست این حدیث صحیح باشد یا نه؟ و اگر هم درست است معنی واقعی‌اش چیست؟ که درباره‌ی آن بارها صحبت شده باز هم صحبت می‌شود ولی به هر جهت منسوب به پیغمبر است، هر چه منسوب به آن بزرگواران باشد ما احترامش می‌کنیم و دوستش داریم. خصوصاً اینکه برای ما بشارت هم در آن هست. ان شاء الله با رفتن این ماه و آمدن ماه ربیع‌الاول (ربیع یعنی بهار) بهار اول، بهار زندگی ما باشد، ان شاء الله.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۲</sup>

در اخبار هر جا بینیم هیچوقت از عزاداری اسم نبردند، حکم شرعی در هیچ عزاداری نیست. حضرت حمزه سیدالشهدا علیه السلام عمومی پیغمبر و مسلمان مبارز و معتقد که جانش هم فدای پیغمبر شد، در واقع تنها عزایی که پیغمبر خیلی ناراحت شد، عزای حضرت حمزه بود. مع ذلک بعد از شهادت حضرت حمزه هم سال‌های زیادی زندگی پیغمبر ادامه پیدا کرد ولی به هیچ وجه سالروز نگرفتند. شاید در بین صحبت‌های روزانه‌شان حضرت فرموده باشند. برای اینکه در زمان پیغمبر، موجهاتی بود که هر امری از ناحیه‌ی پیغمبر باید ایجاد می‌شد.

بعد از پیغمبر، چون مردم آزاد بودند که عرف را رعایت کنند این عزاها درآمده، این عزاها هم بسیار به موقع و به جا بوده است. هر کدام هم معنایی دارد ولی متأسفانه ما از معنایش به دوریم. از

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۸ ه. ش.  
 ۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۶/۱۱ ه. ش.

رحلت‌هایی که ما واقعاً عزاداریم و حق این است که همه‌ی ملت اسلام عزادار باشند همین شهادت مولیٰ علیؑ است. جهت این هم که این عزا مانده، برای این است که یک نقش عمده‌ای در تاریخ اسلام و ایران داشت. مثل کتاب تاریخی که ورق می‌زنند، با شهادت علی، تاریخ یک ورق خورد. به ما هم نشان داد، به ما گفت، این ورق تاریخ که برگشت و این واقعه که زنه‌ار، مواظب شیطان باشید. برای اینکه بعضی شیطان‌ها هستند که خداوند قرین همسایه و همپالکی قرار می‌دهد. نُقِیْضَ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ<sup>۱</sup>، یک شیطان از گردنش آویزان می‌کند که همیشه همراهش است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>.

لطفاً دقت کنید. به جایی رسیدم که حاضرم خواش کنم یا اصلاً گوش ندهید یا اگر گوش می‌دهید دقیقاً گوش بدهید که در تفسیر حرف اشتباه نکنید. در مورد عزاداری من نگفتم که عزاداری حالا، غیر از عزاداری زمان حضرت زینبؑ است، زمان بعد از ایشان در زمان بنی‌امیه و بعد در زمان بنی‌عباس و بعد در زمان‌های بعدی، هر دوره‌ای یک اقتضاء دارد. خود قرآن اقتضایش این است که در هر موردی آیه‌ای نازل شده باشد که باید بدانید در چه موردی است. مثلاً آیه‌ای می‌گوید: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ<sup>۳</sup>، پس آیا ما باید جنگ کنیم که اموال و اولاد ما از بین برود؟ هر آیه را برای یک موقع گفته‌اند. آیه‌ای هست که می‌گوید: لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينٌ<sup>۴</sup>، به من چه کار دارید، دین شما مال خودتان، دین من مال من یا جای دیگر می‌گوید: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ<sup>۵</sup>، در دین اکراه نیست، نمی‌توان فشار آورد و حال آنکه در جای دیگری می‌گوید: وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً یعنی اگر ایمان نیاوردند، آنها را بکشید. هر حکمی موقعی دارد.

خبری منتسب به یکی از ائمه است (می‌گویم منتسب، برای اینکه من متخصص نیستم که از نظر تاریخی ببینم امام این حرف را زده‌اند یا نه) در کتاب‌ها نوشته‌اند که فرموده‌اند کسی که در عزای امام حسین گریه کند یا خود را به گریه بزند، به اصطلاح ژست گریه بگیرد یا دیگران را بگریاند، بهشت بر او واجب است. این صورت ظاهر عبارات همان است که الان می‌بینیم ولی چه زمانی این حرف را گفته‌اند؟ (اگر هم امام فرمودند) و چرا گفته‌اند؟

در دوران بعد از بنی‌امیه که می‌گفتند ما با کشتن حسینؑ (علیه‌السلام از ماست، نه آنها، ما علیه‌السلام می‌گوییم، و الا آنها که نمی‌گویند) خیالمان راحت شده و دیگر شیعه‌ای وجود ندارد

۱. سوره زخرف، آیه ۳۶.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۸/۲۹ ه. ش.

۳. سوره انفال، آیه ۲۸ / سوره تغابن، آیه ۱۵.

۴. سوره کافرون، آیه ۶.

۵. سوره بقره، آیه ۲۵۶.



این مسأله شیعه‌ها را می‌ترساند، مردم را ناراحت می‌کرد که ما همه جهنمی هستیم ولی امام گفتند که هر کس این کار را هم بکند بهشتی است یعنی به مردم گریه کردن بر امام حسین را نشان بدهید. خیلی‌ها گریه بر امام حسین می‌کنند چون این مظهر مخالفت با بنی‌امیه بود. وقتی وقایع عاشورا را می‌گفتند، طرفداری از امام حسین به گریه کردن و یا نکردن بود. چون بنی‌امیه حتی جشن می‌گرفتند، شادی کردن در روز عاشورا علامت طرفداری دولت آنوقت بود. در مقابل فرمودند: هر کس گریه کند چون اگر کسی جرأت می‌کرد بر امام حسین گریه کند و یا جرأت می‌کرد ژست گریه بگیرد (چون گریه هم به اختیار آدم نیست خیلی‌ها کم گریه می‌کنند) یا آن جریان را توضیح بدهد به نحوی که در مردم مؤثر باشد، چنین شخصی دشمن بنی‌امیه بود ولی در این خبر می‌فرماید: کسی که جرأت کند و این کار را بکند، بهشت برای اوست یعنی آدم پر جرأت و نترس از حکومت ظلم بنی‌امیه را اینطوری می‌گفتند که به بهشت وارد می‌شود. به جای اینکه اینطور حرفی بزنند آن را می‌گفتند.

حالا خبری است منتسب به امام که از علائم مؤمنین پنج تا است، شیعیان در خیابان می‌رفتند می‌خواستند همدیگر را بشناسند و سلام و علیکی کنند می‌گفتند علائم آن پنج تا است، یکی از آنها (باز هم گفتم منتسب به امام است و من صحت آن را نمی‌دانم) التَّحَنُّنُ بِالْيَمِينِ، این است که انگشتر را در دست راست می‌کنند. این کار هیچ اثری ندارد، مثل الان که نشانه‌ای هست و شال سبز گذاشتند، آن یکی شال راه‌راه و چهارخانه گذاشتند، کمونیست‌ها کراوات قرمز رسم کردند، حال آنکه کمونیسم ارتباطی با کراوات قرمز ندارد ولی این رسم شد و تا مدتی هر کس رنگ قرمز به کار می‌برد می‌گفتند کمونیست است. این است که در آن موقع هر کس انگشتر در دست راست می‌کرد می‌گفتند مؤمن است. برای اینکه مؤمنین همدیگر را بشناسند.

اینطور اخبار را می‌گویند که از اهل فن و خبره‌ی آن پرسید و الا در موقع عادی آیا این کارها را مردم عادی می‌گویند از اخلاق است؟ الان مردم اینطور کارها را تظاهر می‌دانند، حق هم دارند. برای اینکه الان خطری ندارد اگر من بگویم حسین عَلَيْهِ السَّلَام را به ظلم و ستم کشتند ولی همین که الان می‌گویم مردم آنوقت، اصلاً وقتی می‌گفتند حسین، جرأت علیه‌السلام گفتن نداشتند. چندین داستان در این باره هست که طول می‌کشد بگوییم. آنوقت‌ها می‌دانید نظام غلام و کنیزی بود. کنیز، کلفتی بود که اختیار او به هر جهت دست ارباب بود. روزی یکی از شیعیان خدمت امام آمد و گفت که ما یک کنیزی داریم، کلفتی داریم که او وقتی ظرفی می‌شکند می‌خواهیم با او دعوا کنیم می‌گوید شما را قسم می‌دهم به آن کسی که وقتی آب می‌خورید آهسته، زیر لب به او صلوات می‌فرستید. آن کنیز اسم او را نمی‌دانست، آنها می‌ترسیدند بلند بگویند: سَلَامُ اللَّهِ عَلَى الْحُسَيْنِ. اما حالا که سَلَامُ اللَّهِ عَلَى الْحُسَيْنِ بر ایمان کاسبی شده و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَاتِلِ الْحُسَيْنِ کار و پیشه‌ی ما

شده و حالا اجری ندارد، آن اجر، مگر به دل باشد. در آن حالت آنوقت‌ها اگر به دل هم نگوئیم چون در دیگران اثر داشت از آن جهت ثوابی برای آن بود. این است که توجّه بکنید این تظاهر نیست. مثال‌های زیادی در دنیای امروز هست.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

یکی از آداب‌ی که همه‌ی ملت‌ها متوجّه آن هستند، آداب عزا و عید و جشن است. در همه جای دنیا البته برای عزاها یک مقرّراتی هست ولی عزا را برای مُرده‌ای که تازه رفته انجام می‌دهند. این عزا در اسلام یک جنبه‌ی اجتماعی سیاسی دارد، در اسلام اُولیه یعنی اسلامی که پیغمبر هم مسلمان بود در آن اسلام عزایی نیست. برای اینکه چقدر از نزدیکان و اقوام پیغمبر و آنهایی که حتی از لحاظ اسلامی هم در درجه‌ی خیلی بالا بودند حمزه‌ی سیدالشهدا علیه السلام و خیلی از این اشخاص، یاسر و سمیه، پدر و مادر عمّار، البته همه از شهادت اینها متأثر شدند ولی هیچ برایشان عزاداری نکردند، سال بگیرند، چهلم بگیرند، پانزدهم بگیرند عزاداری نکردند. این عزاداری‌ها که در بین ما شیعیان متداول شده و ائمّه‌ی بعدی هم تأیید کردند غلط نیست، جهت اجتماعی دارد یعنی جهت این است که ما به این بهانه یادمان بیاید از بزرگان گذشته‌مان و از کارهایی که آنها کردند و سعی کنیم دنبال آنها برویم، به این منظور بود.

در دورانی که اوایل بعد از معاویه، علی علیه السلام را اصلاً خلیفه نمی‌دانستند، می‌گفتند: امیرالمؤمنین ابوبکر، امیرالمؤمنین عمر، امیرالمؤمنین عثمان و از علی علیه السلام بالای منبرها بدگویی می‌کردند. یک امر الهی است امام حسن و امام حسین پای منبر نشستند آن مردک به‌عنوان رئیس خلیفه آنجا نشسته یک مردک دیگر بالای منبر دارد از پدر این دو بزرگوار بد می‌گوید و لعن می‌کند آن هم یک چیزهای قلمبه‌ای که همه می‌دانند دروغ است، همه هم نشستند گوش می‌دهند و باید هم گوش بدهند یا آن داستانی که من در کتابی ندیدم ولی از اشخاص مختلف شنیدم، در آن دورانی که یکی آمد خدمت حضرت امام محمدباقر (حالا اسمش را به یاد نمی‌آورم) گفت که من فلان کس هستم یک همکلاسی داشتم که فرزند یا نوه‌ی امام حسن بود راستش گم کردم اصلاً نمی‌دانم. برای اینکه فرزندان امام حسن را هم هر جا می‌دیدند می‌کشتند برای اینکه اینها قیام نکنند ولی من دلم می‌خواهد او را ببینم او کجاست؟ حضرت فرمودند که به پسرعمویشان بگوئید با حضرت مراده داشت، فرمودند برو به شهر کوفه (حالا این در مدینه بود) برو به شهر کوفه آخرهای شهر فلان کوچه، (یک کوچه‌ای را اسم بردند) بنشین در آن کوچه این رفیق تو سقایی می‌کند، آب فروشی می‌کند یعنی مشکِ آب را آب می‌کند می‌آورد به خانه‌ها می‌فروشد و زندگی

می‌کند بعد که آمد برو پیش او از قول من هم به او سلام برسان. این مرد آمد در کوفه همانجایی که گفته بودند ایستاد، آخر شب دید یکی آمد شتری دارد بلند شد، سلام کرد و نشانی داد، از قدیم آشنا بودند بعد گفت که بگذار این خانه‌ها منتظرند، من آب به آنها برسانم بعد با هم صحبت می‌کنیم رفت و بعد آمد و دو، سه روز یکدیگر را می‌دیدند (و حالا مابقیش زیاد مؤثر نیست) که پسر امام حسن یا نوه‌ی امام حسن به این وضعیت زندگی می‌کند که می‌گوید زن و بچه دارم، آنها نمی‌دانند من فرزند رسول خدا هستم! در این خصومت چه کسی می‌تواند اسم امام حسین را ببرد؟ کسی جرأت داشت؟ اسم علی را که لعن می‌کردند (العیاذ بالله) کسی می‌توانست اسم امام حسین را ببرد؟ نه! چه کار می‌کردند برای اینکه اسم امام حسین و کارهای او را بگویند، عزا می‌گرفتند. روز عاشورا حضرت سجاد و سایرین می‌گفتند امروز سالروز شهادت به قول آنها شهادت نه، سالروز فوت پدرم است می‌خواهیم برایش گریه و عزاداری کنیم، عزاداری می‌کردند همان حرف‌هایی را که می‌خواستند بگویند و در مردم بماند و از بین نرود همان حرف‌ها را در عزا می‌گفتند. حضرت سجاد، حضرت زینب، حضرت سکینه، صحابه‌شان اینها همه هر کدام یکی از اجدادشان در آن جنگ شهید شده بودند، این کار را می‌کردند.

به این طریق مکتب شیعه را نگه داشتند، نه اینکه عزاداری کنند. عزا در واقع برای خود ماست، ما به حال خودمان گریه کنیم. بعد کم‌کم معلوم شد که گفتند وقتی این ماه رسید شعرا می‌آمدند در مدح حضرت شعر می‌گفتند. حالا که می‌بینید در بالای منبر، وقتی مجلس ختم کسی می‌روند آنقدر (راست که می‌گویند) ولی اینقدر محاسن دروغی هم به آن متوفی نسبت می‌دهند که دیگر پناه بر خدا. اینها که دیگر هر چه می‌کردند معایبی که نداشتند، هر چه می‌گفتند محاسن بود. همان حرف‌ها را می‌گفتند بعد به این طریق کم‌کم شیعه پا گرفت، چون خیلی‌ها هم آمدند گفتند مکتب شیعه غیر از شیعه‌ی سیاسی است که با خلفا بد بود و مبارزه می‌کرد مکتب شیعه به این طریق ماند. کم‌کم این که باقی ماند آنوقت تولدها را گرفتند. دیدند دیگر هر کسی یک بار که بیشتر فوت نمی‌کند یک روز مراسم می‌گرفتند بعد دیدند کم است گفتند همانطور که کسی یک روز می‌میرد یک روز هم متولد می‌شود، آن روز تولد را هم آمدند اسم بردند. روز تولد امام حسین چه بگویند؟ امام حسین وقتی که به دنیا آمد که یک بچه‌ای بود مثل همه‌ی بچه‌های دیگر، از او چه بگویند؟ زندگی‌اش را می‌گفتند همان حرف‌هایی که می‌خواستند در عزا بگویند اینجا هم می‌گفتند، دو برابر شد. این رسم هم در داخل شیعه شد که در عزا و تولد در هر دو ذکر محاسن امام می‌شود و مسلماً وقتی یاد امام حسین باشد ذکر شهادتش هم می‌شود، عزا و تولد از این حیث یکی است مثل هم حساب می‌شود یعنی در هر دو محاسن را می‌گفتند.

اما چون عرف محیط اولیه‌ی اسلام که در عرب بود و همچنین خود عرف اسلام زیاد به عزا و

تولّد اهمّیتی نمی‌داد خیلی اختلاف افتاد. مثلاً حضرت پیغمبر که به جای خود، حضرت پیغمبر در زمان حیات خودشان شهرت جهانی داشتند، غیر از حالا ولی مع‌ذلک در وفات پیغمبر اختلاف است آن اوایل اکثراً می‌گفتند وفات پیغمبر دوازده ربیع‌الاول است یعنی می‌گفتند تولّد و وفات و هجرت همه در دوازده ربیع‌الاول بود. حتی کتاب *اصول کافی* کلینی که از کتب معتبره فقه است (چهار کتاب معتبر داریم یکی *اصول کافی* است) این هم همین تاریخ دوازده ربیع‌الاول را می‌گوید. نمی‌دانم چطور شده است که گفتند نخیر بیست و هشت صفر بود ولی اهل سنّت همان دوازده ربیع‌الاول می‌گیرند اما مراسمی ندارند تاریخ وفات را دوازده ربیع‌الاول می‌گویند.

همین را برای تولّدها می‌گویند، به طریق اولی این اختلاف هست برای اینکه بچه‌ای که به دنیا می‌آمد فرض کنید که حالا امام حسین در زمان پیغمبر به دنیا آمد ولی خود پیغمبر وقتی به دنیا آمد ظاهراً کسی نبود، نه پدری داشت، نه ثروتی داشت، بچه‌ی یتیمی بود کسی دقّت نمی‌کرد. یک کم شاید بعدها یادشان می‌آمد و می‌گفتند. مادر هم که خیلی از تولّد خبر دارد، در سه سالگی پیغمبر، مادرش رحلت کرد. این است که خیلی اختلاف در تاریخ تولّدها و در وفات‌ها بود.

حتی علی علیه السلام غیر از آن اهمّیت معنوی که در نزد ما شیعه دارد نزد تمام مسلمین یک اهمّیت خاصی داشت و دارد. آخر هم که خلیفه بود در حالی که خلیفه بود یعنی حاکم بود، شهید شد، مع‌ذلک در تاریخش اختلاف است. یک عده‌ای می‌گویند که در هفده رمضان حضرت ضربت خورد و در نوزده رمضان رحلت کرد. روات شیعه می‌گویند در نوزده رمضان ضربت خورد و در بیست و یک رمضان رحلت کرد. در همه‌ی این وقایع یک اختلافی هست. این اختلاف مهم نیست هر چه می‌خواهیم بگیریم منظور این است که ما یک بهانه‌ای داشته باشیم که یاد آن بزرگان بکنیم و ببینیم چه کردند؟ ما هم همان کار را بکنیم یعنی مقایسه‌ی کار خود ما و کار آنها درآور بود، به حال خودمان گریه کنیم. بنابراین از این جهت تولّد و وفات هر دو یکی است.

سیزده رجب هم که ان‌شاءالله امشب است (در آمریکا گفتند شیعیان آنجا سیزده رجب را امروز می‌گیرند) حالا فرق نمی‌کند، به هر حال سیزده رجب به نظرم اختلاف نیست. چند تا واقعه هست که به یک مناسبت‌هایی موجب شده که اختلافی در آن نباشد.

حالا اینجا در بیدخت چون رسم هم هست شب می‌گیرند. امشب که شب دوشنبه هم هست مجلس در مزار برای هم آقایان، هم خانم‌ها خواهد بود. البته فردا صبح هم استثنائاً خدمت شما در همانجا خواهیم رسید و به مزار می‌آیم، شماها هم ان‌شاءالله آنجا همه خواهید بود چون هر که تا حالا هست قاعدتاً تا فردا خواهد بود. ان‌شاءالله اگر عمری باشد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

در تاریخ قمری در دو ماه محرم و صفر تمام وقایع مؤثر اجتماعی را جمع کردند. و الا شهادت همه‌ی ائمه برای ما عزاست ناراحتی است ولی یک چند تا از این شهادت‌ها هست که خیلی در جامعه‌ی مسلمین و جامعه‌ی شیعه مؤثر بود. اولش وفات حضرت پیغمبر ﷺ، دوم شهادت حضرت علی علیه السلام و سوم شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و بعد شهادت حضرت رضا علیه السلام، برای ما ایرانی‌ها به خصوص و شیعه‌ها خیلی مبدأ تاریخی مهمی بود و اینها چون از اول هم برحسب تاریخ قمری بود این است که ما برحسب تاریخ قمری باید اینها را بگیریم ولی نه اینکه محرم و صفر آنطوری که می‌گویند دائم به سرمان بزنیم و گریه کنیم. در اسلام عزا به این معنی وجود ندارد. اسلام دین تحرک است، عرفان هم روح این تحرک است از هم جدا نیست وقتی تحرک با معنویت باشد عرفان در آن هست.

اینکه می‌گویند در اسلام عزا نیست یعنی عزایی که رکود بیاورد نیست همه چیز اسلام با تحرک و حرکت است و روح این تحرک هم عرفان است. عرفان در همه جا جاری است. ما حتی همه‌ی عباداتی که می‌کنیم این بزرگانمان را که تجلیل می‌کنیم، در ماه محرم و صفر عزاداری می‌کنیم. در واقع با نام آنها عشق بازی می‌کنیم و الا نه آنها به این عزای ما نیازمند هستند و نه واقعاً خودشان عزادار بودند. بله حضرت سجاد علیه السلام عزادار بود چون پدر و پیرش را از دست داده بود. حضرت سجاد (سجاد بطور نوعی می‌گوییم) بار سنگین امامت از وقتی که پدر را از دست داد، روی دوشش افتاده بود. این است که عزادار بود اما خود حضرت که از بین رفت، شب عاشورا همه جشن گرفتند، همه شادی می‌کردند که می‌دانستند فردا همه کشته می‌شوند. این است که ما هم اگر عزاداری می‌کنیم دیگر کاسه‌ی داغ‌تر از آش نباید باشیم از خود آنها عزادارتر. نه! ما باید عبرت بگیریم این یادآوری‌هایی است برای اینکه زندگی فعلی ما در مسیر اطاعت و پیروی از آن بزرگان باشد. ان شاء الله.

اینکه گفتیم ماه محرم و صفر ولی نه که فقط در محرم و صفر یاد آن بزرگان بکنیم، همه‌ی ماه‌ها متعلق به آنهاست، همیشه نام آنها بر دل ما نقش بسته است ولی این دو ماه مهمتر است. از آن طرف یکی دیگر از بزرگان ما حضرت زرتشت پیغمبر این عید نوروز را گذاشت که بعد در بعضی روایات خود حضرت پیغمبر ما ﷺ تأیید فرمود، حضرت جعفر صادق علیه السلام تأیید فرمود و این دعای مشهور را فرمود که این را بخوانید: يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ، این دعا را تأیید فرمود. این است که ما این عید را هم یادگار بزرگی داریم. هم این را نگه می‌داریم و هم او را نگه می‌داریم چون در نظر ما

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۱/۱ ه. ش.

عزا این نیست که غصه بخوریم که چرا پیغمبر رفت؟ چرا، غصه می‌خوریم ولی اعتراض به امر خدا نداریم خدا خودش به پیغمبر فرمود: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**<sup>۱</sup>، تو می‌میری، آنها مردند، امر الهی بود، این است که ما اگر عزاداری می‌کنیم یا که جشن می‌گیریم با هم قابل جمع هستند فرقی ندارند. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد که بتوانیم همه‌ی محاسن آن بزرگان را پیدا کنیم. ان شاء الله.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>.

رسم عزاداری هم که از قدیم بوده، این رسم تقریباً در واقع مخصوص شیعه و مخصوص ایران است، سایر کشورهای اسلامی من ندیدم و نشنیدم، البته بزرگداشت دارند همه یزید را در واقع لعن می‌کنند و حال آنکه او هم امیرالمؤمنین بود. معاویه را می‌گویند حضرت معاویه امیرالمؤمنین. ولی یزید را لعن می‌کنند به خاطر کار خطایی که کرد ولی عزاداری به این صورت نمی‌کنند همینطور سایر ائمه‌ی ما. مقتضای حیات اجتماعی ایران هم این بود و بارها صحبت شده که چطور با وجود اینکه عزاداری، سنتی نیست که از اسلام رسیده باشد (اسلام عزاداری نداشت) ولی چطور شده ما عزاداری می‌کنیم. بحث به اصطلاح جامعه‌شناسی بود که صحبت کردیم. بنابراین اینکه می‌بینید در بیدخت روضه در مزار هست چون رسم اینجا روضه در مزار بوده و به جهت تعظیم شعائر، آدم باید در این مراسم همیشه شرکت کند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۳</sup>.

فکر نمی‌کنم در سایر مسلمین اینطور رسم باشد که مثل ما ایرانی‌ها عید و تبریک را مقدم بر عزا بگیرند. می‌گویند اولین عیدی که می‌آید، دیگر از عزا در بیاید. در اسلام اولیه تقریباً می‌شود گفت عزاداری به این حالت که حالا ما داریم رسم نبود و وجود نداشت. در جنگ احد دارد که تقریباً تمام مسلمانانی که در خدمت پیغمبر به جنگ رفته بودند کشته شده بودند، تمام خانه‌های مدینه عزار بودند از هر خانه یکی کشته شده بود و رفته بود. پیغمبر که برگشتند دیدند همه‌ی خانه‌ها عزاداری دارند خانه‌ی حمزه سیدالشهدا **ع** خبری نیست پیغمبر ناراحت شدند و گفتند حمزه، غریب مُرد، من صاحب عزا هستم و مسلمین در خانه‌ی او عزاداری کردند ولی جشن و سرور مقدم بوده برای اینکه مرگ مثل این است که منزل عوض می‌کند. شما منزلی که عوض می‌کنید در تهران از محله‌ی پاسداران می‌روید به محله‌ی سعادت‌آباد، آنجا که رفتید نمی‌گویند به شهر تازه‌ای آمدید و یا از نو متولد نشدید، تغییر منزل دادید، مسلمان‌ها هم چون می‌گویند مرگ، تغییر منزل

۱. سوره زمر، آیه ۳۰.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۱/۲۸ ه. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۹/۲۵ ه. ش.

است، از این منزل به آن منزل، کمتر اهمیت می‌دهند تا تولد. درست است که تولد هم از آن منزل است به این منزل، منزل قبل از تولد چه بوده؟ قاعدتاً هیچی نداشته، اینجا آمده تمام محاسن و معایب را کسب کرده است. این است که تولد را مهم می‌گیرند، سرور و جشن را مهم می‌گیرند ولی مرگ را اهمیت نمی‌دهند.

بنابراین تولد حضرت عیسی را که بعضی‌ها در این ایام می‌گیرند، در قرآن و در اسلام اصلاً به روز آن اهمیت نمی‌دادند، بنابراین در هیچ جا ننوشته که حضرت نوح مثلاً چه تاریخی و چه روزی متولد شد یا چه روزی طوفان شروع شد. سال را برحسب سال می‌گویند ولی روز را نه، این مسأله‌ای است که مربوط به این روزهاست. حالا ان شاء الله با آمدن اینکه ما این روزها را عید تولد مسیح عَلَيْهِ السَّلَام بدانیم همه‌ی عزاداران، عزارا به عنوان عزاداری رها کنند و از عزاداری برای آینده‌ی خود تجربه بگیرند.

\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>

کتاب تجلّی حقیقت جریان شهادت حضرت حسین بن علی است. البته شیرینی مجالس ما، مجالس همه‌ی مسلمین، بالاخص شیعیان واقعی، شیعیان که ما اهل عرفان باشیم، نام آن بزرگوار است، چه در عزا و چه در شادی ولی خود همان بزرگان، دیگران را توصیه نکردند به اینکه عزاداری مفصل بکنند و حتی بزرگان، عرفا هم بعضی‌ها توصیه کرده‌اند که برای ما عزاداری نکنید و این اواخر که رسوم جامعه، برقرار بود، حضرت سلطان علیشاه، حضرت نورعلیشاه، حضرت صالح علیشاه، حضرت رضاعلیشاه، حضرت محبوب علیشاه، همه‌ی اینها توصیه کردند که هر چه زودتر یعنی برای اینکه بیشتر طول نکشد، به چهل روز محدود کردند که گفتند: بعد از چهل روز دیگر از عزا دربیایید.

برای این است که حالت شادی و نشاط در جامعه باشد و رو به توسعه بگذارد و از این جهت اعیاد هم، مثلاً عید نوروز را که ما این روزها می‌گیریم، اینها یک موجباتی است مثل باطری، نیرویی که به انسان داده می‌شود که در این ایام با شادی و تحرک برای پیشرفت آماده بشود.

کتاب تجلّی حقیقت هنوز قرائتش تمام نشده ولی به همین حساب قرار شد که کتاب دیگری بیاورند، خوانده بشود و آن رهنمای سعادت است یعنی فرمایشات مستقیم الهی. بنابراین برای ما یاد این بزرگان، یاد حضرت امام حسین به خصوص، اهمیت و ارزشش آنقدر زیاد است که هم جشن ما را می‌تواند در بر بگیرد و هم عزای ما را.

ما می‌گوییم که مثلاً حضرت پیروز شد و حال آنکه جریانش را می‌دانید چطوری بود؟ اما

پیروزی وقتی است که می‌فرماید: إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ، زندگی اصلاً چیست؟ برای انسان البته، زندگی داشتن یک عقیده و ایمانی است و کوشش در راه آن. این به اصطلاح برنامه‌ی همه‌ی بزرگان بوده است. این برنامه را اگر ببینیم حضرت به هدف خودشان رسیدند. وظیفه‌ای که خداوند برایشان مقرر کرده بود را انجام دادند و به ماها هم توصیه کردند هنوز که هنوز است از آن سال، هزار و مثلاً سیصد و خرده‌ای سال می‌گذرد، همیشه ما به یاد آن حضرت هستیم. البته برای کسانی که فقط دنیا را، حیات را، این زندگی مادی می‌دانند حالا چه ثروت، چه قدرت، چه هر چه، اینها البته از این مکتب خبری ندارند و به دور هستند و شاید لیاقت اینکه درک این مطلب را بکنند، ندارند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

عزا و یا ماتمی که برای انسان رخ می‌دهد، آن اولش خیلی شکننده است و بعد در اثر مرور زمان تعدیل پیدا می‌کند. به این معنی که به آن شدت اولیه نمی‌ماند چون اگر بماند اصلاً بشر نمی‌تواند دیگر زندگی کند، برای اینکه ما خودمان پدر و مادر داریم، پدر و مادرمان پدر و مادر داشتند همین‌طور... اگر قرار باشد از چهار نسل پیش تازه، هر کدام که پدر و مادرشان رحلت کرد تا ابد یادشان باشد، نتیجه این می‌شود که تمام عالم همیشه سیاه‌پوش باشد. نه! خداوند ما را آفریده که زندگی کنیم هم خودمان زندگی کنیم، هم به یک موجوداتی زندگی بدهیم، زنده کنیم. فرزندان ما یعنی همه‌ی وجود ما از همین ذرات زمین، خاک زمین و آب، سلول‌هایش از این چیزها ساخته شده، مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ<sup>۲</sup>، خدا برای اینکه ما را تقریباً مجبور کند عزاهای معمولی مان را، زود به هم بنشینیم و به جلو ببریم، عُرف مردم را یک‌طوری کرده که سه روز را کافی می‌دانند می‌گویند: سه روز. اما یک عزاهایی هست که تمام نمی‌شود. چون یک عزاهایی هست که مسلماً بیشتر تأثیر دارد، مثلاً حضرت صالح علیشاه وصیت کردند گفتند که بعد از چهل روز از فوت من دیگر عزاداری نکنید و البته گواينکه آن چهل روز خیلی بیشتر شد و برای خیلی‌ها، برای ماها، برای خود من تا آخر عمر هست ولی یک مدتی است باید تمام بشود.

اما این عزایی که ما این هفته، این چند روزه به آن مشغول بودیم عزایی است که هر چه می‌گذرد، دردش بیشتر می‌شود مثل یک زخمی. از همان اول درد هم که می‌کند، خونابه هم می‌دهد کم‌کم اول دردش خفیف می‌شود خونابه نمی‌دهد بعد روی آن یک چیزی می‌گیرد تا بالاخره خوب می‌شود، انگار نه انگار که چنین زخمی بوده البته این در مورد زخم‌های معمولی است ولی یک وقت هست این زخم کوچک معمولی ما، می‌گوییم آب برداشته چون آبها معمولاً تمیز

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۶/۲ ه. ش.

۲. سوره طه، آیه ۵۵.



نیوده این طوری شده، به صورت دُمل می‌شود چرکی می‌شود هر کاری می‌کنیم خوب نمی‌شود، مرگورگرم می‌زنیم نمی‌دانم آن یکی دیگر را می‌زنیم و گاهی تا درش را باز می‌کنیم نگاه می‌کنیم بیشتر درد می‌گیرد. این عزاهایی که ما این روزها دیدیم از آن قبیل است. ظاهراً علی علیه السلام شهید شد، دو فرزند برومندش بودند، هر دو امام عزاداری کردند، تمام مسلمین جهان در همان روزها عزاداری کردند. بعد مدتی گذشت آنهایی که در آن تاریخ نبودند که اصلاً علی را ندیده بودند که یادشان بیاید، اینهای دیگر هم کم‌کم یادشان رفت. اما جامعه یادش نمی‌رود یعنی مجموع اینها، هر وقت فرض کنید آن حجاج بن یوسف یک حکم قتل می‌داد، آن صاحبانِ عزا می‌گفتند: ای وای، جای علی خالی است. ما حالا به زبان نمی‌گوییم ولی دل مان همه‌اش می‌گوید: جای علی خالی است. البته می‌گوییم: یا علی! بیا اما جان ما، آن شمشیرت را رو به ما بگیر، ما را ببخش. آن شمشیرت را بگیر به گردن آنهایی که ما را اذیت می‌کنند، آن شمشیر علی زنگ نزده، زنگ نمی‌زند همیشه بُزان است مواظب باشید دم شمشیر قرار نگیرید، دسته‌ی شمشیر را بگیرید تا به شما نیرو بدهد. هر که را می‌خواهید بزنید «هر که را می‌خواهید» نه اینکه از هوای نفس، آنهایی که نوع این نیستند.

عزای علی برای ما همیشگی است. در سه روز تمام نمی‌شود یعنی عزای علی درونی خودمان است، عزای خودمان است، عزای آن علی است که باید در درون ما، در وجدان همه‌ی ما یعنی همه‌ی افراد جامعه وجود داشته باشد و افرادی باشند که منتظر آن علی باشند و بخواهند که شمشیرش را به دست‌شان بدهد ولی آن علی در درون ما مُرده. سعی کنیم که در این عزای دنیایی که ما می‌گیریم یادی از آن علی نکنیم. یا علی! ما را لایق گردان که شمشیرت را به ما بدهی، ما را لایق گردان که با آن رحم، شفقت و بزرگواری خود در مورد ما رفتار کنی. ان شاء الله.



درباره‌ی

حجاب





## فهرست

### درباره‌ی حجاب

در جلسات فقری، حجاب اسلامی و جدا بودن محلّ جلوس خواهران از برادران رعایت شود که از اوجب واجبات است / حفظ حجاب در موقع نماز برای زن واجب است ولو در اتاق خلوتی باشد و هیچکس در اتاق نباشد / حجاب اسلامی فقط منحصر به چادر نیست والبتّه بهترین طریق حجاب اسلامی چادر می باشد / شاید منظور عمده از حجاب آن است که به هیچ وجه تحریک جنسی در جامعه (جز در موارد جایز و شرعی) وجود نداشته باشد / حجاب برای آرامش روحی و فکری خود شخص و آنهایی است که او را می بینند ولی نه اینکه بگویید عفت به این حجاب نیست و به کلی بی رعایت باشید، نه! / در مورد حجاب و رعایت آداب و رسوم و جنبه‌ی احترام / برای حجاب به جای اینکه با دختر جوان خود، دعا و داد و بیداد کنید او را متوجّه کنید، سخت گیری و فشار مضرّ است / از اینکه موی کسی بیرون باشد، نه دین به هم می خورد و نه دنیای او ولی هم دین او سست می شود و هم ایمان او / همیشه در اعتقادات خود اراده داشته باشید و روی اعتقاد عمل کنید / اینهایی که در خارج از کشور مشرّف می شوند و در آنجا هستند، یک اصولی را باید رعایت کنند، مابقی آن آزاد هستند / بسیاری از خطاها هست که خداوند هم از آن می گذرد، به شرط اینکه در عمق ضمیر ما، در دل ما اثر نکند / خدا باب استغفار را باز گذاشته و گفته است هیچ گناهی نیست که غیرقابل بخشش باشد / معمولاً هر مجلسی که می رویم، رفتارمان باید به مقتضای آنجا باشد / بعضی کارها نادرست نیست ولی متناسب با مجلس نیست / برای زن گفته اند: زینت و آرایش جلوی شوهر خود و برای شوهر خود، نه تنها مانعی ندارد، خوب هم هست / امر به معروف و نهی از منکر راجع به حلال و حرام است و نه راجع به مستحبات.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

در جلسات فقری حجاب اسلامی و جدا بودن محلّ جلوس خواهران از برادران رعایت شود. گرچه این دستور در همه جا در جلسات شخصی و خصوصی هم باید رعایت شود، متعهداً رعایت آن در جلسات فقری از اوجب واجبات است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۲</sup>

در نشست‌هایی که به عنوان مجلس فقری تشکیل می‌شود ولو با عده‌ی معدودی که احياناً ممکن است محارم یکدیگر باشند، باید رعایت حجاب شرعی به عمل آمده و محلّ جلوس خواهران و برادران مجزاً باشد.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۳</sup>

حجاب زنان واجب است و همیشه این امر توصیه شده است و حتی همین مسأله‌ی رعایت و حفظ حجاب در موقع نماز که برای زن واجب است (ولو در اتاق خلوتی باشد و هیچکس در اتاق نباشد) خود نشان‌دهنده‌ی اهمّیت حجاب و واجب بودن آن می‌باشد و البته مکرراً این مسأله تذکر داده شده است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۴</sup>

در مورد رعایت حجاب اسلامی زنان که شرط لازم عفت فردی و اجتماعی است و همچنین رعایت تقوی در مردان، دقت فراوان بنمایید.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۵</sup>

راجع به حجاب سؤال کرده بودید و درباره‌ی روابط خانوادگی تان، البته این نظریه‌ی شما که باید حجاب اسلامی رعایت شود صحیح می‌باشد ولی حجاب اسلامی فقط منحصر به چادر نیست و البته بهترین طریق حجاب اسلامی چادر می‌باشد. بنابراین از این حیث با خانمتان به توافق برسید و هر دو به نحوی رفتار کنید که هم مطابق با شرع انور باشد و هم مطابق با تمایل هر دو نفر.

۱. برگرفته از بند دهم بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۷۵/۱۲/۱۹ ه. ش.  
 ۲. برگرفته از بند پنجم بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۷۶/۷/۱ ه. ش.  
 ۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۶/۱۸ ه. ش.  
 ۴. برگرفته از بند اول بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۷۵/۱۰/۲۸ ه. ش.  
 ۵. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۶/۱۰ ه. ش.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>.

بانوان محترم با عفت و پاکدامنی و دیانت و پرهیزکاری و وفاداری به پیمان زناشویی و اقدام به وظایف مهم مدیریت خانواده و همسررداری و صبر و تحمل در برابر مشکلات زندگی در استحکام نهاد مقدّس خانواده بکوشند و رعایت حجاب اسلامی که در زندگی همه‌ی افراد جامعه بسیار مؤثر است را مورد عمل قرار دهند و مسئولیت پرورش و سازندگی نسل آینده را که به عهده‌ی آنان است، عزّت و افتخار دانسته و آن را موجب تقوّب به خدا بدانند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>.

همانطور که در اولین اعلامیه آمده و در موقعیت‌های گوناگون برای خواهران ایمانی تأکید شده است، رعایت حجاب خانم‌ها توصیه می‌گردد و هر نظر و عمل که با این دستور صریح منافات داشته باشد، مورد قبول نخواهد بود.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۳</sup>.

درباره‌ی مسأله‌ی حجاب هم چند بار در جلسات عمومی فقری بحث شده است. شاید منظور عمده از حجاب آن است که به هیچ‌وجه تحریک جنسی در جامعه (جز در موارد جایز و شرعی) وجود نداشته باشد و به همین دلیل است آنچه روانکاوان می‌گویند که رؤیت بدن زن برای مرد تحریک‌آمیز است ولی دیدن بدن مرد برای زن آن حالت تحریک‌آمیز را کمتر دارد و به این جهت خداوند برای هر دو حجاب‌هایی را دستور داده است و آن حجاب‌هایی را که در موارد خاص مقرر کرده برای این است که در سایر موارد عادت کنند؛ مثلاً فرموده است که در موقع نماز هم (ولو هیچکس نباشد) باید این حجاب را رعایت کنید. کم‌اینکه وقتی بخواهید نماز بخوانید باید موها پوشیده باشد و حجابی که در بیرون دارید داشته باشید. حجاب همان حجابی است که در قرآن ذکر شده و حتّی در مورد حج گفته‌اند تمام قوس صورت زن باید پیدا باشد که اگر قوس صورت پیدا نباشد و نقاب بپوشد، حج درست نیست و باطل است.

\*\*\*

۱. برگرفته از بند هشتم بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۱/۱۲/۲۹ ه. ش.  
۲. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۲/۸/۴ ه. ش.  
۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۲۲ ه. ش.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

فقط بدانید که حجاب برای آرامش روحی و فکری خود شخص و آنهایی است که او را می‌بینند. این هدف عمده‌اش است ولی نه اینکه بگویید عفت به این حجاب نیست و به کلی بی‌رعایت باشید، نه! حجاب را باید رعایت کنید، حجاب شرعی را و حداقل حجابی که گفته‌اند. اما حکمت آن همان است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۲</sup>

سؤالی راجع به حجاب شده. البته امروز این مسأله خیلی زیر ذره‌بین گذاشته شده، اگر یک موی شما بیرون باشد هزار جار و جنجال دارد، حتی بیشتر از آنکه یکی مریض شود و یا داخل گودالی بیفتد و پایش بشکند و او را ببرند بیمارستان، آن یک موی شما مهمتر از این شده است. حالا ببینید اینها چیزهایی عمومی است اما مسأله‌ی حجاب را از چند نظر باید نگاه کنید یکی از جهت آداب و رسوم در فیلم‌ها و سینما و تئاتر و غیره، در فرنگستان خیلی آزاد هستند ولی همانها آیا وقتی می‌خواهند پیش بزرگتری بیایند که احترام او را دارند همانطوری می‌آیند؟ نه! حتماً لباسی، پوششی، محض احترام می‌گذارند. یا وقتی می‌خواهند بروند کلیسا، همانطوری می‌روند؟ من مدتی که در پاریس بودم بعضی روزها کلیسا می‌رفتم، خیلی تفاوت داشت. شما خودتان در تابستان به خصوص که هوا گرم می‌شود در خانه جلوی بچه‌ها و حتی جلوی شوهر و برادر و یا پدرتان که محرم هستند یک طور لباس می‌پوشید ولی اگر کسی از در بیاید، فوری لباسی کامل‌تر می‌پوشید. جنبه‌ی احترام یک جنبه‌ی حجاب است. کما اینکه گفته‌اند چادر حجاب احترام‌آمیز است. مثل عبا که من اگر عبا را هم بردارم لباس دارم ولی عبا به احترام اهمّیت مجلس و اهمّیت معنوی حاضرین است. این یک جنبه از لحاظ رعایت آداب و رسوم است.

بعد هم به جای اینکه دعوا و داد بیداد با دختر جوان خود بکنید، او را متوجّه کنید که روزگاری تو همسن من خواهی شد و مثل من می‌شوی و همین عقیده را خواهی داشت برای اینکه من هم که جوان بودم مثل تو اینطور بودم ولی حالا اینطور شدم و روزگار به من درس داده است. سخت‌گیری و فشار هم مضرّ است. باید به جوان و هر کس دیگری فهماند تا متوجّه بشود. شاعر می‌گوید:

پری روتاب مستوری ندارد درار بندی سراز روزن برآرد

پس این فشار و حاکمیت نشان دادن مفید نیست. به علاوه خدایی که آدم و حوّا را پس از

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۱۱ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۳/۲۹ ه. ش.

ارتکاب خطا بخشید، خدایی که خودتان ببینید چه‌ها را می‌بخشد، اکنون نیز ان شاء الله می‌بخشد و کمک می‌کند که خود شخص متوجه شود و آن حاکم درونی به او بگوید و یک مقداری هم عکس‌العمل خارجی کمک می‌کند.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

آنوقت که خیلی راجع به حجاب و اینها سخت‌گیری می‌کردند یکی پرسیده بود که مگر همه‌ی دین این است که یک مویی درآمده؟ اینجا یاد فرمایش آقای سلطان علیشاه افتادم. از ایشان پرسیده بودند که شارب مربوط به درویشی است؟ فرموده بودند: نه، دینی را به مویی نبسته‌اند. اما اگر کسی نتواند موی خود را نگه‌دارد می‌خواهد ایمان خود را نگه‌دارد؟ یعنی اگر اعتقاد دارید که این مو مال درویشی است باید آن را حفظ کنید. اگر نه، اعتقاد بیخودی است یا همین که از من پرسیدند، گفتم: بله، از اینکه موی کسی بیرون باشد، نه دین به هم می‌خورد و نه دنیای او ولی هم دین او سست می‌شود و هم ایمان او به هم نمی‌خورد ولی سست می‌شود. بنابراین کسی که گفته‌ی من را رعایت نکند که گفته‌ام در مجالس درویشی کاملاً مراقب باشید، حفظ ظواهر بکنید مویتان بیرون نباشد و امثال اینها، اگر کسی نتواند این را انجام بدهد کدامیک از حرف‌های مرا می‌تواند انجام دهد؟ بنابراین بیخود چنین کسی می‌آید.

همیشه در اعتقادات خود اراده داشته باشید و روی اعتقاد عمل کنید. در همه جا اعتقاد پیشرفت می‌کند. البته اعتقاد از راه دیدن و شنیدن ایجاد می‌شود بعد در اثری که از آن می‌بیند یا از تناسب آن فکر با کلیات زندگی خودش اعتقاد او زیاد می‌شود. این زیاد یا کم شدن اعتقاد هم از اینجا به دست می‌آید که به حرفی که می‌شنوید خوب دقت کنید، به چیزی که می‌بینید خوب دقت کنید و از آن پند بگیرید نه اینکه خودبه‌خود، به قصد این نگاه کنید که هر چه می‌بینید خداوند ایجاد کرده هیچ کاری را الکی انجام ندهید. داستانی است می‌گویند که یک وقتی (اینها تمثیل است) یک گرگی به گوسفندان گله‌ای خیلی حمله می‌کرد و می‌کشت. علت اینکه می‌گویند گرگ وحشی، دزدگی آن است و الا شیر و ببر و پلنگ از او نیرومندتر هستند ولی شیر شکاری که می‌کند می‌خورد و مابقی را ول می‌کند و می‌رود تا دوباره گرسنه شود، اما گرگ سه تا گوسفند می‌کشد که یکی را بخورد. از گرگی پیش زاهدی شکایت کردند زاهد آن گرگ را خواست. با گرگ صحبت می‌کرد نصیحت می‌کرد چنین و چنان، در آن اواخر دید گرگ تکان می‌خورد بالاخره گرگ به زبان آمد گفت: یک ربع به من اجازه بدهید بروم و برگردم. گفت: برای چه؟ گفت: برای اینکه گله‌ای دارد رد می‌شود، بروم کار خود را بکنم و برگردم. گرگ اینطور می‌کند ولی در درون ما



انسان‌ها گرگ هست، ببر هست، شیر هست، پلنگ هست، بزه هم هست، فرشته هم هست، اینها همه را ببینیم. برای خود ما هم در این ایام و هم در این سنوات همه‌ی اینها تجربه شد و دیدیم که نصیحت می‌کنیم چشم در چشم همان وقت به ظاهر قبول می‌کند ولی عمل نمی‌کند. دیدیم کسانی که ایمان قوی داشتند اگر چهار، پنج روز آن آزادی‌ای را که انسان خیلی به آن علاقه مند است از آنها سلب شد ولی در درون این سلب آزادی برای خود دنیای آزاد آفریدند.

ببخشید اگر یک گوشه‌ی این صحبت یک خرده تلخ بود، عیب ندارد. چای هم که می‌خوریم همینطوری تلخ است، یک قند با آن می‌خوریم شیرین می‌شود. حالا شما هم جای تلخ این حرف‌ها را با قبول آن و عمل به آن، شیرین کنید. نه اینکه الان من دارم از حجاب حرف می‌زنم، خود شما همین جا بی‌حجاب باشید یعنی همان داستان زاهد و گرگ را به خاطر آورید.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

اینهایی هم که در خارج از کشور مشرف می‌شوند و در آنجا هستند، یک اصولی را باید رعایت کنند، مابقی آن آزاد هستند. مثلاً در مورد حجاب البتّه حجاب اسلامی را باید رعایت کنند ولی گاهی نمی‌توانند رعایت کنند یک گناهی است، ما هزاران هزار گناه داریم، به نظرم می‌رسد داریم. اگر آمار می‌داشتیم دفتر ما اصلاً سیاه می‌شد ولی درجه بندی باید کرد. اگر کسی این مطلب را درست رعایت نکند، گناهی دارد، منتها گناه آن به اندازه‌ی گناه قتل نفس، آدم کشی نیست. این هم که شاید به اینطور چیزها اهمیت داده شده برای این است که اینها خودش به جرایم و گناهان بزرگتری کشانده می‌شود. مشروب، الکل برای ما حرام است، بنابراین در هیچ مهمانی نباید خورد و این برای جلب و دوستی مسلمین دیگر خیلی خوب است اما بسیاری از خطاها هست که خداوند هم از آن می‌گذرد، به شرط اینکه در عمق ضمیر ما، در دل ما اثر نکند یعنی اگر مثلاً در یک جایی مجبور شد چیزی را رعایت نکند، مثلاً حجاب کامل اسلامی را رعایت نکند بلافاصله بعد از رفع مانع، رعایت کند و به اصطلاح استغفار بکند.

خدا باب استغفار را باز کرده، گذاشته و گفته است که إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً<sup>۲</sup>. هیچ گناهی نیست که غیر قابل بخشش باشد. آخر خیلی‌ها گناهی می‌کنند و می‌گویند اینها غیر قابل بخشش است، نخیر همه‌ی گناهان قابل بخشش است اما نه اینکه تقاضای بخشش، استغفار بکند و بلافاصله در فکر او باشد برای دفعه‌ی دیگر، نه!

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۷/۷ ه. ش.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

ما اینطور نباشیم که نصیحت را قبول می‌کنیم، می‌گوییم بله خیلی خوب است، بعد خلاف آن را انجام می‌دهیم.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

معمولاً هر مجلسی که می‌رویم، رفتارمان باید به مقتضای آنجا باشد. نه اینکه در سایر مواقع آزاد هستید خلاف شرع انجام بدهید، نه! هیچوقت آزاد نیستید ولی در مجلسِ درویشی به یاد بیاورید که آن شرط اول در بیعت، رعایت احکام شرعی بوده است. حالا چطور در مجلسی که متعلق به خداوندی است که از شما بیعت گرفته، می‌روید و جلوی خود او این کار را می‌کنید. مثل بچه‌ای که مادر او می‌گوید: خرما نخور، او جلوی چشم مادر (شاید هم میل ندارد) از لج او خرما می‌خورد. این صحیح نیست.

این راجع به کاری که نادرست است. بعضی کارها هم نادرست نیست ولی متناسب با مجلس نیست. ایراد کرده‌اند که کسانی که می‌آیند چرا لاک می‌زنند؟ البته لاک بطور کلی چیز خوبی نیست ولی خلاف شرع هم نیست. برای زن گفته‌اند: زینت و آرایش جلوی شوهر خود و برای شوهر خود، نه تنها مانعی ندارد، خوب هم هست. بنابراین این چیزها خلاف شرع نیست ولی نادرست است. فرض کنید لباس‌های رسمی که وزرا داشتند حالا هم در کشورهای دیگر هست (فراگ و مانند آن، که دیده‌اید) گردن را اصلاً نمی‌توانند خم کنند، خیلی تشریفاتی است. اگر کسی این کت را بپوشد، بعد شلوار پیژامه بپوشد گناهی نکرده است، هیچ خلاف هم نیست ولی قشنگ است؟ این علامت یک ناهنجاری در افکار و روان اوست. برای اینکه آن ناهنجاری را از بین ببرد و نگذارد زیاد شود، باید جلوه‌ی آن را از بین ببرد. جلوه‌ی آن این است که یا کت رسمی را در آورد و کت مخصوص پیژامه را بپوشد و یا شلوار رسمی فراگ را با آن کت بپوشد. بنابراین، این کار ایراد نیست، یعنی گناه ندارد.

بعد این وسط مسأله‌ی امر به معروف و نهی از منکر مطرح می‌شود که راجع به حلال و حرام است، نه راجع به مستحبات و این تناسب‌ها. بله، اگر کاری مثل آنچه مثال زدیم، بکنند زشت است اما امر به معروف و نهی از منکر شرعی که می‌گویند، لازم نیست. همه‌ی مستحبات و مکروهات را نمی‌شود امر و یا نهی کرد. فقط امر به معروف و نهی از منکر در واجبات است. البته او به یک رفیق صمیمی تذکر دهد، اشکالی ندارد. این تذکر او امر به معروف نیست، دوستانه است و یادآوری کرده ولی اگر او دلیلی آورد و گفت: فرض

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۲۶ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

کنید من از اینجا می‌خواهم بعد به منزل فلان کس بروم و چنین و چنان، بهتر که چنین لباسی داشته باشم گناهی نکرده است.

از این قبیل ایرادات کوچک را که به نظر آنها می‌رسد، می‌گیرند. ایراد وارد است ولی ایرادی نیست که نقصی باشد. آن کسی که آنطور لباس بی‌تناسبی پوشیده اگر وضو بگیرد و نماز بخواند نماز او درست نیست؟ چرا. آن یک کار نامناسب است.

## فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت
اول	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: شامل ۱۳ جزوه ۸۰۰۰ تومان
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
چهارم	گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول، متن ۶ مصاحبه، تابستان و آذر ۸۶ اردیبهشت، مرداد و	
پنجم	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
هفتم	مقدمه‌ی روز جهانی درویش	
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	مجموعه دو: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	مجموعه سه: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
هجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	
بیست و دوم	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)	مجموعه چهار: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
بیست و سوم	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)	
بیست و چهارم	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	
بیست و پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	
بیست و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)	مجموعه پنج: شامل ۵ جزوه ۱۰۰۰ تومان
بیست و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)	
بیست و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)	
بیست و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یکشنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه و مناسبت‌ها.  
 ۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.  
 ۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

مجموعه شش: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت هجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	سی ام سی و یکم سی و دوّم سی و سوّم -
۲۰۰ تومان	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
مجموعه هفت: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲) مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم) مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اوّل)	سی و چهارم سی و پنجم سی و ششم سی و هفتم سی و هشتم
مجموعه هشت: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم) شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم) مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)	سی و نهم چهارم چهل و یکم چهل و دوّم چهل و سوّم
مجموعه نه: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوّم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوّم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	چهل و چهارم چهل و پنجم چهل و ششم چهل و هفتم -
مجموعه ده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)	چهل و هشتم چهل و نهم پنجاهم پنجاه و یکم پنجاه و دوّم
مجموعه یازده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوّم - خرداد ۱۳۸۸) گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوّم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)	پنجاه و سوّم پنجاه و چهارم پنجاه و پنجم پنجاه و ششم پنجاه و هفتم
مجموعه دوازده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸) حقوق مالی و عُشریه (قسمت دوّم) خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوّم) گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوّم - سال های ۸۹-۱۳۸۸) رفع شبهات با گزیده هایی از بیانات (قسمت اوّل)	پنجاه و هشتم پنجاه و نهم شصتم شصت و یکم شصت و دوّم
مجموعه سیزده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	رفع شبهات با گزیده هایی از بیانات (قسمت دوّم) رفع شبهات با گزیده هایی از بیانات (قسمت سوّم) رفع شبهات با گزیده هایی از بیانات (قسمت چهارم) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)	شصت و سوّم شصت و چهارم شصت و پنجم شصت و ششم شصت و هفتم

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)	شصت و هشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)	شصت و نهم
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)	-
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)	-
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)	-
-	مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	هفتادم
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - شهریور ۱۳۸۸)	هفتاد و یکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم و یکم - شهریور ۱۳۸۸)	هفتاد و دوّم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم و دوّم - مهر ۱۳۸۸)	هفتاد و سوّم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم و سوّم - مهر ۱۳۸۸)	هفتاد و چهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم و چهارم - مهر ۱۳۸۸)	هفتاد و پنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)	هفتاد و ششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم و ششم - آبان ۱۳۸۸)	هفتاد و هفتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)	هفتاد و هشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم و هشتم - آذر ۱۳۸۸)	هفتاد و نهم
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)	-
۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت سَجَادِ عَلَیْهِ السَّلَام (شرح رساله حقوق)	هشتادم
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اوّل)	هشتاد و یکم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)	هشتاد و دوّم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)	هشتاد و سوّم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)	هشتاد و چهارم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)	هشتاد و پنجم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)	هشتاد و ششم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)	هشتاد و هفتم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)	هشتاد و هشتم
	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)	هشتاد و نهم
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	-
۵۰۰ تومان	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	نودم
مجموعه هفده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم و نهم)	نود و یکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	نود و دوّم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	نود و سوّم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	نود و چهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)	نود و پنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	نود و ششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	نود و هفتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)	نود و هشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	نود و نهم
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	-

صدم	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول) ۵۰۰ تومان
صدویکم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)
صدودوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)
صدوسوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)
صدوچهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)
صدوپنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوّم)
صدوششم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوّم)
صدوهفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم)
صدوهشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم)
صدونهم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)
صدودهم	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول) ۵۰۰ تومان
صدویازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم)
صدودوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم)
صدوسیزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و نهم)
صدوچهاردهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتادم)
صدوپانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و یکم)
صدوشانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و دوّم)
صدوهفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و سوّم)
صدوهجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و چهارم)
صدونوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و پنجم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم)
صدویستیم	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول) ۵۰۰ تومان
صدویست و یکم	درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر ۵۰۰ تومان
صدویست و دوّم	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوّم) ۵۰۰ تومان
صدویست و سوّم	فهرست موضوعی جزوات ۵۰۰ تومان
صدویست و چهارم	درباره‌ی ذکر و فکر ۵۰۰ تومان
صدویست و پنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و ششم)
صدویست و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هفتم)
صدویست و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هشتم)
صدویست و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و نهم)
صدویست و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادم)

مجموعه هجده:  
۱۰۰۰ تومان  
(شامل ۱۰ جزوه)

مجموعه نوزده:  
۱۰۰۰ تومان  
(شامل ۱۰ جزوه)

مجموعه بیست:  
۵۰۰ تومان  
(شامل ۵ جزوه)

۲۰۰ تومان	درباره‌ی بیعت و تشرّف	صدوسی‌ام
مجموعه بیست و یک: ۵۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادویکم)	صدوسی‌ویکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادودوم)	صدوسی‌ودوم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوسوم)	صدوسی‌وسوم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوچهارم)	صدوسی‌وچهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوپنجم)	صدوسی‌وپنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوششم)	صدوسی‌وششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوهفتم)	صدوسی‌وهفتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادوهشتم)	صدوسی‌وهشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتادونهم)	صدوسی‌ونهم
		شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پانزدهم)
مجموعه بیست و دو: ۵۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت نودم)	صدوچهلم
	گفتارهای عرفانی (قسمت نودویکم)	صدوچهل‌ویکم
		صدوچهل‌ودوم
		صدوچهل‌وسوم
		صدوچهل‌وچهارم
	پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)	صدوچهل‌وپنجم
		صدوچهل‌وششم
		صدوچهل‌وهفتم
		صدوچهل‌وهشتم
		صدوچهل‌ونهم
۲۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة) (جلد دوم)	صدوپنجاهم
مجموعه بیست و سه: ۵۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	درباره‌ی دعا (قسمت اول)	صدوپنجاه‌ویکم
	درباره‌ی خواب و رویا (قسمت اول)	صدوپنجاه‌ودوم
	درباره‌ی بیماری و شفا	صدوپنجاه‌وسوم
		صدوپنجاه‌وچهارم
	پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)	صدوپنجاه‌وششم
		صدوپنجاه‌وهفتم
		صدوپنجاه‌وهشتم
		صدوپنجاه‌ونهم
		-
		شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت شانزدهم)



صدوشصتیم دربارہ ی روح (قسمت اول)

صدوشصت ویکم دربارہ ی دعا (قسمت دوّم)

صدوشصت و دوّم دربارہ ی خواب و رویا (قسمت دوّم)

صدوشصت و سوّم دربارہ ی شیطان (قسمت اول)

صدوشصت و چهارم دربارہ ی استخاره (قسمت اول)

صدوشصت و پنجم

صدوشصت و ششم

صدوشصت و ہفتم

صدوشصت و ہشتم

صدوشصت و نہم

پرسش و پاسخ

با گزیدہ هایی از بیانات

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابندہ

(مجدوب علیشاہ)

مجموعہ بیست و چہار:

۵۰۰ تومان

(شامل ۱۰ جزوہ)